

سیری در ساحل

بینش و منش حضرت امام خمینی(ره)

آیت‌الله محمدتقی مصباح یزدی

تدوین و نگارش:

علی احمدی‌خواه

مصباح یزدی، محمدتقی، 1313 -

سیری در ساحل؛ بینش و منش حضرت امام خمینی(ره) / محمدتقی مصباح یزدی؛ نگارش: علی احمدی‌خواه. - قم:

انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی(ره)، 1389.

216 ص. (انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی(ره)؛ 340؛ اخلاق؛ 47).

ISBN:964-411-169-9

کتاب‌نامه به صورت زینویس.

1. خمینی، روح‌الله، رهبر انقلاب و بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران، 1280 - 1368 - دیدگاه‌ها. 2. خمینی،

روح‌الله، رهبر انقلاب و بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران، 1280 - 1368 - دیدگاه‌ها. نقد و تفسیر. الف.

احمدی‌خواه، علی. ب. عنوان.

9س/م5/1576 DSR

سیری در ساحل؛ بینش و منش حضرت امام خمینی(ره)

مؤلف: آیت‌الله محمدتقی مصباح یزدی

تدوین و نگارش: علی احمدی‌خواه

ناشر: انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی(ره)

نوبت و تاریخ چاپ: چهارم، تابستان 1389

چاپ: نگارش

قیمت: 2400 تومان

شمارگان: 1500

مرکز پخش: قم، خیابان شهداء، کوی ممتاز، پلاک 38

تلفن و نمابر: 0251 - 7742326

شابک: 964-411-169-9

مقدمه گردآورنده

آنچه به حضور امت عزیز تقدیم می‌شود، ره‌آورد چهل ساله‌ای از کوی دوست است. نسیم این معانی را از بیان اندیشمندی فرزانه، اسلام‌شناسی محقق، غرب و شرق‌شناسی مدقق و حکیمی هستی‌شناس گرفتیم. آن شاگرد شاکر امام که چهل سال بر آستان جانان، خوشه‌چینِ خرمن معرفتِ ایشان بود؛ یعنی کوکب درّی، حضرت آیت‌الله علامه مصباح یزدی - حفظه الحفیظ - که سیری تقریباً چهل ساله در ساحل این اقیانوس آرام و بی‌کرانه داشته است. محصولی که به بازار معرفت عرضه می‌شود، حاصل «یازده» جلسه از سخنان آیت‌الله مصباح، این باریافته به بارگاه امام است. این گفتارها در فاصله پنج سال (68، 69، 72، 74 و 78) افاضه شده و مکان و مخاطب این سخنان، مختلف بوده است؛ یعنی از دانشگاه مشهد مقدس تا دانشگاه هامبورگ و لبنان، از مصاحبه با رادیو تا سخنرانی برای مردم، از پیش‌خطبه نماز جمعه سنقر همدان تا سمینار تخصصی بزرگداشت امام و آرای تربیتی او در یاسوج و... تکیه و تأکید اصلی بر همان یازده جلسه است؛ ولی برحسب نیاز، به تألیفات دیگر ایشان مراجعه کرده‌ایم که در پاورقی به آن‌ها اشاره شده است.

این گفتار را در پنج فصل و یک چکیده سخن گرد آوردیم که در ذیل می‌بینید:

فصل اول: کلیات؛

فصل دوم: ابعاد شخصیتی حضرت امام خمینی (رحمه الله)؛

فصل سوم: آرای تربیتی حضرت امام خمینی (رحمه الله)؛

فصل چهارم: راهبرد امام در دفاع از ارزش‌ها؛

فصل پنجم: اهداف و آرمان‌های حضرت امام خمینی (رحمه الله).

پنهان مباد که باید از این نوشتار، به قدر وسع این یازده جلسه انتظار داشته باشیم و نه به مقدار حضرت امام (رحمه الله) و نه به اندازه معرفت حضرت استاد - زید عزه العزیز. وانگهی به فرموده خود حضرت استاد، اولاً بنای ایشان بر بیان نکردن مطالب واضح و تکراری است و ثانیاً حضرت استاد، از مقدار اطلاعات مخاطب با خبر نبوده است تا مطالب جدید و غیر تکراری بگوید. با این وصف، باز هم تلاش استاد بر این بوده است که از تکرار مکررات بپرهیزد؛ حتی ذکر نام استادان، شاگردان امام و تألیفات ایشان را نیز سر بسته گذاشته یا به اجمال اشاره فرموده است. منظور این که افزون بر محدود بودن این یازده جلسه (منبع اصلی نوشتار) دأب حضرت استاد نیز بر گزیده‌گویی است. با اجازه ایشان، برخی اشارات این بزرگوار را اندکی تفصیل دادیم و در پاورقی آوردیم؛ مانند «تألیفات، اساتید و...». به این لحاظ، اگر اسمی از گردآورنده در پاورقی آورده‌ایم، برای آن بوده است که اگر خواننده با اشتباهی مواجه شد، بداند ما خطا کرده‌ایم، نه حضرت استاد.

در اول و آخر و ظاهر و باطن، مملوّ دشت و آسمان و به‌اندازه شکر تمام شاکران، خدای یکتا را سپاس می‌گزاریم؛ حمدی بی‌ابتدا و سیاسی بی‌انتهای، به سبب این توفیقی که رفیق ما شد. امید آن داریم که سعی ما در این وادی مقدس، باصفا بوده باشد و مورد رضای استاد و شاگرد که خشنودی خدا در خرسندی ایشان است.

در پایان، ضمن تشکر از تمام مسؤولان مدیریت تدوین متون، برای حضرت امام راحل (رحمه الله) رحمت رحمان و برای شاگرد شاکرش، این کوکب درّی، جناب استاد مصباح یزدی، سلامت و طول عمر باعزت خواهانیم.

خوشا مصباح و وضع کم‌مثالش *** «خداوندا نگهدار از زوالش»

«بگذرد بر دوستان، هر خزانی چون بهاری *** رو کند بر دشمنانت، هر بهاری چون خزانی»

والحمد لله رب العالمین

1384/7/14 = یکم رمضان المبارک 1426

علی احمدی خواه

فصل اول: کلیات

1. اشاره به دو نظریه جامعه‌شناسی، مبنی بر این که آیا نوابغ و قهرمانان، جامعه و تاریخ را می‌سازند یا برعکس؟

دگرگونی‌هایی که در زندگی اجتماعی انسان‌ها و جوامع مختلف پدید آمده است، علل و عوامل گوناگونی داشته و شاخه‌ای از جامعه‌شناسی به بررسی این موضوع اختصاص داده شده است. این دانشمندان «علم‌الاجتماع» و کسانی که در فلسفه تاریخ بحث و تحقیق کرده‌اند، گرایش‌های مختلفی را پدید آورده و نظریه‌های متفاوتی را ابراز کرده‌اند. آنان در این مسأله، یک اختلاف اساسی با هم دارند و آن این که آیا جامعه و تاریخ، ساخته دست قهرمانان هستند یا قهرمانان، ساخته دست جوامع هستند و افراد، نقشی اساسی در جامعه ندارند؟ به عبارت دیگر، قهرمانان فکر و عمل، جامعه و تاریخ را می‌سازند یا تاریخ و جامعه - در بستر و دامن خود - نوابغ را می‌پروراند؟

به طور عمده، نظریه‌ها را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد؛ یک دسته معتقدند، دگرگونی‌های اجتماعی بیشتر بر اثر عوامل سیاسی، اقتصادی و گاهی عوامل فرهنگی پدید می‌آید. به هر حال، پدید آمدن پدیده‌های اجتماعی را باید در محیط اجتماعی بررسی کرد.

صاحبان این نظریه، نقش افراد را ناچیز می‌شمارند و بر این باورند که خود جامعه، قانونمند است و با قوانین خاص خودش، دگرگونی‌هایی پیدا می‌کند. در این دیدگاه، افراد، نقش رهبران (نوابغ و قهرمانان)، کمرنگ جلوه داده می‌شود. در مقابل، گروه دیگری این تغییرها را بیشتر معلول تأثیر شخصیت‌های بزرگ تلقی می‌کنند و تا آن جا پیش می‌روند که گاهی اظهار می‌کنند: «تاریخ، ساخته دست قهرمانان است».

اینان، معتقدند که «قهرمانان»، نقش اساسی را در تغییرهای اجتماعی بازی می‌کنند (منظور از «قهرمانان» نیز، اشخاصی‌اند که دارای مزایای ویژه‌ای باشند و فعالیت‌های برجسته‌ای انجام بدهند و تحولی در جامعه به وجود بیاورند).

نظریه‌پردازان اخیر، بیشتر به بررسی ویژگی‌های روان‌شناختی رهبران و قهرمانان جامعه می‌پردازند. آنان بررسی می‌کنند در حرکتی که به دست رهبر معینی به وجود آمده چه عاملی جنبه اصلی داشته است و کدام یک از ابعاد شخصیت وی در پیشرفت کار و موفقیت او مؤثر بوده است و حتی گاهی بعضی از ویژگی‌های منفی شخصیت رهبران، مانند خودبزرگ‌بینی، داشتن روحیه پرخاشگری، عواطف تند و اموری از این قبیل را عوامل پیروزی رهبران معرفی می‌کنند!

2. نظریه اسلام در این مسأله و نارسایی آن دو نظریه

ما درصدد قضاوت بین این دو نظریه نیستیم؛ ولی آنچه از منابع اسلامی استفاده می‌شود، با هیچ یک از این دو نظریه مطابقت کامل ندارد؛ یعنی چنین نیست که تنها «قهرمانان» در ساختن جامعه و تاریخ مؤثر باشند و جامعه هیچ نقشی نداشته باشد و نیز چنان نیست که خود جامعه، دارای یک قانونمندی جبری باشد و افراد نتوانند نقشی اساسی را در جامعه ایفا کنند؛ بلکه این عوامل، به طور مشترک تأثیر می‌گذارند؛ یعنی گاهی این عامل، قوی‌تر است و گاهی عامل دیگر. به هر حال، هر دو عامل با هم در دگرگونی‌های جامعه مؤثرند.

از جمله مواردی که نظریه جامعه‌گرایان را - که منکر نقش افراد هستند - رد می‌کند، ظهور پیامبران صلوات الله علیهم اجمعین - پیشوایان دینی و مصلحان اجتماعی است؛ و روشن است که این نظریه برای تبیین حرکت‌هایی مثل حرکت‌های انبیا - سلام الله علیهم اجمعین - و پیروان راستین آن‌ها کافی نیست. در میان این‌گونه دگرگونی‌های تاریخی که به رهبری رجال الهی تحقق یافته است، به تغییرهایی برمی‌خوریم که نقطه‌های عطفی را در تاریخ رسم کرده‌اند.

این‌گونه حرکت‌ها، ابتدا پدیده‌هایی ساده و محلی تلقی می‌شده‌اند، به طور مثال، فردی حرکت کوچکی را در منطقه‌ای گاهی دور افتاده و گمنام - شروع کرده است؛ ولی پس از مدتی همین حرکت، آن‌چنان گسترش یافته‌است که پهنه جامعه انسانی و گستره تاریخ را فرا گرفته است و نه تنها بر شؤون اقتصادی، اجتماعی، حقوقی و سیاسی جامعه اثر گذاشته، بلکه همه ابعاد انسانی را دگرگون کرده است.

گویا جامعه‌گرایان خواسته‌اند این حرکت‌ها را هم به گونه‌ای بر نظریه خودشان تطبیق کنند؛ یعنی بگویند که اصلاً پدید آمدن آن افراد هم، به دلیل زمینه‌های اجتماعی ویژه‌ای بوده است؛ ولی این توجیه‌ها، بی‌مایه و برای هر نظریه‌ای قابل ارائه است.

این که هزار و چهارصد سال پیش، در «جزیره العرب» فردی با ویژگی‌های معینی ظهور کرد و تحولی عظیم در عالم پدید آورد، از سوی پیروان دین او یا افراد دیگر، انکارناپذیر است. هیچ فردی نمی‌تواند تأثیر او را در ایجاد این تحول جهانی انکار کند. برای ظهور چنین فردی توجیه‌هایی می‌کردند - و هنوز هم برخی افراد، همان‌ها را تکرار می‌کنند - که هیچ یک از آن‌ها قابل قبول نیست؛ مانند زمینه فقر اجتماعی، عقب‌افتادگی جامعه و مسائل دیگری از این قبیل؛ و یا تضاد طبقاتی و مطالبی که مارکسیست‌ها می‌گفتند و هنوز هم عده‌ای در گوشه و کنار، همان مطالب را تکرار می‌کنند!

حقیقت این است که ظهور پیغمبران، یک پدیده الهی است و از قوانین اجتماعی و این جهانی پیروی نمی‌کند. خدای متعال اراده فرموده است به افرادی که دارای ویژگی‌های خاصی هستند، در زمانی وحی بشود و ایشان مبعوث شوند و مردم را دعوت کنند تا دگرگونی‌های مطلوب - در حدی که با اختیار مردم سازگار باشد - به وقوع بپیوندد. از سوی دیگر، تأثیر پیامبران بر تغییرهای اجتماعی، به معنای قهرمان‌پرستی در تاریخ نیست؛ یعنی وقتی یک پیامبر یا امام و یا یک مصلح اجتماعی در جامعه‌ای ظهور می‌کند - هر چند دارای ویژگی‌های خاص، فوق‌العادگی‌ها، نبوغ‌ها، علم غیب، قدرت اعجاز، چیزهای دیگر و سرانجام دارای وحی بود - چنان نبود که به تنهایی بتواند جامعه را یکسره عوض کند؛ بلکه پیشرفت دعوت انبیا، مرهون شرایط اجتماعی - فرهنگی ویژه‌ای است؛ البته خود پیامبران در ایجاد این شرایط - کم و بیش - مؤثر بودند؛ ولی پیشرفت ایشان، مرهون پذیرش مردم بود؛ یعنی این که مردم، چقدر انبیا را بپذیرند. هیچ عامل جبری برای این که مردم دعوت انبیا را بپذیرند وجود نداشت، همان‌گونه که برای پدید آمدن ایشان هم، عامل جبری‌ای مؤثر نبود.

پس آنچه می‌توان از دیدگاه اسلامی در این زمینه ارائه کرد، نظری معتدل است. در این نظریه باید دو مطلب را با هم ملاحظه کرد: اول، نقش افراد برجسته - به‌ویژه نقش انبیا - در جامعه؛ دوم، شرایط اجتماعی، توده‌های مردم و تأثیری که آنان می‌توانند بر حرکت اجتماعی و پذیرفتن دعوت انبیا و مصلحان داشته باشند.

سرآمد نوابغ تاریخ (پیامبر خاتم) نیز، به تنهایی جامعه و تاریخ را نساخت

همه مسلمانان می‌دانند و معتقدند که از بدو خلقت تا کنون و بلکه تا پایان روزگار، یعنی از ازل تا ابد - شخصیتی به فضیلت پیامبر اسلام، حضرت محمد بن عبدالله (صلی الله علیه وآله) نیامده و نخواهد آمد.¹ مکتب او، بهترین مکتب‌ها، رهبری او، کامل‌ترین رهبری‌ها و ویژگی‌های شخصی او ممتاز بود. با این وصف، به تنهایی نتوانست تأثیرات کافی و دگرگونی‌هایی را که در نظر داشت، در مدت کوتاهی به وجود بیاورد. در زمان حیات خویش، تحولی بسیار مهم را بنیاد نهاد؛ ولی به اتمام نرسید و پس از رحلت پیامبر (صلی الله علیه وآله) به جای این که آن خط در مسیر تکاملی خودش پیش برود، عقب‌گردهایی کرد و متأسفانه انحراف‌ها، انعطاف‌ها و کجروی‌هایی پدید آمد. حدود چهارده قرن، به این منوال گذشت. کسانی که به نام رهبری مسلمانان و به اسم جانشین پیامبر در گوشه و کنار دنیا چه در زادگاه اسلام و چه در کشورهایی که مردمانش بعدها مسلمان شدند و حتی در اندلس² - حکومت کردند؛ ولی در حقیقت، نه تنها جانشین پیامبر نبودند، بلکه بسیاری از کارها و رفتارهایشان در جهت عکس برنامه‌ای بود که پیغمبر اسلام ترسیم کرده بود. آنان به نام خلافت اسلامی، مانند پادشاهانی که مذهبی ندارند؛ به عیاشی، خوش‌گذرانی، ظلم بر مردم و بی‌اعتنایی به توده‌های مردم گذراندند. نتیجه بی‌اعتنایی به دین هم، سقوط‌ها، عقب‌گردها و انحطاطی بود که برای خود و جامعه خویش به بار آوردند.

در طول این تاریخ - بعد از ائمه (علیهم السلام) - افراد اندک‌شماری یافت می‌شوند که اسلام را با همه جوانب و در همه ابعاد آن (عقاید، اخلاق، احکام، مسائل فردی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، مسائل درون مرزی و بین‌المللی)، شناخته باشند، و افزون بر مسائل پیش‌گفته، بینش اجتماعی و شناخت وی از جامعه، بینشی وسیع و جامع باشد و با وضع جهان، سیاستمداران،

¹ فصل نهم کتاب قهرمان در تاریخ درباره «مرد حادثه‌جو و مرد حادثه آفرین» است. در آن فصل، از تحقیق مشهور «ماک کین کاتل»، شخصیت‌های برجسته در تاریخ عرب را نام برده است. ده نفر، نامشان در ابتدای هزار تن از نام برده‌شدگان است که نام مبارک «محمد (صلی الله علیه وآله)» در صدر همه نوابغ و قهرمانان قرار دارد. ر.ک: سیدنی هوگ، قهرمان در تاریخ، ترجمه خلیل ملکی، فصل 9، ص 139.

² اندلس سرزمینی است در جنوب غربی اروپا که در سال 92 هجری مسلمانان آن را فتح و حدود هشتصد سال بر این ناحیه فرمانروایی کردند.

سیاست‌بازان و دسیسه‌ها آنان آشنایی کافی داشته باشند، دست سیاست‌بازان و توطئه‌گران را از پیش بخوانند و بدانند که آنان در چه کارند و چه نقشه‌هایی می‌کشند، حتی گاهی، پیش از آن‌که آنان طرحی را ارائه کنند، او پیشاپیش نقشه آنان را بخواند که چه خواهند کرد؛ یعنی از نظر بینش جهانی و شناخت سردمداران استکبار و زورمندان جهانی، پیش‌تر و بیشتر از همه بدانند که آن سیاست‌بازان، چه نقشه‌ای در بر و چه خیالی در سر دارند. در زندگی فردی؛ زاهد، پارسا، نمونه‌ای از زندگی پیشوایان معصوم و یاران والامقام آنان و در مهربانی؛ از مادر برای امت، مهربان‌تر باشند. در دوران‌دیشی و دورنگری - نسبت به دشمنان و بیگانگان - بافراست و تیزبین بوده و بتوانند اسلام را آن‌چنان که هست، بشناسند و آن‌گونه که بنیان‌گذار آن خواسته است، در خودشان اجرا کنند و بعد در اجرای آن (اسلام ناب) در جامعه و جهان همت گمارند و تمام نیروهای خویش را برای این هدف به کار ببرند.

در این چهارده قرن - پس از ائمه (علیهم السلام) - کمتر کسی را با ویژگی‌های پیش‌گفته، مانند یک قهرمان، یعنی حضرت امام خمینی (رحمه الله) سراغ داریم. اگر دوست و دشمن، شخصی را با این ویژگی‌ها سراغ دارند، معرفی کنند؛ این گوی و این میدان. البته ممکن است فردی فقیه‌تر یا در بعضی از جنبه‌های علوم اسلامی برتر از او وجود داشته باشد؛ ولی در مجموع، آن که چنین بینش جامع و ژرفی از اسلام در تمام ابعاد داشته باشد؛ در طول عمر پر برکت خود، لحظه‌ای از اصول اسلامی رویگردان نشده باشد؛ هرگز در راهی که تشخیص داده، سستی نرزد و هیچ عاملی نتواند او را از عمل به وظیفه‌اش باز دارد بسیار کمیاب است.

سخن، در بیان نارسایی آن دو نظریه جامعه‌شناختی بود. از تاریخ انبیا که بگذریم، در نهضت امام خمینی نیز قصه همان است؛ یعنی دو نظریه‌ای که در ابتدای نوشتار به آن‌ها اشاره شد، با انقلاب اسلامی ما انطباق ندارند. نهضت امام خمینی، پدیده‌ای بود که در عصر ما اتفاق افتاد. بیشتر ما شاهدش بودیم و بسیاری هم، در آن مشارکت مستقیم و جدی داشتیم. بدون شک، این پدیده تاریخی - با وجود تحلیل‌های فراوانی که در این دو دهه، دوست و دشمن، در تمام جهان درباره آن انجام دادند - هنوز زوایای ناشناخته بسیاری دارد.

این نهضت، بدون تردید زمینه‌های اجتماعی - تاریخی بسیاری داشته است. عواملی مانند عقاید شیعه، دگرگونی‌های زندگی شیعه در طول تاریخ، زحمت‌هایی که عالمان و بزرگان در تبیین سیره اهل‌بیت (علیهم السلام) کشیده‌اند، اعتقاداتی که مردم - به‌ویژه مردم شیعه ایران - نسبت به حرکت ائمه اطهار و به‌ویژه قیام حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) داشته‌اند، آداب و رسومی که در طول تاریخ شکل گرفته بود و عوامل دیگری که در قرن اخیر در کشور ما پدید آمد. به طور قطع، مجموعه عوامل پیش‌گفته، زمینه‌هایی را برای این تغییر فراهم آورده بود؛ چنان که شخصیت عظیم رهبر این نهضت نیز، تأثیر فوق‌العاده‌ای داشت؛ به گونه‌ای که دشمن و دوست نتوانستند آن را انکار کنند.

3. بنیان‌گذار «بزرگداشت‌ها»

بحث را با این پرسش آغاز می‌کنم که نخستین فردی که «بزرگداشت» یاد دگران را به عنوان یک «سنت» ایجاد کرد، که بود؟

این، یک پرسش تاریخی است. هر حرکت اجتماعی، سنت یا رسمی، از نقطه‌ای شروع شده است. آن‌گاه، دیگران هم یاد گرفته و به آن عمل کرده‌اند تا این که اندک‌اندک به یک «سنت» تبدیل شده است؛ مانند سنت روز «چهلیم» یا «سالگرد» عزیزی که از دنیا رفته باشد. این امر، یک «سنت الاهی» است؛ شاید سنت حسنه‌ای نیز باشد. پرسش این بود: بنیان‌گذار این «سنت»، چه کسی بوده است؟

درست است که درباره حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) نخستین فردی که یاد آن حضرت را گرامی داشت و به زیارتش مشرف شد، جناب «جابر بن عبدالله انصاری (رحمه الله)» بود؛ ولی پرسش، عام‌تر است. تنها درباره «عزاداری» نمی‌پرسیم؛ بلکه به طور کلی، سخن از «بزرگداشت» می‌باشد. چه شخصی به ما آموخته است که «بزرگداشت» و «نکوداشت» برگزار کنیم؟ به نظر می‌رسد که خداوند متعال بزرگداشت را تعلیم داده است؛ یعنی اوست که به ما یاد داده از نیکان به نیکی یاد کنیم. آیاتی که در اوایل مطلب بیان کردم، به همین مناسبت بود. شاید شما هم تعجب کنید که چرا در روز و شب اربعین یا سالگرد

امام، این آیات را خواندم:^۳ (سَلَامٌ عَلَي نُوْحٍ فِي الْعَالَمِيْنَ * اِنَّا كَذَلِكْ نَجْزِي الْمُحْسِنِيْنَ * اِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِيْنَ * ثُمَّ اَغْرَقْنَا الْاٰخِرِيْنَ * وَاِنَّ مِنْ شَيْعَتِهٖ لِاِبْرٰهِيْمَ * اِذْ جَاءَ رَبُّهُ بِقَلْبٍ سَلِيْمٍ^۴. مناسبتش همین بود تا بگویم خدا این «سنت» را به ما آموخته است که از بندگان شایسته و رهبران برجسته به نیکی یاد کنیم و خاطره ایشان را زنده نگاه داریم.

در قرآن کریم، مکرر از انبیا با اوصاف و القاب تحسین آمیزی یاد شده است. گاهی با بیان قطعه‌ای از تاریخ و گاهی به صورت داستان تاریخی که به حیات فکری و سیاسی آنان اشاره دارد (برای الگو گرفتن).

یکی از سوره‌هایی که بیشترین نام را از انبیا برده است، سوره «صافات» می‌باشد. در این سوره از پیامبران به نیکی یاد کرده و پس از ذکر هر کدام از ایشان، به داستان زندگی وی اشاره‌ای کرده و نکته‌های برجسته زندگی‌اش را بیان فرموده است. آن‌گاه می‌فرماید: سلام خدا بر او باد!

4. خدا و «بزرگداشت» حضرت نوح(علیه السلام)

چند آیه پیشین، پس از داستان حضرت نوح(علیه السلام) آمده است. حضرت، قومش را به حق دعوت کرد؛ ولی مردم، نپذیرفتند.^۵ ماجرای آن جناب با قومش و غرق شدن منکران حق، به این‌جا می‌رسد که کشتی حضرت نوح(علیه السلام) به ساحل رسید؛ مؤمنان نجات یافتند و منکران غرق شدند. پس از آن، خداوند می‌فرماید: سَلَامٌ عَلَي نُوْحٍ فِي الْعَالَمِيْنَ؛ سلام خدا - در همه جهان‌ها - بر نوح باد!

بسیار بارزش است که خدا به بنده‌ای این چنین سلام بگوید. وقتی حضرت نوح(علیه السلام) پیام سلام را شنید، چه حالی داشت! عبارتی به نظر نمی‌رسد که بتواند آن حال نوح(علیه السلام) را بیان کند و به تصویر بکشد.^۶ تعبیر شاعرانه‌ای بهتر از این نیست که خدا به بنده‌اش بفرماید: «سلام من بر تو باد!» آن هم، نه فقط در این جهان؛ بلکه در همه حال و همه‌جا!

5. علت «بزرگداشت» حضرت نوح در قرآن

خدای سبحان در ادامه «بزرگداشت» حضرت نوح، می‌فرماید که اِنَّا كَذَلِكْ نَجْزِي الْمُحْسِنِيْنَ؛ یعنی ما نیکوکاران را این‌گونه پاداش می‌دهیم. هر که کار نیکویی انجام دهد، از چشم ما مخفی نمی‌ماند؛ پاداش او را می‌دهیم و پاداش را زنده می‌داریم. آنچه سبب شد که ما بر حضرت نوح «سلام» بفرستیم و یاد او را زنده بداریم، این بود: اِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِيْنَ؛ او، از بندگان با ایمان ما بود؛ یعنی بنده‌ای نیکوکار با ایمانی کامل.

بنگرید که نزد خدا، چه چیزی ارزش دارد؟ وقتی خدا می‌خواهد از بنده‌ای تعریف کند، از چه چیز او تعریف می‌کند؟ از قیافه‌اش یا از دیگر ارزش‌های مادی و معنوی او؟ هیچ‌یک از این‌ها، ملاک ارزش نیست؛ بلکه آنچه شایسته تمجید است و ارزش دارد، «ایمان» است: اِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِيْنَ. ایمان که در همه مؤمنان، کم و بیش وجود دارد؛ ولی این که خدا درباره نوح پیغمبر می‌فرماید: «او با ایمان و از بندگان مؤمن ما است»، نشانه این است که «ایمان» حضرت، آن قدر کمال داشته که خدا از او به عنوان «مؤمن نمونه» یاد می‌کند. در ادامه می‌فرماید: دیگران را که به او ایمان نیاوردند، نابود کردیم؛ ثُمَّ اَغْرَقْنَا الْاٰخِرِيْنَ.

6. خدا و «بزرگداشت» حضرت ابراهیم(علیه السلام)

³ حضرت استاد مدظله- درسخرانی پیش از خطبه‌های نماز جمعه همدان در تاریخ 78/3/14، این مطالب را بیان فرموده است. ایشان در آغاز سخن، آیات مزبور را قرائت فرمودند.

⁴ صافات، 79 - 84؛ یعنی سلام بر نوح(علیه السلام)، از همه زمان‌ها و تمام مکان‌ها (در میان جهانیان)؛ ما این‌گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم؛ زیرا او از بندگان «با ایمان» ما بود؛ سپس دیگران دشمنان او را غرق کردیم؛ و یکی از پیروان او، ابراهیم(علیه السلام) بود؛ (به خاطر بیاور) هنگامی که با قلب سلیم به پیشگاه پروردگارش آمد.

⁵ قَالَ رَبِّ اِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَنَهَارًا * فَلَمَّ يَزِدْهُمْ دُعَائِي اِلَّا فِرَارًا * وَاِنِّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا اَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ و... (نوح، 5-7).

⁶ حافظ:

مژده وصل تو کو کز سر جان بر خیزم *** طایر قدسم و از دام جهان بر خیزم
به ولای تو اگر بنده خویشم خوانی *** از سر خواجگی کون و مکان بر خیزم

در ادامه آیه پیش گفته آمده است: وَإِنَّ مِنْ شَيْعَتِهِ لِابْرَاهِيمَ * إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ. قصه حضرت نوح(علیه السلام) گذشت. افرادی که به ایشان ایمان آوردند، باقی ماندند؛ ولی دشمنان و مخالفانش نابود شدند. این خط، جریان داشت تا آن که میان پیروان حضرت نوح(علیه السلام) شخصیت‌های برجسته‌ای پیدا شدند و راه او را ادامه دادند. قرآن مجید میان پیروان نوح، از جناب «ابراهیم(علیه السلام)» یاد می‌کند: وَإِنَّ مِنْ شَيْعَتِهِ لِابْرَاهِيمَ؛ از شیعیان او، ابراهیم(علیه السلام) بود؛ البته فاصله زمانی میان جناب نوح و حضرت ابراهیم(علیهما السلام) خیلی زیاد - شاید چند هزار سال - بود. با این وصف، خدا می‌فرماید: ابراهیمی که شیعه نوح بود، همان راه او را ادامه داد. فاصله زمانی مهم نیست؛ بلکه اشتراک در هدف، راه و برنامه مهم است. آنچه حضرت ابراهیم را به جناب نوح پیوند داد و یک خط نورانی را در تاریخ ترسیم و سلسله‌ای را پی‌ریزی کرد - که حلقه‌هایش نوح و ابراهیم و انبیای دیگر بودند - هدف توحیدی ایشان بود؛ یعنی بندگان خدا را به سوی «او» بخوانند و ایمان را در دل‌های مردم زنده کنند؛ با زشتی‌ها و پلیدی‌ها به مبارزه برخیزند و با جهالت‌ها، گمراهی‌ها و کجروی‌ها بستیزند.

7. روش قرآن برای «زنده نگاه داشتن» یاد دیگران

انسان‌ها برای به کار انداختن جریان گذشته، روش‌های مختلفی را در وقایع‌نگاری و تاریخ‌نویسی ابداع کردند. قرآن نیز، برای زنده نگاه داشتن جریان‌های گذشته روش ویژه‌ای دارد. قرآن مجید برای بیان وقایع، انبیا را محور قرار می‌دهد. برای مثال، وقتی می‌خواهد شرح حال مردمی که در زمان حضرت نوح زندگی می‌کردند - با ویژگی‌های مختلفی که داشتند - بیان کند، نه سلطان آنان را مطرح می‌کند و نه سرزمینی که در آن زندگی می‌کردند. قرآن، بر چنان اموری تکیه نمی‌کند؛ زیرا این‌ها مهم نیستند؛ بلکه مهم این است که در آن جامعه چه کسی «محور» بود و انسان‌ها را به سوی «سعادت» دعوت می‌کرد. قدرت‌های مادی - در آن دیار - آمدند و رفتند؛ ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْأَخْرَيْنَ؛ دیگران را غرق کردیم. آنان نابود شدند. بعد از ایشان هم، اقوام فرعون و دیگران آمدند؛ آنان نیز به همان سرنوشت مبتلا شدند. زندگی ایشان اهمیتی ندارد؛ زیرا چند صباحی در این عالم، جولانی دارند، زرق و برقی از خود نشان می‌دهند و سرانجام، راه نیستی را در پیش می‌گیرند و نابود می‌شوند. آنچه پایدار می‌ماند، حق و پیروان آن است.

شیوه قرآن این است که بر «حق» تکیه دارد و بر آنان که «حق» را در جامعه زنده کردند و مردم را به سوی «حق» دعوت کردند؛ یعنی دقیقاً مقابل آن‌ها که پیرو باطل بودند. باطل، دوامی ندارد و رفتنی است؛ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا⁷. آنچه تا ابد پایدار می‌ماند، حق است؛ هرچند ممکن است که پیروان حق در این عالم، فرازها، فرودها و گرفتاری‌هایی داشته باشند. ممکن است به زندان بیفتند و شکنجه ببینند؛ ولی این مشکلات مانع از حق‌گویی و حق‌جویی نمی‌شود؛ زیرا حق نه تنها در این جهان، بلکه برای همیشه پایدار خواهد ماند. به هر حال، شیوه قرآن این است که ستاره‌های برجسته حق‌جویی یعنی انبیا و پیروان راستین آنان - را معرفی می‌کند. دیگران - خواه پیروان راستین انبیا باشند یا مخالفان آن‌ها - به سبب آنان طرح می‌شوند؛ اصل، این ستاره‌های درخشانند. ایشان، انسان‌های نمونه‌ای هستند که خدا آنان را پسندیده است و به ایشان درود می‌فرستد. خداوند به صورت غیر مستقیم، به ما نیز می‌آموزد که «یاد بزرگان و رهبران» را این چنین زنده بداریم.

حضرت نوح، چند هزار سال - به طور دقیق نمی‌دانیم - زندگی می‌کرد. تاریخ‌نویسان در این باره سخنانی گفته‌اند که اطمینان‌بخش نیست. حضرت نوح، هزاران سال قبل زندگی می‌کرد؛ ولی این که قرآن برای مردم عرب - در زمان ظهور پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) - یاد نوح را گرامی می‌دارد و بر او سلام می‌فرستد: سَلَامٌ عَلَي نُوْحٍ فِي الْعَالَمِيْنَ. این سلام، ویژه زمان خودش نبود؛ بلکه در تمام عالم‌ها، سلام خدا بر نوح باد و پس از او بر ابراهیم و انبیای دیگری که یکی پس از دیگری ظهور می‌کردند؛ پس «خدا» به ما می‌آموزد که «یاد گذشتگان عزیز» و «یاد رهبران شایسته» را گرامی بداریم و بر آنان درود بفرستیم.

نکته دیگری که از این داستان حضرت نوح به دست می‌آید، همین خطی است که قرآن ترسیم می‌کند. نقطه شروعی را که - در این سوره - بیشتر به آن بها داده است، از حضرت نوح شروع می‌شود و پس از آن جناب، این خط ادامه یافت تا زمانی که

⁷ وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا؛ و بگو «حق آمد و باطل نابود شد؛ به یقین، باطل، نابود شدنی است». (اسراء، 81).

حضرت ابراهیم بار دیگر در احیای آن کوشید؛ در حالی که گرد و غبار مرور زمان بر این خطِ راستِ الهی می‌نشست و آثار هدایت را در زیر غبارهای تاریخ پنهان می‌کرد، مردم تعالیم حضرت نوح و راه خداپرستی را فراموش می‌کردند؛ آنان به دنبال بت‌پرستی‌ها و خودپرستی‌ها رفته بودند. در چنان اوضاعی، حضرت ابراهیم که پیرو جناب نوح بود، آمد و همان راه، یعنی راه خداپرستی را زنده کرد.

از آیه پیش‌گفته برمی‌آید که خدای متعال می‌خواهد بفهماند، این «سنت الهی» است که راه صحیح انسان زیستن و به خدا نزدیک شدن را همواره میان انسان‌ها - در طول تاریخ - روشن بدارد و آن‌گاه که به تاریکی می‌گراید، مردانی چون نوح و ابراهیم را برمی‌انگیزد. آن‌ها بار دیگر این راه را روشن می‌کنند تا مردم دچار حیرت و جهالت نشوند؛ این، سنت خداست. ده‌ها و صدها آیه، به صراحت یا به اشاره این مطلب را در قرآن مطرح کرده‌اند که کار ما هدایت انسان‌هاست. به بندگان شایسته می‌گوید که آنان، الگو باشند؛ راه را به دیگران نشان بدهند و رفتارشان برای دیگران، سرمشق باشد؛ در عین حال، قرآن به آن نکته‌هایی که باید از آن‌ها الگو گرفت، اشاره می‌فرماید؛ مانند: فداکاری‌هایی که حضرت ابراهیم (علیه السلام) کرد؛ مقاومت آن جناب، مقابلِ نمرودیان که وقتی او را در آتش هم افکندند، از کارش دست نکشید و از راه خود منصرف نشد.

افزون بر این، آن «ابتلائی» بود که خدا برای حضرت ابراهیم پیش آورد؛ امتحان‌های عجیبی که ما سراغ نداریم - حتی برای پیغمبران دیگر - به این صورت طرح شده باشد. خدا به حضرت ابراهیم در سن پیری در حالی که تازه به او فرزندی داده و آن فرزند جوانی برومند، زیبا و با کمال شده بود، دستور داد که فرزندت را برای من قربانی کن! حضرت ابراهیم نیز حاضر شد تا اسماعیل عزیزش را که نور چشمش بود و میوه دلی که نزدیک صدسالگی به دست آورده بود، برای خدا قربانی کند؛ البته خدا نگذاشت که اسماعیل قربانی شود و برای ابراهیم، قربانی فرستاد. آنچه مهم بود، آمادگی پدر برای انجام چنین مسؤلیتی بود که ما برای هیچ پیامبری - غیر از ایشان - چنین امتحانی را سراغ نداریم.

خدا - به طور عملی - به ما یاد می‌دهد، کسانی شایستگی رهبری جامعه اسلامی را دارند که حاضر شوند حتی فرزندان خود را هم - برای سعادت و هدایت انسان‌ها - قربانی کنند. نمونه تام و تمام چنین رهبرانی، حضرت ابراهیم بود؛ همان ابراهیمی که حاضر شد تا با دست خودش، اسماعیل را در راه خدا قربانی کند. آن رهبری، مراتب نازل‌تری هم دارد؛ یعنی پدر و مادرانی که آماده بشوند تا فرزندان خویش را به قربانگاه و میدان‌های جهاد بفرستند!

ای پدران و ای مادران شهدا! آفرین بر شما باد! سزاوار است که بگوییم: إِنَّ مِنْ شِيعَةِ إِبْرَاهِيمَ لَهَؤُلَاءِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ؛ یعنی به یقین، این خانواده‌های شهدا، از پیروان راستین ابراهیم هستند؛ همان ابراهیمی که اسماعیل عزیزش را برای قربانی به کوی دوست برد. همین‌طور، آن مادری که چهار فرزند خود را به دست خویش، به قربانگاه فرستاد. این فداکاری‌ها نزد خدا گم نخواهد شد. در ملکوت الهی بر فرشتگان وحی نازل می‌شود که خدای متعال به این پدران و مادرانی که این چنین فرزندان‌شان را در راه من و برای احیای دین من روانه قربانگاه کردند، افتخار می‌کند.

مضمون مطلب پیش‌گفته، در روایات هست؛ یعنی خدا به وسیله انسان‌های نمونه، بر فرشتگان مباحثات می‌کند؛ مباحثات مبنی بر این که فرشتگان ببینید که چگونه انسان‌های شایسته فداکاری می‌کنند و در راه من از همه چیز می‌گذرند.

پاداشی که خدا در دنیا به این‌گونه انسان‌ها می‌دهد، عبارت است از: عزت، افتخار، سربلندی، عشق و محبت در دل‌های مردم. خیال نکنیم که فقط ما عاشق امام خمینی (رحمه الله) بودیم؛ امامی که حاضر شد تا فرزند برومندش را در راه خدا بدهد، آن‌گاه بفرماید: «این‌طور قضایا^۸ مهم نیست، خیلی پیش می‌آید... و خداوند تبارک و تعالی الطافی دارد ظاهر، و الطافی دارد خفیه؛ یک الطاف خفیه‌ای خدای تبارک و تعالی دارد که ماها علم به آن نداریم و... چون از هر جهتی ناقص هستیم، از این جهت در این اموری که پیش می‌آید جزع و فزع می‌کنیم، صبر نمی‌کنیم. این برای نقصان معرفت ما است به مقام باری تعالی. اگر اطلاع داشتیم از آن الطاف خفیه‌ای که خدای تبارک و تعالی نسبت به عبادش دارد و إِنَّهُ لَطَيْفٌ عَلِيٌّ عِبَادِهِ^۹ و اطلاع بر آن مسائل داشتیم...؛ می‌فهمیدیم که یک مصالحی در کار است، یک الطافی در کار است.»^{۱۰}

^۸ اشاره به شهادت مرحوم آیه الله سید مصطفی خمینی، فرزند امام.

^۹ اقتباس از شوری، ۱۹.

افزون بر این که مصیبت فقدان فرزند را از الطاف خدا شمرده، در عزای او نیز گریه نکرد! آیا شایسته نیست که خدا در ملکوت به فرشتگان بفرماید: «إِنَّ مِنْ شَيْعَتِهِ لَلْخُمِينِي؟»

8. خدا و «بزرگداشت» پیامبر خاتم(صلی الله علیه وآله)

خدا، رهبران شایسته را برای هدایت بشر فرستاده است. اوست که در قرآن دائماً یاد انبیا را زنده می‌دارد و بر ایشان درود می‌فرستد. دو نمونه (حضرت نوح و ابراهیم) را ذکر کردیم. نمونه دیگر، «بزرگداشت» یاد پیامبر اسلام به وسیله خود خداست. در چندین جای قرآن، از وی یاد و تجلیل شده است. یکی از آیه‌هایی که در «نکوداشت» پیامبر اسلام «سنگ تمام گذاشته»، در سوره احزاب است: إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا¹¹ یعنی خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود می‌فرستند؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر او درود بفرستید و سلام گوید - آن هم چه سلامی - و به طور کامل، تسلیم فرمان او باشید.

خدا و ملائکه‌اش بر پیامبر اسلام درود می‌فرستند؛ بلکه به مردم نیز دستور می‌دهد که شما هم بر او درود بفرستید؛ صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا! پس «سنت بزرگداشت» را خدا خود، بنا نهاده است.

9. خدا و «بزرگداشت» بندگان شایسته (مانند امام خمینی(رحمه الله))

ما بر نام امام، «صلوات» می‌فرستیم؛ زیرا خدا فرموده است که من بر بندگان شایسته «سلام» می‌فرستم، شما هم «صلوات» بفرستید! هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا¹²؛ یعنی او کسی است که بر شما درود و رحمت می‌فرستد و فرشتگان او نیز برای شما تقاضای رحمت می‌کنند تا شما را از ظلمت‌ها به سوی نور رهنمون شود؛ او با مؤمنان، همواره مهربان بوده است.

خدا، فقط بر شخص پیامبر و اهل بیت او «سلام» نمی‌فرستد؛ بلکه بر پیروان راستین پیامبر هم «صلوات» می‌فرستد. ما نیز برای امتثال امر الهی، از خدای متعال درخواست می‌کنیم که پروردگارا! به عزت و جلالت، صلوات و سلام‌های بی‌پایان را بر ارواح طیبه شهدای ما و روح ملکوتی امام خمینی بفرست! به ما نیز توفیق بده تا به گونه‌ای مشی کنیم که مستحق درود و سلام بشویم!

10. هدف از «بزرگداشت‌ها و مراسم عزاداری» چیست؟

آیا برای «بزرگداشت» یاد رهبران شایسته‌ای (مثل امام خمینی) تنها همین مراسم عزاداری کافی است یا بیش از این هم، چیز دیگری لازم است؟

پاسخ این پرسش واضح است؛ به دلیل آن که اساساً، علت عقلایی برگزاری چنین مراسمی این است که اهداف و روش‌های امام زنده شود، اگر تنها نامی بر زبان جاری شود، چندان ارزشی ندارد. زنده نگاه داشتن یاد او، برای زنده نگاه داشتن شخصیت، آرمان‌ها، اهداف، سنت‌ها و سیره اوست. این مراسم، ابزاری است که جنبه نمادین دارد. اصل این است ما که شایستگی رهبری وی را پذیرفته‌ایم، راهبری او را زنده بداریم و او را فراموش نکنیم؛ یعنی از هدف و راه او غفلت نوزیم؛ وصیت‌هایش را به دست فراموشی نسپاریم و پشت سر نیندازیم.

امام خمینی چندین سال پیش از وفاتش، این «وصیت‌نامه» را نوشت و مهر و موم کرد تا پس از وفاتش گشوده شود و مردم از محتوا و مضمون آن آگاه شوند؛ یعنی امام، نه تنها در زمان حیات خودش و برای مردم معاصرش راهنما بود و احساس مسؤلیت می‌کرد، برای نسل‌های آینده هم احساس مسؤلیت می‌کرد. برای آیندگان نیز، دل می‌سوزاند و به فکر آنان بود. نیمه شب‌ها، در پیشگاه خدا اشک می‌ریخت و دعا می‌کرد. برای عمل به اسباب ظاهری هم، این «وصیت‌نامه» عجیب را نگاشت و به یادگار گذاشت.

¹⁰ ر.ک: صحیفه امام، ج 1، ص 234 و 235، سخنرانی 10 آبان 1356؛ صحیفه نور (22 جلدی)، ج 1، ص 255، و دوره

جدید، ج 1، ص 427؛ و 10 دی 1356. مکان سخنرانی: نجف اشرف، مسجد شیخ انصاری.

¹¹ احزاب، 56.

¹² احزاب، 43.

ای مردم وفادار و حق شناس که برای «بزرگداشت» یاد امام، هر سال این مراسم عظیم را بر پا می‌کنید، یکی از وجوه حق شناسی شما این باشد که «وصیت‌نامه» امام را نگاه بدارید و هر روز یک صفحه از آن را بخوانید! امام سال‌ها پیش از وفاتش، به یاد من و شما بود؛ بهیژه به یاد جوان‌هایی که بعد از درگذشت امام، در صحنه اجتماع حاضر می‌شوند و او را نمی‌بینند؛ طنین سخنان دلنوازش را نمی‌شنوند و آن چهره نورانی را تماشا نمی‌کنند، تا حداقل نوشته‌های او باقی بماند و از آن‌ها استفاده کنند. حکمت «وصیت‌نامه‌ای» که امام نوشت، این بود که پیشرفت جوانان نسل حاضر و نسل‌های آینده را در نظر داشت. امام، برای افرادی که او را درک کرده بودند با رهنمودهایش- به وظیفه خویش در برابر آنان عمل کرده بود؛ ولی برای نسل‌های بعد که آنان نیز باید از رهبری‌های او استفاده کنند، توجه خاصی داشت؛ از این رو وصیتی دلسوزانه در اختیارشان قرار داد.

وصیت‌نامه امام خمینی (رحمه الله) عصاره قرآن کریم، روایات پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) و اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) است تا مرهم و درمانی برای زخم‌های زمان ما و دردهای بی‌درمان اجتماعی ما فراهم کرده باشد. آیا شایسته نیست که هر روز با این «وصیت‌نامه» انس داشته باشیم و آن را دستورالعمل روزانه خود قرار دهیم؟ آیا عشق به امام، چنین اقتضایی ندارد؟ آیا حق شناسی نعمت امام و شکر راهبری او، چنین اقتضا نمی‌کند؟ آیا فراموش کردن وصیت‌های امام، یک نوع «جفا» نیست؟

متأسفانه! عده‌ای این «وصایا» را به سبب مرور زمان، غفلت یا وسوسه‌های شیاطین انس و جن، به فراموشی سپرده‌اند! امروز، کسانی هستند که نمی‌خواهند «وصیت‌نامه» امام خمینی (رحمه الله) در جامعه زنده باشد. دوست ندارند که سخنان امام، آویزه گوش یاران و یاوران او شود. می‌خواهند که همه چیز وصیت کننده، وصیت و وصیت‌نامه- فراموش شود. به صراحت می‌گویند که ما آن زمان هم به «ولایت فقیه» ایمان نداشتیم! این افراد، شاید در بعضی از پست‌های مهم کشور هم حضور یافته و بر جای بزرگان تکیه زده‌اند! اینان نمی‌خواهند که «وصیت‌نامه» امام، پیش چشم یاران او باشد و مردم با آن مأنوس شوند؛ زیرا مادامی که این سخنان در دست باشد و مردم با آن‌ها انس داشته باشند، فریب دشمنان اسلام و عمال و مزدوران آنان را نخواهند خورد؛ اما وقتی که مردم از کلام امام، وصیت‌ها و رهنمودهای او فاصله بگیرند، کم‌کم جای وسوسه‌های شیطان باز می‌شود.

11. وصیت‌نامه امام کجا و نشریه‌های دگراندیش کجا؟!

من از جوانان عزیز درخواست می‌کنم که چند صفحه از «وصیت‌نامه» امام را بخوانند! آن گاه چند صفحه از «روزنامه‌ها و نشریه‌های دگراندیش»¹³ را نیز بخوانند. سپس این دو را با هم مقایسه کنند تا بدانند که امام چه می‌گفت و این‌ها چه می‌گویند و ببینند که تفاوت ره از کجاست تا به کجا! آیا اینان می‌توانند پیرو امام باشند؟

آیا این قوم، به انقلاب و اسلام و ولایت معتقدند؟ آیا انکار صریح مفاد آیات قرآن، با اسلام سازگار است؟ آیا مرسوم کردن هتک احکام قطعی و ضروری اسلام با لحن تمسخرآمیز- با «ایمان» می‌سازد؟ کجای این اندیشه با اعتقاد به خدا، قرآن، ایمان و اسلام سازگار است که اختلاف ارث زن و مرد و یا اختلاف دیه آنان را به صورت مسخره‌آمیز، در «روزنامه‌ها» بنویسند؛ آن هم افرادی که خودشان را به مقامات کشوری نیز منسوب می‌دانند!¹⁴

آیا این دگراندیشان که احکام اسلام را مسخره می‌کنند، نظر امام را نشنیده‌اند که به این نوع مسخره‌کنندگان فرمود: «...تا گفته می‌شود مکتبی، آقایان مسخره می‌کنند! مکتبی یعنی اسلامی. آن که مکتبی را مسخره می‌کند، اسلام را مسخره می‌کند.

¹³ آن نشریه‌هایی که در یک زمان ظهور کردند و زنجیروار بر جامعه پیچیده بودند، در همان ایام (1378ش) حمله‌های گسترده‌ای را به مقدمات شروع کردند. هرگاه یکی از آن‌ها توقیف می‌شد، قلم به دست آن، به یاری همکار دیگر خود می‌رفتند و از آن‌جا حمله می‌کردند و یا با نام جدیدی کار را شروع می‌کردند. خیلی از آن‌ها، توقیف شد. مقام معظم رهبری این نشریه‌ها را «روزنامه‌های زنجیره‌ای» و «پایگاه دشمن» لقب دادند.

¹⁴ سخنرانی مزبور به تاریخ 1378/3/14 در نماز جمعه همدان ایراد شده است.

اگر متعمد باشد، مرتد فطری^{۱۵} است و زنش برایش حرام است، مالش هم باید به ورثه داده بشود، خودش هم باید مقتول باشد...»^{۱۶}

در اوایل انقلاب، «لایحه قصاص» در شورای عالی قضایی مطرح شد تا احکام قصاص اسلام برای جمهوری اسلامی، به صورت قانون درآید. گروهی از حقوق دانان جبهه ملی، اعلامیه‌ای صادر کردند مبنی بر این که حکم قصاص اسلامی، غیر انسانی است. آن‌ها مردم را دعوت کرده بودند تا برضد لایحه تظاهرات کنند! امام در پاسخ آنان در نطق غرآیی چنین فرمود:

«من می‌خواهم ببینم که اساس این راهپیمایی که امروز اعلام شده است، چیست؟ من دو اعلامیه از «جبهه ملی» دیدم که دعوت به راهپیمایی کرده است. یکی از این دو اعلامیه که جزء انگیزه‌ای که برای راهپیمایی قرار داده‌اند، درباره لایحه «قصاص» است؛ یعنی مردم را دعوت کردند که مقابل لایحه قصاص بایستند. در اعلامیه دیگری که منتشر کرده بودند، تعبیر «لایحه غیر انسانی!» آمده بود. ملت مسلمان را دعوت می‌کردند که در مقابل لایحه قصاص راهپیمایی کنند. می‌دانید یعنی چه؟ یعنی در مقابل نص قرآن راهپیمایی کنند! شما را به قیام، استقامت و راهپیمایی در مقابل نص قرآن کریم! دعوت می‌کنند...

لایحه قصاص، از مسائل قرآن است. مردم در مقابل احکام ضروری اسلام قیام کنند! افرادی که از بعضی جبهه‌ها بودند، تکلیفشان معلوم است. از ابتدا هم مسأله اسلام، نزد آن‌ها مطرح نبوده است. آنچه مطرح بوده است اگر راست بگویند- ملی‌گرایی بوده است و من در این هم شک دارم؛ زیرا افرادی که سردسته این‌ها بودند و به ملی‌گرایی معروف بودند^{۱۷}، دیدیم که بر ضد ملت قیام کردند. اکنون هم در خارج هستند و دعوت می‌کنند که قدرت‌ها بر ضد این ملت فعالیت کنند. این قدرت‌های بزرگ نیز، همه نوع نیرویی دارند. ملی، مذهبی و حتی معمم هم دارند!

من باید متأسف باشم! من باید بسیار متأسف باشم که در یک کشور اسلامی، این‌گونه در برابر دیدگان مسلمانان، بر قرآن و اسلام سب^{۱۸} شود و فلان مقام هم تأیید و دعوت به شورش کند؛ در مقابل چه؟ در مقابل نص قرآن؟! افرادی که در این راهپیمایی می‌خواهند شرکت کنند یا اظهار کردند که شرکت کنند یا این شرکت را تأیید کردند یا مردم را به این شرکت دعوت کردند، نمی‌دانند که محتوای این معنا چیست. وای به حال ملتی که ملی‌هایش این باشند، و متدینینش هم که اظهار تدین می‌کنند، آن باشند، و سرانشان هم این!

«جبهه ملی» تکلیفشان معلوم است؛ زیرا به صراحت بر ضد اسلام قیام کرد. این که می‌گویند، حکم خدا و اسلام «غیر انسانی» است، چنین افرادی کافرند؛ این‌ها مرتدند. «جبهه ملی» از امروز به ارتداد محکوم است.

امام فرمود: من متأسفم از این که با دست خودشان این‌ها گور خودشان را کنند. من نمی‌خواستم این‌طور بشود. من حالا هم توبه را قبول می‌کنم؛ اسلام قبول می‌کند.^{۱۹}

با این برخورد امام، آنان دست و پایشان را از همان زمان جمع کردند. کشوری که امام، رهبری آن را دارد و اسلام بر آن حکومت می‌کند، جای این‌ها نیست؛ به این دلیل، فرار را بر قرار ترجیح دادند؛ ولی باید اظهار تأسف کرد که امروز، عده‌ای از فضای باز سیاسی و آزادی مطبوعات سوءاستفاده می‌کنند و همان سخنان را به صورت زشت‌تر و زنده‌تری در روزنامه‌ها و مجله‌ها می‌نویسند! آنچه بر زشتی کار می‌افزاید، این است که همین روزنامه‌ها با کمک بودجه دولت و بیت‌المال مردم تأمین می‌شوند؛ یعنی بودجه بیت‌المال مسلمانان، برای تخریب اسلام مصرف می‌شود!^{۲۰}

^{۱۵} مرتد فطری: مسلمانی که کافر شده است.

^{۱۶} سخنرانی امام در 6 خرداد 1360، در دیدار با نمایندگان مجلس (ر.ک: صحیفه امام، ج 14، ص 376).

^{۱۷} منظور، «شاپور بختیار» آخرین نخست وزیر رژیم پهلوی است.

^{۱۸} سب: دشنام، بدگویی.

^{۱۹} 25 خرداد 1360؛ متن کامل سخنان و اخطار شدید امام، به مخالفان لایحه قصاص و حکم ارتداد مخالفان احکام ضرور اسلام را، در صحیفه امام، ج 14 ص 448 تا 465 ببینید.

^{۲۰} سخنرانی مزبور به تاریخ 1378/3/14 در نماز جمعه همدان ایراد گردیده است.

ما اگر یاد امام خمینی را زنده می‌داریم، برای این است که مردم حسّاس باشند؛ بدانند او که بود و چه کرد؛ هدف و روش او چه بود. باید آن هدف و روش را زنده بداریم و او را فراموش نکنیم؛ زیرا سیره و سنت امام را فراموش کرده و غافل نشستیم؟ چرا سستی ما به جایی رسیده است که برخی چنان جرأتی پیدا بکنند که به طور عمد، احکام ضروری اسلام را زیر سؤال ببرند یا مسخره کنند؟ اگر غیرت دینی مردم آشکارتر بود، این‌ها چنین جسارتی پیدا نمی‌کردند.

کار تخریب اسلام به دست روزنامه‌های دگراندیش به جایی رسید که مقام معظم رهبری (حضرت آیت‌الله خامنه‌ای مد ظله) چاره‌ای جز این ندید که از خود مایه بگذارد. ایشان جوانان غیور را مخاطب قرار داد که ای جوانان غیرتمند! ای مؤمنان با غیرت! باید آماده باشید تا با این موج هجوم فرهنگی مقابله کنید!

12. ضرورت «بزرگداشت» و یاد امام خمینی (رحمه الله)

یاد و بزرگداشت امام خمینی، «گرامی‌داشت» و یاد امام حسین (علیه السلام) است؛²¹ زیرا امام خمینی برای احیای مکتب حسینی قیام و عمر خویش را در این راه صرف کرد. او در این راه، توفیق ویژه و بی‌نظیری به دست آورده بود. به تعبیری شاعرانه باید گفت که امام، روح حسین (علیه السلام) بود که پس از هزار و سیصد و چند سال، باز بار دیگر در این کشور تجلی کرد؛ منتها در پیکره فرزندش روح‌الله. آن هدفی که حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) دنبال می‌کرد، به دست این فرزند برومندش تا حدود زیادی - تحقق پیدا کرد؛ البته مرتبه جامع و کامل آن مقاصد، به دست نهمین فرزندش، حضرت صاحب‌الامر - ان‌شاءالله - تحقق خواهد یافت.

13. انگیزه برگزاری مراسم «بزرگداشت» امام خمینی (رحمه الله)

این حرکت عظیمی که در کشور ما و بسیاری از کشورهای دیگر وجود دارد و این اظهار حق‌شناسی و ابراز عواطف مذهبی به رهبر روحانی - اثر عشق مردم به امام است. عشق، هنرها دارد و اعجازها می‌کند. نمونه‌های کوچکی از عشق و محبت این است که مردم، چنین مراسمی برپا می‌کنند؛ شب‌ها را بیدار می‌مانند؛ دست از کار و زندگی می‌کشند؛ کاروان‌های عزاداری تشکیل می‌دهند؛ ده‌ها و صدها فرسخ راه را پیاده یا با وسایل ساده‌ای طی می‌کنند تا به عشق امام، در کنار مرقد مطهرش حضور یابند؛ زیارتی کرده، یاد او را گرامی بدارند.

برای این حرکت برخاسته از عواطف، دلایل عقلایی هم وجود دارد؛ یعنی تنها، اظهار عاطفه خشک نیست که مردم ما و سایر عشاق و شیفتگان مکتب اهل‌بیت را به این‌گونه کارها وا می‌دارد؛ بلکه افزون بر اظهار عواطف، مزایای بی‌شماری بر این حرکت‌ها مترتب است که مردم آموده‌اند. بزرگان ما نیز آموده‌اند که این حرکت‌ها، چه مصالحی برای جامعه اسلامی دارد. و همین دلایل عقلایی است که مردم را به برگزاری مراسم «بزرگداشت» رهبرانی همچون «امام خمینی» تشویق می‌کند.

14. چکیده سخن

دامان سخن را با دو بند جمع می‌بندیم: نخست این که خدا به ما آموخته است که از رهبران شایسته تجلیل کرده، «بزرگداشت» و «نکوداشت» آنان را فراموش نکنیم؛ همان‌گونه که خود خدا از انبیا و پیروان راستین ایشان بعد از هزاران سال - به نیکی یاد می‌کند؛ دوم این که، «بزرگداشت» یاد امام و نیز نامیدن انسانی به نام «امام» که بسیار پرمعناست - برای این است که مردم بار دیگر، فرمایش‌ها و رهنمودهای «او» را در دل‌ها و ذهن‌های خود زنده کنند و راه و رسمی را که امام ترسیم کرده بود، به خاطر بیاورند؛ نگذارند که بر دامان آن بینش و منش، گرد فراموشی بنشینند و آن سیره و سنت کهنه شود؛ نگذارند با شعارهای «تساهل و تسامح» آن غیرت دینی از بین برود. اگر تسامح و تساهل در هر جا مطلوب باشد، در مبانی دین و ارزش‌های انقلاب به هیچ وجه مطلوب نیست؛ بلکه با بی‌غیرتی و بی‌تفاوتی مساوی است؛ در این امور، تسامح و تساهل نیست. مدارا کردن با دیگران، در مورد احکام ظنی و مشکوک جا دارد، نه در امور قطعی اسلام. احکام ضروری اسلام، جای مدارا کردن ندارد. سستی کردن در حمایت از احکام قطعی و ضروری اسلام؛ یعنی بی‌تفاوت بودن نسبت به هتک اسلام؛ و از دست دادن غیرت دینی. همان چیزی که این انقلاب را به وجود آورد و بقایش هم در گرو بقای همان غیرت جوانان غیور مسلمان است.

²¹ از کلام حضرت استاد مد ظله - دو نکته دیگر روشن می‌شود: 1. نکوداشت یاد امام با یک واسطه - نکوداشت یاد پیامبر اسلام نیز است؛

2. آن که امام خمینی را دوست بدارد، خدا نیز او را دوست دارد؛ به دلیل «حُسَيْنٌ مِثِّي وَ اَنَا مِنْ حُسَيْنٍ، اَحَبُّ لَهِ مَنْ اَحَبَّ حُسَيْنًا».

دشمن چون این مطلب را می‌داند- به بهانه‌های مختلف می‌کوشد این غیرت را از جوانان ما بگیرد تا بی‌تفاوت و سهل‌انگار شوند. گاهی به بهانه «مبارزه با خشونت» و گاهی با ترویج شعار «تسامح و تساهل» می‌کوشند روح شهامت، حماسه و غیرت دینی را از جوانان ما بگیرند تا بر «خر مراد خویش سوار شوند» و به هر سو که می‌خواهند بتازند. آنچه که از تاخت و تاز این دشمنان و توطئه‌های آنان جلوگیری می‌کند، غیرت دینی جوان‌هاست. به هوش باشید که این سرمایه خدادادی را که با عواطف دینی تغذیه می‌شود، از دست ندهید؛ سرمایه‌ای که می‌تواند سعادت شما و نسل‌های آینده را تا قیامت تضمین کند. الگوی «غیرت دینی» بعد از ائمه اطهار (علیهم السلام)، امام خمینی (قدس سره) است. و ما در ساحل آن اقیانوس غیرت و ایمان سیر می‌کنیم. به امید آن که نسیم نَفَسش، دل‌آشنایان را بنوازد و نور کلامش روشنایی‌بخش شب‌های تاریک تهاجم باشد.

فصل دوم: ابعاد شخصیتی حضرت امام خمینی (قدس سره)

شرح و بیان ابعاد شخصیتی مانند حضرت امام خمینی (قدس سره)، مصداق بارز «سهل ممتنع»^{۲۲} است؛ زیرا از سویی کمالات، امتیازات، فضایل و مناقب ایشان چنان واضح و چشمگیر بود که حتی دشمنان هم، به مدح وی زبان گشودند. سرسخت‌ترین دشمنان نیز با این‌که تمام وسایل ارتباط جمعی و تبلیغاتی را در اختیار داشتند- نتوانستند کمالات و فضایل ایشان را کتمان کنند. با وجود تمام تلاش‌هایی که برای تخریب و تحریف شخصیت او کردند؛ دل‌های توده‌های مردم در سراسر جهان، شیفته و شیدای وی شدند. در حقیقت، شخصیت ایشان در دل اهل جهان جا داشت.

با این وصف، از یک سو بر سمنند سخن تاختن درباره چنین شخصیتی، امر «سهلی» است؛ زیرا همه می‌توانند آن را بفهمند؛ ولی از سوی دیگر این کار، امری «ممتنع» است؛ زیرا ابعاد شخصیت امام به اندازه‌ای وسیع و گسترده است که افراد عادی از احاطه به همه کمالات ایشان عاجزند و هیچ سخنوری توان بیان آن معانی را ندارد. نمی‌توان حق سخن و قلم را در این باره ادا کرد. هر اندازه که مقام امام را درک کنیم، مانند قطره‌ای از دریای عظمت او خواهد بود. از بس که دیدیم، شنیدیم و از آثار و برکت‌های وجود او برخوردار شدیم، در نظر ما وصف او عادی شده است؛^{۲۳} حداکثر می‌گوییم او یک شخصیت استثنایی، نابغه و رهبر فوق‌العاده بود؛ اما غیر از این چند کلمه، چیز دیگری در انبان نداریم.

اگر بخواهیم که حق امام را ادا کنیم، به واقع «ممتنع» است. بنده، چیزی در توان خود نمی‌بینم؛ با آن‌که نزدیک به «یک اربعین» سال، در محضر آن بزرگ دوران بودم و به اندازه گنجایش خویش بهره‌ها بردم؛ ولی با این وصف، سیر خویش را بر ساحل اندیشه بی‌کران او می‌دیدم.^{۲۴} حقیقت این است که آن مرد، به قدری عظیم‌الشأن بود و ابعاد گوناگون و جهات ژرف و افق‌های وسیع در روح او وجود داشت که هیچ بیان و بنانی و هیچ قلم و زبانی، توان روشن کردن همه آن ابعاد را ندارد. به راستی، حق او را با امثال این لوح و قلم، نتوان ادا کرد.

آنچه گفته شد، سخنی گزاف و نسنجیده نیست؛ بلکه بیان حقیقت است؛ زیرا آنچه که سبب شهرت همه خوبان در جهان شده است، تمام آن در وجود امام، بود. در عالم اسلام نوابغی داشته‌ایم؛ نوابغی که هر کدام در یک بُعد، ویژگی برجسته و درخور توجهی داشتند و همان ویژگی تک‌بعدی، باعث شد که شهره شهر شوند؛ در حالی که همه آن ویژگی‌ها به صورت منسجم‌تری- در وجود امام تجلی کرده بود. باید دید که تفاوت راه از کجاست تا به کجا؛ آن‌گاه زبان حقیقت گو می‌گوید هر آنچه خوبان دارند، امام یک‌جا دارد.

^{۲۲} عبارت «سهل ممتنع» در این‌جا تناقض ندارد به گونه‌ای که اهل ادب ایراد بگیرند؛ زیرا دو جنبه است: از یک جنبه، آسان است و از جنبه دیگر، دشوار؛ نه این‌که از یک جنبه هم «سهل» باشد و هم «دشوار» تا تناقض پیش آید. پس با تعدد «جنبه‌ها»، دیگر تناقضی در بین نیست. (احمدی‌خواه).

^{۲۳} تو برکنار فراتی وندانی قدر این معنی *** به راه بادیه داند قدر آب زلال را

^{۲۴} در دیده من اندر آ، وز چشم من بنگر مرا *** زیرا برون از دیده‌ها، منزلگهی بگزیده‌ام

بنده خودم را در مقابل شخصیت ایشان، مانند حبیبی می‌دیدم که روی یک دریای آرام و بی‌کناره ایستاده است. گنجایش ذهن خویش را در مقایسه با عظمت شخصیت او، مثل یک «فنجان» آب در برابر یک «دریا» می‌دیدم که اگر آن را از هر گوشه دریا وارد کنید، بخشی از آن را در خودش جای می‌دهد و از بخش‌های دیگرش باز می‌ماند؛ البته این مثال نیز، نارسا است؛ زیرا این طرف و آن طرف (ابعاد) آب دریا، کم و بیش یکسان است؛ ولی ابعاد شخصیت امام، گوناگون بود. گویا نمونه‌ای از شخصیت امیر مؤمنان (علیه السلام) بود؛ یعنی جامع اضداد و مانع اغیار بود. فردی که یک جنبه از شخصیت او را می‌دید، گمان نمی‌کرد چه جنبه‌های دیگری نیز با این جنبه، جمع می‌شود.

حقیقت این بود که او همه این ابعاد را به طور کامل داشت؛ البته کامل نسبی و گرنه کامل مطلق که به یک معنا خدای متعال است و در مرتبه مخلوقات هم ائمه معصوم (علیهم السلام)، به همین دلیل بود که او در مقایسه با امام عصر (علیه السلام) آن قدر، خود را کوچک می‌دید که درباره‌اش می‌فرمود: «أرواحنا لیتراب مَقْدَمه الفداء»؛ یعنی جان خمینی‌ها، فدای خاک پایش باد! او این دعا را از سر اغراق و مبالغه نمی‌گفت؛ بلکه بر مبنای معرفت می‌فرمود. وی، امام زمان را می‌شناخت و می‌دانست که او چه مقامی دارد که هزاران شخصیت مثل «خمینی» باید فدای خاک پای او بشوند و بر این فدا شدن فخر بورزند؛ فخری الاهی.

پس از مقام معصوم، روح الله خمینی بر تارک علما و دست پروردگان ائمه معصوم (علیهم السلام) می‌درخشید. تا آن جایی که عقل می‌رسد، او فردی بود که اسلام را به طور صحیح درک و آن را در زندگی خود اجرا کرده بود و به دیگران نیز راه به اجرا در آوردنش را می‌آموخت.

به هر گوشه‌ای از شخصیت او بپردازیم، تنها به اندازه فهم خویش که ظرفی محدود است، نور آن خورشید را منعکس کرده‌ایم و به اندازه همین روزنه کوچک، این آفتاب بر درون ما می‌تابد؛ و گرنه روشنی او به اندازه‌ای است که در ظرف فهم من و شما نمی‌گنجد. او، آفتاب عالم‌تاب عظیمی بود. ذهن‌های ما، مانند روزنه‌های کوچکی به سمت این خورشید باز می‌شود و به اندازه وسع خویش، از نور او اقتباس می‌کند و منور می‌شود. اگر این روزنه‌ها را بگشاییم، از جمال منیرش بهره‌مند می‌شویم. جمال وجودی که خود، پرتوی از انوار ائمه بود و خود آن حضرات (علیهم السلام) پرتوی از نور عظمت الاهی و جمال جمیل بودند. ما به این طریق، یعنی وسعت بخشیدن به روزنه معرفت امام، خدانشناس تر و عارف‌تر می‌شویم.

اگر امام خمینی (قدس سره) با این عظمت - شاگرد کوچکی از آستان ولایت کبرای امام عصر (علیه السلام) بود و خود را خاک پای ایشان می‌دانست، ائمه (علیهم السلام) چه مقامی داشتند و دارند! اگر آنان - با آن عظمتی که برای ما قابل فهم نیست - بنده‌ای از بندگان خدا بودند که خودشان را در مقابل عظمت الاهی هیچ می‌دانستند، عظمت خدای متعال چگونه است و چگونه به وصف می‌آید!

پس در حقیقت، شناختن امام خمینی (قدس سره)، راهی برای شناختن خداست. با گذر از این راه، عظمت ائمه معصوم دین و رسول خدا را بهتر می‌شناسیم. با شناخت ایشان نیز، به عظمت الاهی پی می‌بریم و بر آستان کبریائیش سر می‌ساییم. اکنون در پی آن شناخت متعالی، غرق تماشای گوشه‌هایی از شخصیت ایشان از چند بُعد می‌شویم.

الف. بعد علمی

یکی از ابعاد شخصیت امام خمینی (قدس سره) در کنار بعد اخلاقی، عرفانی، سیاسی، اجتماعی، مدیریت و رهبری - بُعد علمی است که از ابعاد برجسته و ممتاز ایشان به‌شمار می‌آید. وی، از نظر علمی و معنوی، در افقی قرار داشت که دست هم‌نوعان و هم‌گنانش به آن جا نمی‌رسید. امام در چهار رشته از علوم، سرآمد اقران خویش بود و از زبده‌ترین صاحب‌نظران این علوم (علم فقه، اصول فقه، فلسفه اسلامی و عرفان اسلامی) بود.

ما کسی را نمی‌شناسیم که مثل ایشان در این چهار رشته، به حد کمال رسیده باشد. ممکن است افرادی باشند که در بعضی از ابعاد این علوم، هم‌طرز یا مقدم بر امام باشند؛ چه این‌که کسانی وجود داشتند که در عرفان، به مراتب بالایی رسیده بودند؛ ولی در فلسفه، رتبه پایین‌تری داشتند یا حرفی نداشتند. فقیهان بسیار برجسته‌ای داشته‌ایم که در فقه، تیزبین و موشکاف بودند؛ ولی با مباحث عقلی، آشنایی قابل توجهی نداشتند. جامع بودن امام، در حد بسیار بالایی بود. او، از نادر افرادی بود که در زمینه‌های اصلی علوم اسلامی، به قله رسیده بود؛ هم در علوم عقلی و هم در علوم نقلی و هم در سیر و سلوک معنوی. در فقه، فلسفه، عرفان، ادبیات فارسی، عربی و در معارف اسلامی دیگر چنان عمیق فکر می‌کرد و آن قدر جامع و همه‌سو نگر بود

که بنده مانند او را سراغ ندارم. ما استادانی مثل علامه طباطبایی (قدس سره) را در تفسیر و فلسفه دیدیم؛ اما مانند امام جامع نبودند. آن بینشی که امام در فقه و اصول، کلام و فلسفه، عرفان و علوم اسلامی دیگر داشت، جامعیتی ویژه بود. این جامعیت ویژه او بود و غیر از او، فردی را با چنین وصفی نیافته‌ام.

وانگهی، در یک علم فرض کنید در علم فقه- چنان ممتاز بود که آرای مستقل و نظریه‌های عمیقی داشت. افزون بر تسلط بر فقه، آن را چنان درک و اجرا کرد که توانست درد جامعه را درمان کند و به نیازهای اجتماعی پاسخ گوید، بدون آن که ذره‌ای از اصالت فقه کاسته شود. در سخنان ایشان، سخن از فقه سنتی و فقه جواهری، فراوان است؛ افزون بر این، پویایی فقه و پاسخ‌گویی به نیازهای جامعه را متناسب با مقتضیات زمان و مکان - و با در نظر گرفتن شرایط متغیر اجتماع هم مشاهده می‌کنیم. جمع کردن بین این دو مقوله، کار بسیار دشواری است؛ یعنی از یک سو، حفظ اصالت فقه بر اساس همان شیوه‌هایی که بزرگان قدما و معاصران داشته‌اند و دارند، و از سوی دیگر، استنباط‌هایی که پاسخ‌گوی نیازهای متغیر جامعه باشد. افرادی که عمری در این وادی مقدس گام نهاده‌اند و دستی در این مسائل دارند، متوجه هستند که امام چگونه این دو ویژگی را با فراست و ظرافت فنی و هنرمندانه خویش جمع کرده بود. ورود در چنین موضوعاتی به‌ویژه آن جایی که جنبه تخصصی دارد- کار مشکلی است؛ چه رسد به جمع کردن این دو موضوع که فوق تخصصی هستند؛ این، فقط کار امام بود.

خدمات علمی عالمان و اندیشمندان گذشته، تعلیم، تعلّم و نگارش بود؛ یعنی علوم را از نسل گذشته بیاموزند و به نسل جدید و آینده بیاموزانند و از راه تربیت شاگردان، علوم گذشتگان را برای آیندگان حفظ کنند. عده‌ای نیز، علوم را به بند کتابت کشیده، با نوشتن کتاب‌ها، رساله‌ها و... حلقه اتصال سلسله یک جامعه در طول تاریخ می‌شدند. آنان با این زحمات‌های «طاق‌کن»، پایه‌های علمی نسل حاضر را بر دوش نسل گذشته می‌گذاشتند. آن‌ها تجربه‌های گذشتگان را حفظ و تکمیل می‌کردند تا اسباب بزرگی جامعه علمی و فرهنگی را فراهم و دژین خود را به اصل و نسل خویش ادا کنند؛ ولی گاهی میان دانشمندان، نوادر و نوابغی یافت می‌شوند که افزون بر حفظ میراث علمی و فرهنگی پیشینیان، نوآوری‌هایی هم داشته‌اند که بر غنای علمی جامعه افزوده‌اند. حضرت امام خمینی (قدس سره) یکی از این نوابغ و نوادر دوران بود. ایشان علوم اسلامی را به خوبی فرا گرفته بود و با تدریس، تعلّم و تألیف،²⁵ آن علوم را هم ثبت و ضبط کرد و هم به شاگردانش تعلیم داد. افزون بر

²⁵ با توجه به مقتضای حال، جلساتی که حضرت استاد حفظه الحفیظ- در آن‌ها افاضه سخن فرموده است و نیز با عنایت به این که دأب ایشان بر گزیده‌گویی است، درباره تألیفات حضرت امام هم، به مقتضای مخاطبان و این دأب سخنانی بیان فرموده است؛ یعنی به نوشته‌های ایشان، اشاره‌هایی کوتاه‌تر از اجمال کرده است.

ما با اجازه این بزرگوار، اسامی تألیفات حضرت امام را در ذیل، تقدیم خوانندگان می‌کنیم؛ البته پنهان نمی‌کنیم که بیشتر این اسامی را از نوشته‌های حضرت آیت‌الله رضا استادی مد ظله- اقتباس و برخی را هم از مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام دریافت کرده‌ایم. مختصر کلام را در این جا می‌آوریم و تفصیل آن را در «چهل مقاله» و «سی مقاله» می‌توان دید؛ چه این که در آن جا با برخی از استادان حضرت امام، نظیر مرحوم میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، مرحوم آیت الله میرزا محمدعلی شاه‌آبادی، مرحوم حاج میرزا ابوالحسن رفیعی قزوینی، مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی، بنیان‌گذار حوزه علمیه قم و... نیز عده‌ای از شاگردان ایشان، مانند آیت‌الله استاد شهید مطهری، آیت‌الله فاضل لنکرانی، آیت‌الله جوادی آملی، آیت‌الله مصباح یزدی، آیت‌الله جعفر سبحانی و... آشنا می‌شویم.

بر اساس منابع پیش‌گفته، تألیفات حضرت امام، در موضوعات ده‌گانه عرفان، اخلاق، فلسفه، فقه استدلالی (بیست و هفت کتاب و رساله)، اصول فقه (هفت تألیف)، رجال، حکومت، امامت و روحانیت، رساله عملیه (فقه عملی) و شعر نگاشته شده است؛ البته یکی از بزرگان گفته است: حضرت امام، «هیئت» را نزد آقای رفیعی قزوینی خوانده‌اند.

امام، تألیفات فقهی و اصولی را پس از تحقیق و بیش از سی دوره تدریس نوشته است. آن تألیفات عبارتند از:

1. شرح دعای سحر (عربی)؛ 2. مصباح الهدایة الی الخلافة والولایة؛ 3. رساله لقاء الله (این اثر در پایان کتاب «لقاءالله» استادش، مرحوم ملکی تبریزی چاپ شده است)؛ 4. سر الصلاة (صلاة العارفين و معراج السالکین)؛ 5. تعلیقه بر شرح فصوص الحکم (عربی)؛ 6. تعلیقه بر مصباح الأنس (عربی)؛ 7. تعلیقه بر شرح «حدیث رأس الجالوت» قاضی سعید قمی؛ 8. حدیث رأس الجالوت (عربی)؛ 9. شرح حدیث رأس الجالوت (عربی)؛ 10. الحاشیة علی الاسفار (عربی)؛ 11. تفسیر سوره حمد (فارسی)؛ 12. آداب الصلاة (فارسی)؛ 13. مبارزه با نفس: جهاد اکبر (فارسی)؛ 14. شرح حدیث «جنود عقل و جهل: اخلاق اسلامی (یک جلد و نیم)؛ 15. اربعین: شرح اربعین (فارسی)؛ 16. کتاب الطهاره (چهار جلد)؛ 17. المكاسب المحرمه (دو جلد)؛ 18. کتاب البیع (پنج جلد)؛ 19. کتاب الخلل، الخلل فی الصلوة؛ 20. رساله فی التقیه؛ 21. رساله فی قاعده من ملک؛ 22. رساله فی تعیین الفجر فی اللیالی المقمره؛ 23. رساله لا ضرر؛ 24. رساله الاستصحاب؛ 25.

این‌ها، اهل ابتکار و نوآوری بود. او افزون بر انجام وظیفه پیش‌گفته، در چهار رشته از علوم اسلامی، تبحری ویژه و تخصص و امتیازی چشمگیر داشت.

ابتکار امام در علوم چهارگانه

امام، در چهار علم از علوم اسلامی (علم فقه، اصول فقه، فلسفه اسلامی و عرفان اسلام) ابتکارهای ویژه‌ای داشتند. او، در ضمن توضیح مطالب با بیان روان و دلنشین خویش- آرای عالمان برجسته آن علم را نقد می‌کرد و با دقت نظر زیاد، نقاط ضعف آن نظریه‌ها را آشکار می‌ساخت. سپس با ارائه نظریه‌ای کامل‌تر، بر غنای آن علم می‌افزود. در زمینه عرفان نظری که متأسفانه مجال چندانی برای بررسی آرای همه عرفای پیشین نیافت، تنها درباره بعضی از آرای آنان، نقد و نظر دارد؛ مانند تعلیقاتی که بر شرح فصوص الحکم و مصباح الأئس مرقوم فرمود. این تألیف را که بالغ بر سیصد صفحه است، «مؤسسه پاسدار اسلام» در سال 1406 هجری چاپ کرد. در آن‌جا نیز، بعضی آرای فیلسوفان و عارفان را در ترازوی نقد قرار داد؛ حتی بر آرای بزرگانی چون ابن‌عربی و ملاصدرا انتقادهایی وارد کرد. امام در فقه و اصول، کارهای بسیاری کرد؛ زیرا عمده فعالیت‌های علمی ایشان، در زمینه این دو علم بود. ایشان بیش از «سی» سال بر کرسی تدریس و تحقیق تکیه زده و لوح و قلم به دست گرفت و این علوم را غنی ساخت.

در اصول فقه، نوآوری‌های گوناگونی داشت. مبانی بزرگان و متخصصان این فن (مانند مرحوم شیخ اعظم مرتضی انصاری، مرحوم آخوند ملامحمدکاظم خراسانی و مرحوم شیخ عبدالکریم حائری یزدی) را با بیانی محکم، تبیین و گاهی تہذیب و تکمیل می‌کرد و در نتیجه، مبنا و طرحی نو درمی‌انداخت. برای نمونه، بحث «انسداد» را تہذیب کرد و در قاعده «لا ضرر»، سخنی تازه ارائه داد.

ایشان در «فقه» نیز ابتکارهایی داشتند. به‌ویژه در بخش مسائل اجتماعی اسلام که عملاً درباره این مسائل بحث و تحقیقی صورت نمی‌گرفت. امام در آن زمان، در این خصوص تحقیقاتی را شروع کرد و درس و بحث‌هایی را درباره مسائل اجتماعی فقه ارائه داد. همان تحقیقات، امروز چون چراغی فراروی مسؤولان کشور و راهگشای آنان در قوانین اجتماعی و امور سیاسی است. یک نمونه دیگر از ابتکارهای امام، در «تحریم حیل شرعیہ ربا» است که استدلال‌های ایشان، روشن و کارساز بود. همچنین نظریه ایشان در مورد تقیہ و خروج «مہامّ امور» از حوزه آن، بسیار مهم است.

در تاریخ فقه «شیعه» - مانند سایر علوم - باید زمان‌ها بگذرد تا زمینه ظهور شخصیتی بزرگ و اندیشمندی سترگ و برجسته فراهم آید؛ شخصیتی که افکارش مثل خورشید که ستارگان را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد، بر اندیشه‌های دیگران برتری یابد. برای مثال، در عصر غیبت امام زمان (علیه السلام) بزرگانی مانند شیخ طوسی، محقق حلی، علامه حلی، شهید اول، شهید ثانی،

رساله فی التعادل و التراجیح؛ 26. رسالۃ الاجتہاد والتقلید؛ 27. رسالۃ فی الطلب والارادہ؛ 28. تعلیقۃ علی الکفایۃ الاصول: انوار الہدایہ (دو جلدی)؛ 29. رسالہ‌ای در موضوع علم اصول؛ 30. تعلیقۃ علی العروۃ الوثقی؛ 31. تعلیقۃ علی وسیلۃ النجاء؛ 32. حاشیہ توضیح المسائل (حاشیہ بر توضیح المسائل مرحوم بروجردی)؛ 33. رسالہ نجات العباد (سه جلد)؛ 34. حاشیہ بر «ارث» مرحوم ملاہاشم خراسانی؛ 35. مناسک یا دستور حج؛ 36. تحریر الوسیلہ (دو جلد عربی)؛ 37. زبدۃ الکلام؛ 38. توضیح المسائل؛ 39. ملحقات توضیح المسائل؛ 40. استفتائات (دو جلد)؛ 41. حکومت اسلامی: ولایت فقیہ؛ 42. کشف الاسرار؛ 43. حجیت خبر اصحاب الاصول و الکتب (رسالہ‌ای در رجال)؛ 44. دیوان شعر؛ 45. تصحیح جلد «غدیر» عبقات الانوار؛ 46. نیل الاوطار (تقریر درس امام)؛ 47. رسالہ‌ای در بعضی مسائل مشککہ؛ 48. تہذیب الاصول (یک دورہ اصول، تقریر درس او به قلم آیت‌اللہ سبحانی)؛ 49. لب الاثر: رسالۃ فی الطلب والارادۃ والجبر والتفویض (به همان قلم)؛ 50. سبوی عشق (شعر)؛ 51. بادہ عشق (اشعار عرفانی)؛ 52. رہ عشق (نامہ عرفانی)؛ 53. کتاب البیع (تقریر درس ایشان به قلم آقای قدیری)؛ 54. وصیت‌نامہ سیاسی - الاهی؛ 55. صحیفہ امام: صحیفہ نور (بیست و دو جلد؛ اعلامیہ، گفتار، حکم‌ها، سخنرانی‌ها و...)؛ 56. تقریرات فلسفہ امام (سه جلدی)؛ 57. آوای توحید؛ 58. منشور روحانیت؛ 59. محرم راز (شعر)؛ 60. نقطہ عطف (شعر)؛ 61. بدایع الدرر فی قاعدۃ نفی الضرر؛ 62. لمحات الاصول؛ 63. مناہج الوصول الی علم الاصول (دو جلدی).

مخفی نماند که، حضرت امام (قدس سرہ) چون سبک استنباط و بحث و تحقیق مرحوم بروجردی (رحمہ اللہ) را پسندیده بود، بر همان سبک و سیاق و پایه و اساس، عمل می‌کرد؛ مرحوم بروجردی بر نقل قول‌ها، تکیہ نمی‌کرد؛ بلکه خود به کتاب‌ها و منابع و روایات و سند آن‌ها مراجعه کرده و تتبع و تحقیق می‌کرد؛ امام نیز، این سبک را پسندید و به کار بست.

وحید بهبهانی، شیخ جعفر کاشف الغطا، از جمله کسانی بودند که در «فقه شیعه» نقاط عطفی را به وجود آوردند و در «فقه» جهشی ایجاد کردند.

در عصر حاضر نیز، حضرت امام با تحقیق در «فقه» و ارائه فتوای جدید با حفظ مبانی و اصول - نقطه عطف جدیدی در تاریخ «فقه شیعه» ترسیم کرد؛ به گونه‌ای که «فقه» را از دنباله‌روی تقلیدگونه صاحب‌نظران پیشین برگردانده و سبب شکوفایی و پویایی آن شد؛ به‌ویژه توجه فقیهان را به مقایسه مصالح مهم و اهم در صورت تعارض مسائل - و تشخیص اولویت‌ها جلب کردند. این ابتکار امام، برای فقیهانی که می‌خواهند فتوایی بدهند تا تکلیفشان را در مقام عمل روشن کنند، نکته بسیار مهمی است؛ به‌ویژه برای فردی که در مقام رهبری قرار می‌گیرد و می‌خواهد احکام «ولایی» صادر کند، دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای است. به هر حال، باید حضرت امام خمینی (قدس سره) را از بزرگ‌ترین عالمانی به شمار آورد که به «فقه شیعه» و غنای آن خدمت بزرگی کرد. راه‌های نویی را به روی پژوهشگران «فقه» و صاحب‌نظران این علم گشود.

مکتب فلسفی امام

نحله‌های فلسفی معروف، میان فیلسوفان اسلامی به سه دسته تقسیم می‌شوند: یکی، مکتب «مشایی» است که بزرگانی مانند فارابی و ابن‌سینا از آن پیروی و آن را ترویج می‌کردند. یکی هم، مکتب «اشراقی» است که از زمان شیخ شهاب‌الدین سهروردی (شیخ اشراق)، میان فیلسوفان اسلامی رواج یافت. و دیگری، مکتب «صدرالمتألهین» است که جامع بین آرای «مشائیان» و «اشراقیین» و عارفان است. مرحوم ملاصدرا در هر باب آنچه را که به حق نزدیک‌تر می‌دانسته، برگزیده است؛ در نتیجه یک نظام فلسفی ارائه داد که گرایش‌های اشراقی، افکار مشایی و نیز گرایش‌های عرفانی در آن وجود دارد. این مکتب، گاه «مکتب صدرایی» و گاهی «حکمت متعالیه» نامیده می‌شود.

حضرت امام نیز، همین «حکمت متعالی» را پسندید و بر اساس کتاب اسفار ملاصدرا، تدریس می‌کرد که استاد مطهری و بزرگان دیگری، از آن محفل بهره‌ها بردند؛ البته امام در فلسفه نیز - مانند علوم دیگر - اهل نظر بود. چنین نبود که مثل برخی - تمام افکار ملاصدرا را بی‌چون و چرا بپذیرد و هیچ نقدی بر آن‌ها نداشته باشد. امام با وجود نقد و نظر بر مرحوم ملاصدرا، از میان آن سه نحله، مکتب او را تأیید می‌کرد؛ از این رو باید بگوییم که از پیروان فلسفه ملاصدرا بود، هرچند بر آن نیز، خرده‌ها می‌گرفت.^{۲۶}

بزرگ‌ترین استاد حوزه

از سال 1331 هـ.ش. که برای ادامه تحصیل^{۲۷} به قم آمدم، در درس حضرت امام که آن هنگام در سه‌راه موزه، یعنی مسجد محمدیه^{۲۸} برگزار می‌شد، شرکت کردم و درس ایشان را از تمام درس‌های خارج دیگر که در حوزه گفته می‌شد، بهتر یافتیم؛ هم از لحاظ بیان که بیانی بسیار رسا و شیوا داشت؛ هم از جهت تنظیم مطالب که مطالب چگونه برداشت و از کجا شروع و به چه صورت ختم شود؛ و هم از نظر احاطه بر افکار دیگران و بررسی و نقادی آنان^{۲۹} درس ایشان، درس ایده‌آلی در نظرم آمد. بر آن شدم که درس‌های آینده خود را در محضر ایشان ادامه دهم و ظرف علمی خویش را از این بحر گهربار و چشمه فیاض پر کنم. خدا را سپاس که این‌گونه هم شد.

در آن ایام، امام بزرگ‌ترین و یا دست‌کم یکی از بزرگ‌ترین - و بهترین استاد‌های حوزه به شمار می‌آمد.

ب. بُعد عرفانی - اخلاقی

²⁶ حضرت امام، بیش از بیست سال، فلسفه تدریس کرده و حاشیه‌ای نیز بر اسفار نوشته است. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: کیهان اندیشه، ش 11 و 18.

²⁷ پیش‌تر، پنج سال در «یزد» و نزدیک به یک سال هم در «نجف اشرف» تحصیل کردم و مشغول تحصیل در سطوح عالی بودم که به قم آمدم.

²⁸ هم اکنون مسجد مذکور جزو بیوت حرم حضرت معصومه (علیها السلام) شده است.

²⁹ یکی از بزرگان که شاگرد امام بوده است، می‌گفت: «بارها، امام از این‌که درس، حالت یکنواخت داشته باشد و فقط استاد، سخن بگوید، اظهار نگرانی می‌کرد؛ حتی یک بار در درس فرمود: این‌جا که مجلس روضه‌خوانی نیست که همه سکوت کرده‌اید و گوش می‌دهید؛ این‌جا کلاس درس است و خاصیت درس این است که یکی اشکال کند، یکی ایراد بگیرد و اظهار نظر کند».

بر هیچ کس مخفی نمانده است که تحلیل‌گران در تحلیل شخصیت امام خمینی، چه تفسیرها کرده‌اند. آن‌ها در بزرگی ایشان، زبان به مدحت گشوده‌اند تا جایی که مقابل شخصیت وی، خاضعانه به احترام برخاسته، سر تعظیم فرود آورده و دست ادب بر سینه نهاده‌اند. تحلیل‌گران غیر مغرض، در این بخش از شناخت امام شریکند؛ ولی معتقدیم آنچه آنان فهمیده‌اند، به تحقیق یک صدم ابعاد حقیقی این شخصیت نیست؛ چون آنان امام را از نزدیک ندیده‌اند؛ به درستی که «شنیدن، کی بود مانند دیدن». مثل آنان، مثل کسی است که بر بام رفته است تا خورشید و ستارگان را با دست لمس کند! آنچه بر این تحلیل‌گران پوشیده مانده، «بعد الاهی» این بزرگ مرد است؛ بُعدی که بر ابعاد دیگرش، سایه افکنده است.

همین شخصیت الاهی بود که همه ابعاد وجود خود را، در راه این هدف به کار گرفته بود. او مصداق بارز رجلاً لا تُلهيهم تجارته ولا بيع عن ذكر الله³⁰ بود. وی نمونه کامل دست‌پروردگان مکتب انبیا، به‌ویژه جد مصطفایش، رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) بود.

دامان سخن را چنین کوتاه می‌کنیم که شخصیت امام از آغاز نوجوانی، بر اساس بندگی خدا شکل گرفت. وی باور کرد که عالم هستی، پرتو ناچیزی از عظمت وجود اقدس الاهی است که به امر او تحقق یافته و باقی است. او معتقد بود که همه چیز مقابل اراده خدا، خاضع و خاشع است: كُلُّ لَه قَانِثُونَ و اراده حق جل جلاله- به این تعلق گرفته است که انسان با حرکت آزادانه و آگاهانه‌اش، راه تقرب به سوی «او» را طی کند و در این راه، وظایفی همچون دستگیری از دیگران و مسؤولیت در برابر انسان‌های دیگر را بر دوش دارد.

چه بسیار انسان‌های برجسته‌ای که به این راز (کمال حقیقی انسان، در تقرب به خداست) پی برده بودند؛ ولی آن را به صورت حرکتی فردی و رابطه‌ای شخصی میان خود و خدا، تلقی می‌کردند؛ مانند بسیاری از عارفان که شخصیت آنان کم و بیش- شناخته شده است؛ اما امام، عرفان را در این چهارچوب تنگ نمی‌دید. او معرفت ربّ را در این می‌دید که تمام وجود انسان، مظهر بندگی خدا شود؛ نه تنها در دلش با خدا ارتباط داشته باشد؛ بلکه باید در گفتار و پندار، رفتار و کردار فردی، خانوادگی، اجتماعی و حتی بین‌المللی او «عبودیت» تجسم یابد. امام می‌کوشید که این اعتقاد را با ادله عقلی و نقلی و نیز با سیر و سلوک عرفانی بیابد و ایمان خویش را در این جهت به طور کامل تقویت کند. دوران نوجوانی او، به تقویت این ایمان در ابعاد مختلف فلسفی و عرفانی و استفاده از کتاب و سنت گذشت.

امام، از افراد کم‌نظیری بود که در زمینه‌های اصلی علوم اسلامی (علوم عقلی و نقلی و سیر و سلوک معنوی) قله‌پو بود. او با این بینش کامل باور کرده بود که زندگی‌اش، باید وقف بندگی خدا شود.

اگر در سخنان مختلفش بارها بر این نکته تکیه و تأکید می‌کرد که «ما، تابع تکلیف هستیم و دنبال انجام وظیفه»، این شعار شوخی نبود؛ بلکه واقعیتی بود که در عمق دلش جای گرفته بود و آن را باور داشت.

بنده، باید «بندگی» کند. برای نیل به «قرب الاهی» راهی جز «بندگی» وجود ندارد؛ بندگی هم، باید سراسر هستی آدمی را در بر گیرد؛ یعنی هم در ذهن او، هم عواطفش، هم رفتار فردی و کردار اجتماعی‌اش. در زندگی انسان، نباید جایی وجود داشته باشد که در آن، بندگی خدا ظهور نداشته باشد؛ چه آن‌گاه که سخن می‌گوید یا سکوت می‌کند، چه آن وقت که قیام یا قعود می‌کند؛ در حال تعلیم یا تعلم است؛ چه در حال عبادت یا معاشرت باشد. اگر در حال آموزش فرزند یا پرورش او است، اگر مبارزه و جهاد می‌کند یا روانه زندان و تبعید است، تا آخرین نفس باید در همه جا و همه چیز، بندگی خدا را به ظهور برساند؛ به عبارتی دیرین و شیرین «نُسک و صلوات و حیات و مماتش، لله ربّ العالمین» باشد. امام، این‌گونه بود و از این رو می‌فرمود: «عالم، محضر خداست؛ در محضر خدا معصیت نکنید!»

اگر کسی بخواهد شخصیت امام را بررسی کند، در خواهد یافت که جوهر شخصیت ایشان، «عبودیت» بود. همه چیزهای دیگر در شعاع عبودیت خدا جلوه می‌کرد؛ یعنی جلوه‌هایی از بندگی و شرایطی برای ظهور این نور بود. پس از آن که امام این حقایق را به طور کامل در حدی که برای یک انسان عادی و غیر معصوم میسر است- به دست آورد، به تربیت دیگران پرداخت؛ البته باز هم عبودیت خدا بود که در این‌جا جلوه‌گر می‌شد. بیان این معانی را در تفسیر سوره «حمد» و «علق» او ببینید تا دریابید

³⁰ یعنی بزرگ‌مردانی که هیچ چیز (نه تجارتي و نه معامله‌ای) آنان را از یاد خدا، باز نمی‌دارد. (نور، 37).

که «اِقْرَأْ» او هم، به اسم ربّ بود. شاگردان فراوانی را در طول تدریسش پرورش داد که توانستند پیام او را که همان پیغام پیغمبران و روح اسلام است، در جامعه منتشر کنند.

شرایط اجتماعی ایجاب می‌کرد که بر ضد کفر و الحاد و استکبار حرکتی بشود. در آغاز، توجّه امام به کفری بود که جامعه‌اش را تهدید و تسخیر می‌کرد. عوامل کفرستان، در حال اسلام‌زدایی از این کشور امام زمان (علیه السلام) بودند. امام، به همین انگیزه که باید بندگی خدا را در این جامعه رواج داد، قیام کرد؛ نه فقط با یک انگیزه سیاسی یا اجتماعی یا اقتصادی. در این قیام، اذان بندگی (ایمان به خدا)، اعلان برائت از الحاد و کفر به طاغوت سر داده شد.

اگر فردی سخنرانی‌های امام را از آغاز تا انجام نهضت- واژه‌شماری کند، درمی‌یابد که در کلام امام، هیچ کلمه‌ای به اندازه واژگان مقدس اسلام، قرآن، خداوند تبارک و تعالی و... تکرار نشده است. این واژگان تکیه کلام ایشان بود. ذکر این الفاظ تصّعی نبود؛ بلکه از عمق جان و دل برمی‌آمد. او هدفی جز اسلام و رضای خدا نداشت. او، می‌کوشید تا جامعه خویش را خدایی، اسلامی و معنوی به بار بیاورد. وی در این راه، طرح‌ها و برنامه‌هایی را با الهام‌الاهی و فراست خدادادی اجرا کرد. هنگامی که همه مردم حتی خوش‌باورترین افراد ناامید شده بودند، خدا او را به پیروزی رساند؛ با این‌که کشورهای دنیا، به او اجازه اقامت یا حتی ورود نمی‌دادند!

چاپ رساله، با اجبار شاگردان

پس از رحلت حضرت آیت‌الله بروجردی (قدس سره) امام در اوج شهرت علمی بود و در حوزه، بزرگ‌ترین استاد شناخته شده بود. کسانی که در حدّ ایشان یا نزدیک به موقعیت علمی وی بودند چون در مظان مرجعیت بعدی بودند، به طور طبیعی باید خود را برای پذیرفتن مسؤولیت «مرجعیت» آماده می‌کردند. طبق رسم حوزه‌ها، رساله‌چنین افرادی چاپ می‌شود تا آرای آنان از سوی دیگر علما بررسی شود یا مقدمات لازم را برای مسؤولیتی که در پیش دارند، فراهم کنند؛ ولی حضرت امام (قدس سره) هرگز به انجام چنین رسمی حاضر نشد و به هیچ روی، به قبول این کار ارادتی نشان نداد.³¹ او، از هرگونه اقدامی برای مرجع شدن گریزان بود. ایشان پس از فوت آیت‌الله بروجردی هم حاضر نشد رساله‌ای چاپ کند یا قدمی در راه پذیرش مسؤولیت مرجعیت بردارد؛ حتی از گرفتن مجلس ختم و فاتحه برای مرحوم آیت‌الله بروجردی نیز امتناع می‌ورزید؛ زیرا ممکن بود برخی چنین بیندارند که مراسم ختم، مقدمه «مرجعیت» است.

حاصل آن‌که: به هیچ وجه در پی «مرجع شدن» و آماده کردن مقدمات برای آن نبود و هیچ اقدامی برای چاپ رساله نمی‌کرد. گویا، تدریس را بزرگ‌ترین وظیفه خود می‌دانست؛ حتی پس از آن‌که کسانی ایشان را «اعلم» تشخیص دادند و به وی رجوع کردند، باز حاضر نشد «رساله» چاپ کند؛ بلکه شاگردانش عهده‌دار این کار شدند. آنان، حاشیه امام بر عروه الوثقی را ترجمه و با توضیح‌المسائل تطبیق کردند. آن‌گاه، با هزینه مردم چاپ شد؛ حتی یک رساله توضیح‌المسائل هم از ایشان با پول بیت‌المال و سهم امام به چاپ نرسید.

کتاب‌های درسی او را که تدریس فرموده و نگاشته بود (مانند چند جلد کتاب طهارت و...) نیز یک فرد خیر با هزینه خود به چاپ رساند؛ البته برای چاپ آن‌ها، توفیق رفیق ما شد و خدمتی برای تصحیح مطالب و آماده کردن آن‌ها برای چاپ، از ما ساخته بود که انجام دادیم.

سیره امام پیش از فوت مرحوم آقای بروجردی- گریز از مسیر شهرت بود؛ به همین دلیل امامت جماعت هیچ مسجدی را، نمی‌پذیرفت و خودش در مدرسه فیضیه، به مرحوم آقای خوانساری (رحمه الله) اقتدا می‌کرد.

در مسائل گوناگون، آن‌قدر ظرافت و اشارت در سخنان، رفتار، کردار، نشست و برخاست امام- بود که از شمار بیرون است؛ من چه بنگارم و شما چه بخوانید! کدام نکته را بگویم و از کدام نکته در گذرم؟ از درس، کوچه و کلاس ایشان بشنوید. وقتی که برای تدریس می‌رفتند، تنها می‌رفتند و در مسیر برگشت چون پیاده می‌آمد و می‌رفت- اگر طلبه‌ای پرسشی داشت، امام

³¹ پس از فوت مرحوم آیت‌الله حکیم (رحمه الله) یکی از وکلای او در شهری از عراق، به امام نامه نوشته، وکالت یک استان را طلب می‌کند؛ ولی امام می‌فرماید: «همان مقدار وکالت قبلی کافی است». او دوباره نامه می‌نویسد و امام را تهدید می‌کند که اگر چنان وکالت نامه‌ای را به من ندهید، به مردم می‌گویم که از تقلید شما بگردند. امام در جواب نامه او می‌نویسد: «اگر یک همچو خدمتی به من بکنید، من از شما تا روز قیامت ممنون می‌شوم؛ چون که اگر مردم از تقلید من بگردند، بار مسؤولیت من، سبک می‌شود».

می‌ایستاد و به پرسش او، پاسخ می‌داد، پس از آن حرکت می‌کرد. برای آن که در کوچه، فردی دنبال او و پشت سرش راه نرود، توقف می‌کرد و پرسش را جواب می‌داد و می‌گفت: «بفرمایید!» یعنی پرسش کننده را پس از جواب راه می‌انداخت، آن‌گاه خودش حرکت می‌کرد. آن قدر در اخلاق، رفتار و منش این بزرگ‌مرد نکته وجود دارد که اگر بخواهیم بنویسیم، زبان قلم در کام می‌خشکد.

امام خمینی (قدس سره) انسانی بیش نبود؛ ولی خود را به جایی پیوند داده بود که آن‌جا، کانون بی‌نهایت عظمت است.^{۳۲} او از خود، چیزی نداشت؛ همان‌گونه پیامبران هم از خود چیزی نداشتند؛ جز این که رابطه ایشان با خدا، بیش از دیگران بود. خدا به پیامبرش دستور داد بگوید: قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ؛^{۳۳} یعنی بگو: من هم آدمی مثل شما هستم؛ البته با یک فرق که یوحی الی؛ من، فقط ارتباطی از راه وحی- با خدا دارم که همین ارتباط، سرچشمه عظمت و منشأ فرق بین من و شماست؛ وگرنه خود من هم، در ذات خویش فقیرم و چیزی از خود ندارم.

امام خمینی (رحمه الله) هم، انسانی همچون دیگر انسان‌ها بود. از پدر و مادری از جنس همین بشر متولد شده و در محیط کوچکی تربیت یافته بود، تفاوت او با دیگر انسان‌ها در این بود که رابطه او با خدا، قوی‌تر بود. این که چه مقدار قوی‌تر بود، عقل ما اندازه آن را در نمی‌یابد. به قول معروف: «دست ما کوتاه و خرما بر نخیل»؛ ولی می‌دانم که رابطه این مخلوق عابد با خالق معبودش، قوی‌تر از آن بود که در وهم ما آید. سرّ عظمت او، داشتن پیوند قوی با خداوند بود.^{۳۴}

اگر بنا بر این باشد که امام خمینی (قدس سره) را به عنوان «الگو» بشناسیم و به او اقتدا کنیم، باید بدانیم که چرا او به این «عظمت» رسید و سرش چه بود؟ اگر سرّ این سروری را به دست آوریم، می‌توانیم در حد توان- راه او را در پیش بگیریم تا از آن نور خدایی بهره‌مند و اندکی از آن عظمت برخوردار شویم؛ هر چند می‌دانیم که خمینی نمی‌شویم؛ همان‌گونه که به طریق اولی- می‌دانیم امام معصوم نمی‌شویم؛ زیرا امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمود: «شما مثل من نمی‌شوید». أَلَا وَ إِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا يَفْتَدِي بِهِ وَيَسْتَضِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ؛ أَلَا وَ إِنَّ إِمَامَكُمْ قَدْ اِكْتَفَى مِنْ ذُنْيَاهُ بِطَمَرِيهِ وَمِنْ طَعْمِهِ بِقُرْصِيهِ. أَلَا وَ إِنَّكُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَي ذَلِكْ وَلَكِنْ أَعْيُونِي يَوْرَعُ وَ اجْتِهَادُ وَ عِفَّةٌ وَ سَدَادٌ...؛ بدانید که هر پیروی را، پیشوایی است که به وی اقتدا کند و راه او را پوید و از نور دانش او روشنی جوید. آگاه باشید که پیشوای شما به دو جامه فرسوده و دو قرص نان اکتفا کرده است. بدانید که شما، چنین نتوانید کرد؛ ولی مرا به پارسایی و در پارسایی- کوشیدن و پاکدامنی و درستی ورزیدن و درستکاری، یاری کنید.^{۳۵}

این سخن حضرت، خودستایی نبود؛ بلکه بیان یک حقیقت بود برای آن که دیگران، واقع بینانه به خود بنگرند توقع بی‌اندازه از خود نداشته باشند و نیز مأیوس نشوند- و در راه تکامل، به مقدار خویش گام بردارند؛ به اصطلاح، پای از گلیم خویش فراتر نهند؛ از این رو فرمود: «إِنَّكُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَي ذَلِكْ»؛ نه تنها معرفت مرا پیدا نمی‌کنید و علم مرا به دست نمی‌آورید، بلکه رفتار و کردار مرا هم نمی‌توانید داشته باشید؛ قادر بر این امور نیستید و قدرتش را ندارید.

³² خود ایشان، این معانی را خوش بیان کرده است؛ آن‌جا که می‌سراید:

دل درویش به دست آر که از سرّ «آلست» *** پرده برداشته، آگاه ز تقدیرم کرد

و نیز می‌گوید:

گر تو آدم‌زاده هستی، علم الاسما چه شد *** قاب قوسینت کجا رفته است او ادنی چه شد

³³ سوره کهف، 110: قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحِي إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا؛ بگو: «من فقط بشری مثل شما هستم؛ (امتیازم این است که) به من وحی می‌شود که تنها معبودتان، معبود یگانه است. پس هر که آرزوی لقای مالکش را دارد، باید کاری شایسته انجام دهد و هیچ‌کس را در عبادت پروردگارش شریک نکند».

³⁴ ایشان در یک «غزل»، به این ارتباط قوی و خالی کردن حرم دل از غیر خدا و آراستن این عرش رحمان، عاشقانه سروده‌اند:

تا از دیار هستی در نیستی خریدیم *** از هر چه غیر دلبر، از جان و دل خریدیم

با کاروان بگوئید از راه کعبه برگرد *** ما یار را به مستی بیرون خانه دیدیم

³⁵ نهج البلاغه، نامه 45 (به عثمان بن حنیف انصاری، استاندار بصره).

چه فردی، توان انجام اعمال علی(علیه السلام) را دارد؟ کارهایی که می‌کرد، مگر از انسان‌های عادی ساخته است؟ یکی از اعمال آن جناب را که هر روز انجام می‌داد، در نظر بیاورید و ببینید که آیا چنان عملی از شما برمی‌آید؟! کیفیت عمل بماند؛ کمیت افعال چگونه؟ آن عبادت‌ها، آن انفاق‌ها، آن جهادها و...

امام هم، چنین حکایتی دارد. او اعمالی با کمیت و کیفیت بالا انجام می‌داد که نه تنها من و شما نمی‌توانیم آن‌ها را انجام دهیم؛ حتی نمایندگان و شاگردان سطح بالای ایشان هم نمی‌توانند و مانند او نخواهند شد.

او، گل رعنا گلزار هستی بود. باید او را بیشتر بشناسیم و سعی ما بر این باشد که شباهت بیشتری به او پیدا کنیم. آیاتی که درباره الگو قرار دادن انبیا و اولیای الهی است، همین معنا را افاضه می‌کند: قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ...³⁶ و يَا لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا...³⁷ معرفی کردن این الگوها، برای آن است که ما شخصیت این بزرگواران را بیش از پیش بشناسیم؛ بکشیم که شباهت بیشتری به ایشان پیدا کنیم و به آنان نزدیک‌تر شویم. آنچه مهم است، حرکت در این مسیر است. برای فتح قلّه‌های مادی نیز، قصه چنین است؛ یعنی برای صعود از بلندترین قلّه و نیل به ستیغ آن، هر فرد به قدر وسع خویش پیش می‌رود و به ستیغ کوه نزدیک می‌شود. ممکن است شخصی ده قدم و دیگری صد گام صعود کند. هر کس به اندازه همتش در قوس صعودی بالا می‌رود؛ ولی نکته اساسی این است که قلّه، جاده و جهت آن را گم نکنیم و مسیر را درست بپیماییم.

درباره امام نیز - هرچند می‌دانیم که به آن قلّه بلند نتوانیم رسید و مانند او نخواهیم شد - باید بکشیم که جهت، به سوی او باشد. باید راه حرکت، به سوی امام باشد. راهنما و جهت‌نما، «شناخت» اوست. آن‌گاه در جهت «قرب» به ایشان، حرکت ما صحیح است که شناخت بهتر و بیشتری از او داشته باشیم؛ و گرنه راهی که می‌رویم، سر به شورستان است. راهرو بی‌معرفت، ناپینای بی‌عصا و بی‌عصاکش است که جز افتادن و برخاستن، راه به جایی نمی‌برد؛ منتهای حرکتش، دور خود چرخیدن یا به در و دیوار کوفتن و به چاه و چاله افتادن است. پس برای دریافتن حال او، شناخت لازم است.

یکی از ابعاد شخصیتی امام که شناختش ضروری است، بعد «اخلاقی و معنوی» ایشان بود که تمام ابعاد دیگر، تحت‌الشعاع این بخش بود؛ به یک معنا این بعد، رأس هرمی بود که خطوط جنبی، همه از آن‌جا سرچشمه می‌گرفت و سطوح جانبی، از آن‌جا ترسیم می‌شد. خلاصه این‌که نقطه اصلی، همان «معنویت» او بود.

با این‌که بسیار کوشیدیم تا به عمق و اوج معنویت امام پی ببریم، نتوانستیم به این مطلب دست یابیم؛ عمق معنوی‌اش ناپیدا بود و اوج رتائیتش ناشکار. نه تنها من، بلکه بزرگان نیز اعتراف کردند که بر صدر و منتهای آن بیت معمور دست نیافتند. وانگهی، او خودش می‌فرمود: «به آن جایی که باید برسم، نرسیدم!»

او برتر از این بود که ما گفتیم و بالاتر از آن که در «گفت» آید. با این وصف، هرچند که نمی‌توان «او» شد و بدان مقصد اعلا که ایشان رسیده بود- رسید؛³⁸ ولی در کلمات و سخنان او، چیزهایی را می‌توان یافت که جهت حرکت را نشان دهد؛ یعنی جهت‌نمای مکانتی که او داشت و جایی که رسیده بود.

یک نکته از این معنا (شرح یک کلمه)

³⁶ بخش اول آیه چهارم، از سوره «ممتحنه» است. ترجمه کل آیه: ابراهیم(علیه السلام) و کسانی که با او بودند، الگو (سرمشق) خوبی برای شمايند؛ هنگامی که به قوم مشرک- خود گفتند: «ما از شما و آنچه غیر از خدا می‌پرستید، بیزاریم؛ ما به شما کافریم و میان ما و شما دشمنی همیشگی آشکار شده است تا آن زمان که به خدای یگانه ایمان بیاورید»؛ جز آن سخن ابراهیم(علیه السلام) که به پدرش پدر زن یا عمویش آزر گفت (و وعده داد) که برای تو ارزش طلب می‌کنم؛ و در عین حال، در برابر خداوند برای تو مالک چیزی نیستم (و اختیاری ندارم). پروردگارا! ما بر تو توکل کردیم و به سوی تو بازگشتیم و همه فرجام‌ها به سوی تو است.

³⁷ احزاب، 21؛ مسلماً زندگی رسول‌الله، الگوی خوبی برای شماست؛ برای هرفردی که امید به رحمت خدا و روز رستاخیز دارد و خدا را بسیار یاد می‌کند.

³⁸ در یک جلسه خصوصی در پاسخ مرحوم آیت‌الله حاج سیدمحمدرضا بهاء‌الدینی، فرموده بود: «من در اختیار خودم نیستم و همه چیز در اختیار من است». مرحوم بهاء‌الدینی(قدس سره) می‌فرمود: «من از این جمله، ولایت امام را فهمیدم؛ یعنی من ولایت دارم».

یکی از کلمه‌هایی که امام بر آن تأکید می‌کرد، این بود که همواره می‌فرمود: «تمام فسادهایی که در عالم پیدا می‌شود، از خودخواهی پیدا می‌شود؛ از حبّ جاه، حبّ قدرت، حبّ مال، و از امثال این‌هاست و همه‌اش به حبّ نفس برمی‌گردد؛ و این بت، از همه بزرگ‌تر است و شکستنش از همه مشکل‌تر است... مشغول باشید به شکستن دست و پای همچو بتی. اگر ره‌ایش کنید، شما را به هلاکت می‌کشاند».³⁹ مانند این یک جمله را، امام صدها، بلکه هزاران بار، بیان فرموده است⁴⁰ که درباره هر کدام از آن‌ها می‌توان یک کتاب نگاشت. این جمله، برای امثال ما پرسش برانگیز است که مباره آدم با خودش چگونه است؟ بر فرض که «با خود مبارزه کردن را» تصور کردیم و فهمیدیم، این پرسش پیش می‌آید که چرا با خودش مبارزه کند؟ در پاسخ امثال این مسائل گفته می‌شود که راه تکامل در گرو مبارزه با نفس است؛ یعنی اگر خواهان کمال و تکامل هستید، این گوی و این میدان؛ اگر دنبال معشوق حقیقی نه مجازی- می‌روید، باید از کوچه مبارزه با نفس بگذرید؛ هرچند که سر بشکنند دیوارش.

ممکن است که این جواب را از روی «تعبد» و از سر تسلیم بپذیریم؛ به این دلیل که نخست، امام چنین می‌فرمود و او هم، سنجیده سخن می‌گفت و بدون دلیل، کلامی بر زبان نمی‌آورد. دوم، همه ما، آیات و روایاتی که مطلب پیش گفته را تأکید می‌کند، دیده‌ایم و شنیده‌ایم. از جمله آن روایات، فرمایش حضرت رسول خداست که فرمود: «أَعْدِي عَدُوَّكَ، نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»⁴¹ یعنی بزرگ‌ترین دشمن تو، همان نفس تو است که در باطن هست و در صندوق سینه‌ات، سنگر گرفته است.

امام این مطلب را با عبارت‌ها و در مناسبت‌های گوناگون می‌فرمود. هر فردی که با نوشته‌ها و سخنان ایشان آشنا باشد، مطلب پیش گفته را مکرر از زبان و بنان او شنیده و خوانده است؛ در عین حال که بارها گفته می‌شد، باز نامکرر می‌نمود؛ زیرا سخن عشق بود.

پرسش دیگری که از این جمله امام برای انسان‌های عادی پیش می‌آید، این است که چرا باید با «خود»، مبارزه کنیم؟ مگر ما چه عیبی داریم که باید علیه نفس خودمان به قیام برخیزیم؟ مگر ما مخلوق خداوند نیستیم و مگر او نیز هر مخلوقی را به نیکوترین وجه، نیافریده است: الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ؛⁴² خدایی که هر چه آفریده، به بهترین صورت به تصویر کشیده است؛ با این بیان، ما که یکی از همین مخلوقات نیکو آفریده شده آن أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ هستیم، پس

³⁹ ر ک: صحیفه امام، ج 19، ص 250.

⁴⁰ برای نمونه، به این جمله‌ها توجه کنید: «...رأس همه خطاهایی که انسان می‌کند، حبّ نفس است؛ هر بلایی سر انسان خودش می‌آید یا جامعه از دست قدرتمندان می‌بیند، این در اثر هوای نفس و خودخواهی است. در روایات ائمه ما فرموده‌اند: رأس کلّ خطیئه، حبّ النفس (اصول کافی، ج 2، ص 135)؛ یعنی همه خطاهایی که از انسان صادر می‌شود، در اثر همین خودخواهی و غفلت از خداست. انسان باید کوشش کند که این حبّ نفس را اگر نمی‌تواند تمام کند، کم کند؛ البته مسأله بسیار مشکلی است و محتاج به ریاضت است؛ لکن نشدنی نیست» (همان، ج 13، ص 194). «مراقبت و محاسبه نفس در تشخیص راه خودخواهی و خداخواهی، از جمله منازل سالکان است» (همان، ج 16، ص 221).

امام در این باره، یک سینه سخن دارد. برای نمونه، در جای دیگری می‌فرمود: «از این جا (قصه سجده نکردن شیطان) می‌فهمیم که قضیه «خودبینی»، ارث شیطان است... تمام فسادهایی که در عالم واقع می‌شود چه فسادها از افراد، چه فسادها از حکومت‌ها و چه در اجتماع- تمام فسادها زیر سر همین ارث شیطان است. تمام مفسده‌هایی که در عالم پیدا می‌شود، از این «بیماری خودبینی» است؛ چه در کنج خانه، فردی نشسته باشد و مشغول عبادت باشد اگر خودبینی بکند، ارث شیطان را دارد- و چه در جامعه باشد و با مردم تماس داشته باشد، این هم اگر فسادی از او حاصل بشود، از خودخواهی و خودبینی خودش است. و چه در حکومت‌هایی که در عالم حکومت می‌کنند؛ از اولی که حکومت در دنیا تأسیس شده است تا حالا، هر فسادی واقع شده از همین خصیصه است» (همان، ج 19، ص 133). «مادر بت‌ها، بت نفس شماست! تا این بت بزرگ و این شیطان از میان برداشته نشود، راهی به سوی او جلّ و علا- نیست؛ و هیئات که این بت، شکسته و این شیطان رام گردد» (همان، ج 18، ص 454).

⁴¹ بحار الانوار، ج 67، ص 36.

⁴² سجده، 7: الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ؛ خدایی که هر چه آفرید، به نیکوترین صورت آفرید؛ و آفرینش انسان را از گل آغاز کرد.

چرا با خود مبارزه کنیم؟ و چگونه است که وقتی با خود مبارزه می‌کنیم، تکامل یافته، به خدا نزدیک‌تر می‌شویم؟ چه ملازمه‌ای بین این دو مطلب است؟

به طور طبیعی، چنین پرسش‌هایی درباره آن سخن امام، به ذهن انسان می‌آید؛ به ویژه اگر این افراد با روایات و اخبار، بیشتر آشنا باشند، ممکن است تضادی بین مطالب وارد شده درباره نفس ببینند؛ زیرا در برخی احادیث، بر اهمیت نفس و روح انسانی، کرامت نفس، و حفظ عزت نفس، تأکید شده؛ سفارشی به این مضمون که کرامت خود را حفظ کنید! آبروی خویش را مریزید! عزت نفس داشته باشید! شرافت خود را پاس بدارید! و...

اگر باید بر ضد «خود» قیام کرد؛ پس حکایت این «خود» چیست که باید او را عزیز بداریم و کرامتش را حفظ کنیم. اگر باید با این «خود» و «نفس» مبارزه کنیم، پس چگونه دستور می‌دهند که کرامت و شرافت آن را حفظ کرده و عزیزش بدارید! چگونه بین این هر دو ضد امر و نهی - باید جمع کرد؟ این پرسش‌ها، از قدیم بوده است و تا کنون هم هست. حقیقت مطلب این است که انسان، شاهکار خلقت و معجونی عجیب است. خدا در آفرینش این انسان، قدرت‌نمایی عجیبی کرده است.^{۴۳}

تا جایی که ما می‌شناسیم و به ما شناسانده‌اند، میان مخلوقات خدا موجودی برتر از انسان آفریده نشده است. انسان موجودی است که تمام استعدادها و کمالات بالقوه را دارد؛ در عین حال، در معرض پست‌ترین منازل، پرتگاه‌های سقوط و ذرکات نزول هم قرار دارد. اگر شما خطی را رسم کنید و نقطه‌ای را در نظر بگیرید و دو طرف این نقطه را به سمت راست و چپ یا به طرف بالا و پایین به شکل محور مختصات - فرض کنید؛ نقطه مرکزی آن، «آفرینش انسان» هنگام انعقاد نطفه یا زمان تولد است. در این نقطه، آن قدر امکانات ذخیره شده و پتانسیل وجود دارد که می‌تواند این موجود را به سوی بالا در محور ایگرگ‌ها (Y) به سمت بی‌نهایت - سوق دهد؛ یعنی سیری که حد و حصر ندارد. هرچه بالا برود، باز هم می‌تواند که بالاتر رود (البته در واقع، حد و مرزی دارد اما میل به بی‌نهایت دارد). این، همان استعدادهای نخستین است که خدا در نهاد این موجود نهاده است.

این بخش «مثبت» ایگرگ‌ها (Y) است. این خط خلقت، قسمت «منفی» هم دارد؛ یعنی همان پتانسیل می‌تواند حرکتی معکوس داشته باشد و در جهت «منفی» ایگرگ‌ها (Y) سیر کند و به سمت پایین و پرتگاه سقوط بکند؛ اما چه اندازه سقوط کند و تا کجا بیفتد، آن هم، میل به «بی‌نهایت» دارد، و یعنی سقوط بشر، حد و حصر ندارد.

برای آن که مطلب بالا بهتر تصور شود، یک سخن تاریخی را برای مثال می‌آوریم؛ راویان حدیث و گزارشگران حوادث صدر اسلام نوشته‌اند که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) درباره امیر مؤمنان علی (علیه السلام) فرمود: «ضَرَبَهُ عَلِيٌّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ، أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ»؛^{۴۴} یک ضربه علی در روز خندق، از عبادت انس و جن برتر است. این حدیث را هم شیعه و هم سنی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نقل کرده‌اند؛ یعنی ثواب یک ضربه شمشیر علی (علیه السلام) به عمرو بن عبدود، از عبادت تمام انسان‌ها از ابتدای تا پایان خلقت - و نیز از عبادت تمام جنیان^{۴۵} بیشتر و بالاتر است. همه کارهای نیکی را که تمام انس و جن از آغاز تا پایان خلقت - انجام می‌دهند، با رایانه حساب کنید، سپس محاسبه کنید که یک انسان در طول عمرش، چه مقدار می‌تواند کار خوب انجام دهد. می‌تواند در هر لحظه، یک یا چندین کار شایسته انجام بدهد؛ با چشم و گوشش، با دست و پایش، با دل و زبانش؛ یعنی یک انسان می‌تواند چندین کار خوب را در یک لحظه برای خود ثبت کند. آن‌گاه، همچو آدمی در طول عمرش، چه اندازه کار نیک می‌تواند انجام بدهد؟ یک میلیارد انسان، در طول عمر خودشان چه اندازه کار نیک می‌توانند انجام بدهند؟ آن‌گاه، تمام انسان‌هایی که در یک عصر زندگی می‌کنند مثل زمان ما که بیش از شش میلیارد نفر هستند - چه مقدار کار خوب می‌توانند انجام بدهند؟ وانگهی، از

⁴³ قدرتی که در ساخت و ساز این آدم به کار رفته، آن‌چنان بزرگ و عجیب است که تنها خود خدا به سبب این خلقت فوق‌العاده - می‌توانست به خودش تبریک بگوید: فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ.

⁴⁴ مجمع الزوائد، ص 216. در خصال صدوق، ص 580 به جای «عباده»، «اعمال الثقلین» آمده و در شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج 19، ص 61، «اعمال امتی الی یوم القیامه» ثبت شده است.

⁴⁵ موجوداتی که نمی‌دانیم چگونه هستند و چه مقدار و چه عبادت‌هایی دارند. همین اندازه می‌دانیم که قرآن کریم درباره آنان در برخی سوره‌ها سخن گفته است؛ از جمله: يَا مَعْشَرَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ وَفِي أَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكذِّبَانِ.

ابتدای خلقت انسان تا روز قیامت، جمعیت انسان‌ها چه اندازه است و چه مقدار کار نیک می‌کنند؟ این را بر جمعیت جن‌ها از آغاز خلقت آنان تا روز قیامت اضافه کنید. پس از آن، با محاسبه‌های رایانه‌ای حاصل را به دست آورید تا ببینیم که چقدر می‌شود و پیامبر (صلی الله علیه وآله) درباره حاصل آن، چه فرموده است!

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمود: یک ضربه علی (علیه السلام)، از همه این‌ها (حاصل جمع اعمال ثقلین، از ابتدا تا پایان خلقت) بالاتر و بیشتر است.

آیا حضرت، تعارف یا مبالغه می‌کرد؟ حضرت امام خمینی (قدس سره) بر همین مطلب، چندین مرتبه تأکید فرمود که آن یک ضربه، در یک لحظه بود؛ باقی عمر مبارک علی (علیه السلام) چه می‌شود؟ آیا باقی عمر ایشان بی‌ارزش بود؟! فقط همان یک لحظه ارزش داشت؟!!

علی، همان علی بود و در حال انجام هر کار و وظیفه‌ای، خدا را عبادت می‌کرد. امروز و دیروزش، این لحظه و آن لحظه‌اش، صبح و شامش فرقی نداشت. او تمام عمرش در حال عبادت خدا بود. امیر مؤمنان، چه مقامی داشت!

یک ضربه او را حساب کنید؛ ضربه‌ای که از عبادت ثقلین (تمام انسان‌ها و جن‌ها، از آغاز تا انجام خلقت) برتر بود، کل عمرش چه قدر می‌شود؟^{۴۶}

⁴⁶ مولوی در مثنوی، به مناسبت این نبرد مولا، حدود ده صفحه در مدح مولا سروده است. در آن مثنوی گفته است که «جمله علی لله» است؛ یعنی جنگ و صلح او، امساک و عطای او، حب و بغض او و... هر چند که بحث اندکی به درازا می‌کشد، ارزش دارد که سروده مولوی، در این جا بیاید؛ از این رو ما گزیده‌ای از آن را می‌آوریم:

از علی آموز اخلاص عمل *** شیر حق را دان مطهر از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت *** زود شمشیری در آورد و شتافت
او خدو انداخت بر روی علی *** افتخار هر نبی و هر ولی
آن خدو زد بر رخی که روی ماه *** سجده آرد پیش او در سجده‌گاه
در زمان انداخت شمشیر آن علی *** کرد او اندر غزایش کاهلی
در شجاعت شیر ربانیستی *** در مرّوت خود که داند کیستی
در مرّوت ابر موسی به تیه *** کآمد از وی خوان و نان بی‌شبیه
ای علی که جمله عقل و دیده‌ای *** شمه‌ای واگو از آنچه دیده‌ای
تیغ حلمت جان ما را چاک کرد *** آب عِلْمَتِ خاکِ ما را پاک کرد
باز گو! دانم که این اسرار هُوست *** ز آن که بی‌شمشیر کشتن کار اوست
باز گو! ای باز عرشِ خوش شکار *** تا چه دیدی این زمان از کردگار
چشم تو ادراکِ غیب آموخته *** چشم‌های حاضران بر دوخته
راز بگشا ای علی مرتضی *** ای پس از سوء القضا، حسن القضا
یا تو واگو آنچه عقلت یافتست *** یا بگویم آنچه بر من تافتست
از تو بر من تافت پنهان چون کنی *** بی زبان چون ماه پرتو می‌زنی
چون تو «بابی» آن «مدینه علم» را *** چون شعاعی آفتاب حلم را
با زبانش ای باب رحمت تا ابد *** بارگاه ما «له کفواً احد»
در محل قهر، این رحمت ز چیست *** ازدها را دست دادن، راه کیست
گفت من تیغ از پی حق می‌زنم *** بنده حَقْم، نه مأمور تنم
شیر حقم، نیستم شیر هوا *** فعل من بر دین من باشد گواه
غرق نورم گرچه سقّم شد خراب *** روضه گشتم گرچه هستم بوتراب
چون درآمد در میان غیر خدا *** تیغ را اندر میان کردن سزا
تا أحبّ لله آید نام من *** تا که ابغض لله آید کام من
تا که اعطا لله آید جود من *** تا که امسک لله آید بود من
بخل من لله، عطا لله و بس *** جمله لله‌ام نیّم من آن کس

این، یک نمونه بود تا انسان قدر خویش را بداند. نمونه‌ای بود که انسان دریابد تا چه اندازه می‌تواند با ارزش باشد؛ به گونه‌ای که هم خودش از «مَلِك» پَرَّان^{۴۷} و هم یک عملش از عبادت ثقلین، بالاتر شود. یک نفر اگر بخواهد که راه قرب الاهی را پی بگیرد تا از بندگان ویژه خدا شود، راهی جز «بندگی خدا» وجود ندارد؛ «گفتا تو بندگی کن، کو بنده پرور آید».

تمام هنر علی (علیه السلام)، بندگی خدا و اطاعت از او بود؛ همین و بس. مگر خود آن سرور، نمی‌فرمود که اِلَهِی! كَفِي بِي فَخْرًا، اَنْ اَكُوْنَ لَكَ عَبْدًا وَكَفِي بِي عِزًّا، اَنْ تَكُوْنَ لِي رَبًّا؛^{۴۸} یعنی معبودا! نهایت افتخار من این است که بنده تو باشم و منتهای عزتم این که «رتبی» (مالکی) چون تو دارم.

همه مقام‌ها، محصول بندگی خداست و نیل به آن مقام‌ها، برای هر انسانی میسر است. ظرفیت‌ها و استعدادها (تفاوت‌های فردی) یکسان نیست و همه نمی‌توانند «علی» بشوند؛ ولی به خودی خود چنان استعدادهایی در نهاد انسان نهفته است. هر فردی در این مسیر می‌تواند کم یا زیاد- حرکت کند. عکس آن هم، همین‌گونه است. اگر فردی، مؤمنی را بکشد، گویا همه مردم را کشته است؛ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا؛^{۴۹} با این وصف، اگر دو نفر را بکشد، چگونه؟ به یقین، جرمش دو برابر شده است. اگر صد نفر را بکشد، چگونه می‌شود؟ دردناک‌تر آن‌که، هزاران نفر بی‌گناه اعم از کودک، پیرزن، پیرمرد و جوان- را با بمب‌های آتش‌زا یا بمب‌های شیمیایی و میکروبی در یک لحظه به شهادت برساند. در این صورت، چه گناه بزرگی مرتکب شده است! تا کجا سقوط می‌کند؟!

وقتی حقیقت این است که وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا؛^{۵۰} اگر کسی پنج هزار نفر را در یک لحظه با بمب شیمیایی بکشد، چه مجازاتی دارد؟ مجازات یک نفر، عذاب ابدی جهنم بود؛ اکنون آیا مجازات مجرمانی که، هزاران و صدهزاران نفر را قتل عام کرده‌اند، قابل محاسبه است؟! از همه این‌ها بالاتر آن‌که اگر فردی هشت سال بر سر مردم بی‌گناه آتش بریزد و با انواع سلاح‌های شیمیایی و میکروبی، هر نوع گرفتاری، زجر و بیماری را برای آنان به بار آورد، چه مجازاتی دارد؟ گمان می‌کنید که پست‌تر از کسی که این همه جرم و جنایت انجام داده باشد، هم وجود دارد؟ آری، هست؛ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ؛^{۵۱} پست‌تر از همه، منافقانند؛ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي

و آنچه لله می‌کنم، تقلید نیست *** نیست تخیل و گمان، جز دید نیست

بیش از این گفتن با خلق روی نیست *** بحر را گنجایش اندر جوی نیست

پست می‌گویم به اندازه عقول *** عیب نبود این بود کار رسول

قدر تو بود افزون از ملائک *** تو قدر خود نمی‌دانی چه حاصل 47

⁴⁸ این روایت در کتاب‌های شیعه و سنی نقل شده است؛ البته هر دو گروه، با تفاوت‌های اندک آن را نقل کرده‌اند؛ از جمله این که به جای عبارت مانند: «کفانی»، «کفی بی» و «کفی لی» آورده‌اند. بحارالانوار، ج 74، ص 400؛ اِلَهِی کَفِي بِي عِزًّا اَنْ اَكُوْنَ لَكَ عَبْدًا وَكَفِي بِي فَخْرًا اَنْ تَكُوْنَ لِي رَبًّا؛ انت کما احب، فاجعلنی کما تحب. خصال، صدوق، ص 420؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 20، ص 255 و.... شاید که حافظ از این مناجات حضرت امیر(علیه السلام) الهام گرفته است؛ آن‌جا که سروده است:

کس در جهان ندارد، یک بنده همچو حافظ *** زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

⁴⁹ مائده، 32: مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا وَلَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُنَا بِالْبَيِّنَاتِ ثُمَّ إِنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ بَعَدَ ذَلِكَ فِي الْأَرْضِ لَمُسْرِفُونَ؛ به همین دلیل، بر بنی‌اسرائیل مقرر کردیم که هر کس، انسانی را که مرتکب قتل یا فساد بر روی زمین نشده- بکشد، چنان است که گویا همه انسان‌ها را کشته است؛ و هر فردی انسانی را از مرگ رهایی بخشد، گویا همه مردم را زنده کرده است. و رسولان ما برای بنی‌اسرائیل، دلایل روشن آوردند؛ اما بسیاری از آنان، پس از آن بر روی زمین، تجاوز و اسراف کردند.

⁵⁰ اقتباس از آیه 93 سوره نساء است: وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا؛ و هر کس، فرد باایمانی را از روی عمد به قتل برساند، مجازات او دوزخ است؛ در حالی که تا ابد در آن می‌ماند؛ و خدا بر او غضب می‌کند و او را از رحمتش دور ساخته و عذاب عظیمی برای او آماده کرده است.

⁵¹ تین، 5: پس او را به پایین‌ترین مرحله، رساندیم

الدُّرُكُ الْأَسْفَلِي مِنَ النَّارِ؛⁵² از صدام پست‌تر، منافقانند. قرآن کریم می‌فرماید خود دوزخیان هم در یک سطح نیستند؛ بلکه درجات و درجاتی دارند. پایین‌ترین و بدترین جای دوزخ، ویژه «منافقان» است.

پس بنا بر آنچه گفته شد، انسان می‌تواند در قوس صعود تا «بی‌نهایت» عروج کند؛ همان‌گونه که در مسیر نزول هم می‌تواند به سمت «بی‌نهایت» سقوط کند. اسباب آن صعود و این سقوط، مجموعه امکانات و انرژی‌هایی است که خدا در روح او ذخیره کرده و در ذات او قرار داده است؛ البته منظور از انرژی، نیرو و مانند آن، نیرو و انرژی فیزیکی (مفاهیم فیزیکی) نیست؛ بلکه این تعبیرها برای تشبیه معقول به محسوس است.

روح بشر، می‌تواند آن‌چنان اوج بگیرد و صعود کند یا این‌چنین سقوط کند و فرو افتد. با این وصف، اگر فردی بخواهد که اوج بگیرد و بالا برود، پس چرا به او می‌گویند که «با نفس خود مبارزه کن»؟ پاسخ این است که انرژی‌هایی (قوا و استعدادهای روحی) که خدا در وجود انسان ذخیره کرده، دو سویه است. اگر جهتش به سوی بالا بود، صعود می‌کند؛ ولی اگر جهتش به سوی پایین باشد، سقوط می‌کند.

برای بیان معانی پیش گفته، یک مثال مادی می‌زنیم: اهل نظر می‌دانند «انرژی»، جهت ندارد؛ ولی «نیرو» جهت دارد. نیرو وقتی که فعالیت می‌کند، منشأ اثر شده و کار از آن تولید می‌شود و حرکتی پدید می‌آید که «جهت‌دار» است. «انرژی» و «پتانسیل»، ممکن است وجود داشته باشد؛ اما بدون «جهت» و بی‌حرکت است تا وقتی که به کار تبدیل شود و با یک نیرویی به فعالیت بیفتد. در این صورت است که «انرژی» نیز نمی‌تواند بدون «جهت» باشد.

نیروهای روانی که در باطن روح انسان نهاده شده‌اند، وقتی که در عالم دنیا و جهان تکلیف-زمینه اختیاری پیدا می‌کنند، می‌توانند آزادانه و با اختیار - نه ناآگاهانه و بی‌اختیار - حرکت کنند و عملی را از سر فهم و شعور و با اراده خود انجام بدهند؛ این انرژی‌ها را به کار و خدمت بگیرد و آن‌ها را «جهت‌دار» کنند؛ در این صورت است که انسان یا رو به خدا می‌رود و عروج می‌کند و یا به سمت درکات «اسفل‌السافلین» سقوط می‌کند.

راهبر در این صعود و سقوط نیز، خود انسان است؛ یعنی خودش در پرتو شناختی که خدای متعال از راه عقل و وحی - به او یاد می‌دهد، جهت‌ها را می‌شناسد. عقل انسان تا حدودی - می‌تواند تشخیص دهد که کدام جهت، سر برفراز دارد و کدام، رو در فرود؛ چه سمتی صعود و چه سویی سقوط است. آن‌جایی هم که پای عقل، لنگ است و دست اندیشه کوتاه، «وحی» تعیین جهت می‌کند. مجموع «عقل و وحی»، چنان «شناختی» را در اختیار انسان می‌گذارد که بدانند کدام جهت، سمت ترقی، تکامل و صعود است و کدام جهت، سوی تنزل و سقوط.

با این شرح و بیان، وقت آن است که به اصل بحث برگردیم؛ یعنی پاسخ آن پرسش که «با خود مبارزه کردن، یعنی چه؟» وقتی می‌گویند «با خود مبارزه کنید»؛ یعنی مبارزه با آن نیروهایی که سر در آخور دارند؛ جهت آن‌ها، به سوی پایین است. نیروهایی که انسان را در پرتگاه‌هایی مخوف رها کرده‌اند؛ به گونه‌ای که تا «اسفل‌السافلین» سقوط کند؛ و گرنه این «خود»، چیز دیگری نیست که انسان بر ضد او قیام کند.

از سوی دیگر، آن «نفسی» که کرامتش مطلوب است و شرافتش شریف و عزتش را باید عزیز داشت، آن «خودی» است که رو به بالا دارد و دل به قوس صعود بسته و سر بر آستان جانان نهاده است؛ به تعبیر برخی از بزرگان، یعنی «خود الاهی»؛ خودی که خدایی شده است. آن «خودی» که باید با آن مبارزه کرد، خودی می‌باشد که سر به پایین شده است و نگاهش فقط به آخور طبیعت است. باز به تعبیر بعضی از بزرگان، یعنی «خود حیوانی» یا «خود طبیعی»؛ باید این «خود» را رام و مسخر کرد. توضیح بالا، به معنای وجود دو «خود» نیست؛ چون ما، دو «خود» نداریم؛ بلکه مجموعه‌ای انرژی در روح آدمی است. از سویی، بشر هم بیش از یک روح ندارد؛ ولی این مطلب به این وابسته است که همین مجموعه انرژی نهفته در روح آدمی، سر به کجا داشته و رو به کجا نهاده باشد؛ نظر به بالا یا به پایین داشته باشد، رو به خدا برود و با خدا باشد یا رو به شیطان نهد و قرین او شود. اگر رو به خدا گردید، این «خود» شرافت می‌یابد و این شرافت را باید حفظ کرد. کسی را نمی‌رسد و حق ندارد - که به چنان «خودی» بی‌احترامی کند. بی‌احترامی کردن به چنین خودی، بی‌حرمتی کردن و مبارزه با خدا خواهد بود. در این باره

⁵² نساء، 145: إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدُّرُكِ الْأَسْفَلِي مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا؛ به یقین، منافقان در پایین‌ترین درجات جهنمند؛ در حالی که هرگز فردی (هیچ کس) آنان را از آن‌جا نجات نمی‌دهد.

روایت‌هایی هست که در آنها خدای متعال می‌فرماید: «مَنْ اسْتَدَلَّ عَبْدِي الْمُؤْمِنَ، فَقَدْ بَارَزَنِي بِالْمُحَارَبَةِ» یعنی «کسی که به مؤمنی بی‌احترامی کند، به طور رسمی و علنی با من به مبارزه برخاسته است».^{۵۳} این حدیث را رسول‌خدا(صلی الله علیه وآله) از خدای عزّ و جلّ نقل فرموده است. و در برخی از روایت‌ها ادامه‌ای دارد که خدای متعال می‌فرماید: «من زودتر از هر چیز و هر کار دیگر، به یاری دوستانم می‌شتابم».^{۵۴}

این «عزت» از کجا آمده است که اهانت به او، در حکم اعلان جنگ با خدای یکتاست؟ از جانب همان «عزیز مقتدر» و از انتساب به خدا؛ یعنی همان فردی که روی روح انسان به سوی اوست؛ یعنی از بندگی خدا؛ «لَا عِزَّ كَالطَّاعَةِ» و «لَا عِزَّ إِلَّا بِالطَّاعَةِ»^{۵۵} (گفتا تو بندگی کن، کو بنده‌پرور آید).

بنده، باید بفهمد که تمام هستی و نیرویش از اوست و باید برای «او» صرف شود. این همه نیرو و توانایی که به او داده‌اند، گزاف و بیهوده نیست؛ بلکه به او عطا شده تا در راه تکامل خویش به کار ببندد و صرف «تقرب به خدا» کند. سرمایه‌ای است که خدا در اختیار انسان گذاشته تا با آن، تجارت کند و از عذاب الیم جان سالم به در ببرد: هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلِي تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ؟^{۵۶} خداوند به زبان ما سخن گفته است که ما بفهمیم.

إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ؛^{۵۷} انسانی که دائم در حال زیان است؛ یعنی آن‌که سر به پایین دارد. إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ؛^{۵۸} مگر آنان که نظر به بالا دارند؛ به خدا ایمان آورده‌اند و برای او کار می‌کنند. چنین انسان‌هایی، هیچ گاه ضرر نمی‌کنند. آنان که هیچ‌گاه توجهشان به خدا نیست و در مقام بندگی او نیستند و نیروهای خویش را صرف بندگی خدا نمی‌کنند، ضرر می‌بینند.

همه کسانی که اهل ایمان و عمل صالح نباشند، در خسراند و سرمایه خویش را به بهای ناچیزی (ثمنِ خس) باختند؛ یعنی به جای نیروهایی که صرف کرده‌اند، چیزی (سودی) نصیبشان نمی‌شود (شادی جهان‌گیری، غم لشکر نمی‌ارزد). البته ضررها نیز با هم فرق دارد: بعضی خیلی ضرر می‌کنند؛ بعضی، خاسرند و عده‌ای «اخرسین» هستند.

قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا؟^{۵۹} یعنی می‌خواهید به شما بگویم که ورشکسته‌ترین‌ها و زیانبارترین‌ها کیانند؟ کسانی بیشتر از همه ضرر می‌بینند که توان خود را صرف لذت‌های دنیا می‌کنند؛ در حالی که می‌پندارند کارشان درست است و هر چه آنان می‌کنند، شیرین‌بود!

⁵³ ر.ک: محمد بن یعقوب کلینی، کافی، ج 2، 354.

⁵⁴ خداوند در شب معراج خطاب به رسول خاتم(صلی الله علیه وآله) فرمود: یا محمد! مَنْ أَهَانَ لِي وَلِيًّا، فَقَدْ بَارَزَنِي بِالْمُحَارَبَةِ وَأَنَا أَسْرَعُ شَيْءٍ إِلَى نُصْرَةِ أَوْلِيَائِي (همان، ج 2، ص 352). در روایت دیگر چنین آمده است: «مَنْ أَهَانَ لِي وَلِيًّا، فَقَدْ بَارَزَنِي بِالْمُحَارَبَةِ وَذَعَانِي إِلَيْهَا» (همان، ج 1، ص 144، حدیث 6).

⁵⁵ آمدی، غرر و درر، ج 6، ص 349 و 393. و نیز عن النبي(صلي الله عليه وآله) قال: يقول الله: «أنا العزيز، فمن أراد أن يعز، فليطع العزيز» کند؛ عزیز به تمام معنا، منم؛ پس هر کس می‌خواهد که صاحب عزت شود، باید از عزیز اطاعت کند. وعن اميرالمؤمنين(عليه السلام) آته قال: ليس علي الأرض أكرم علي الله سبحانه، من النفس المطيعة لآمره؛ نزد خدا بر روی زمین، با شرافت‌تر از نفسی که فرمان‌بردار او باشد، نیست. (همان)؛ همچنین فرمود: «مَنْ كَثُرَتْ طَاعَتُهُ، كَثُرَتْ كَرَامَتُهُ» (آمدی، غرر و درر، ج 5، ص 431).

⁵⁶ 10 - 11: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلِي تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ * تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ.

⁵⁷ عصر، 2.

⁵⁸ عصر، 3.

⁵⁹ كهف، 103.

گاهی یک شخص اشتباهی می‌کند و سپس می‌فهمد که خطا کرده است؛ ولی گاهی، در یک راه نادرست گام می‌نهد و تمام نیروهای خود را در آن راه صرف می‌کند؛ با این حال، خیلی هم به خود می‌نازد و می‌گوید که کار من نظیر ندارد؛ عمل من، نیکوست. این‌گونه افراد، «آخسرین» هستند؛ زیرا ورم کرده را چاق پنداشته‌اند.

نکته قابل تأمل این که طرفداران پندار یاد شده، چرا چنین شده‌اند؟ پاسخ این پرسش را خالق این مخلوق بیان فرموده است: وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ تَقِيْفًا لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِيْنٌ * وَإِنَّهُمْ لَيَصُدُّوْنَهُمْ عَنِ السَّبِيْلِ وَيَخْسَبُوْنَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُوْنَ؛⁶⁰ شیطان، آنان را فریب داده و از راه حق، منحرف‌شان کرده است. اینان، هدف را گم کرده‌اند؛ ولی خیال می‌کنند که در صراط مستقیم گام برمی‌دارند. به پندار خویش، بهترین کارها را انجام می‌دهند و گمان می‌کنند که ره‌یافتگان حقیقی، هم ایشانند: يَخْسَبُوْنَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُوْنَ صُنْعًا؛⁶¹ وَيَخْسَبُوْنَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُوْنَ.⁶²

افراد یاد شده، بیچاره و سیه‌روزند. اگر کسی اشتباه کند و بفهمد که به خطا می‌رود و سرانجام پشیمان شود، امید آن می‌رود که یک روز برگردد و گذشته را جبران کند؛ ولی اگر فردی راه خطا بپیماید و خیال کند که راه راست و درست همین است، خیرخواهی هیچ راهبری را باور نمی‌کند و خیال برگشتن در قاموس او نمی‌گنجد؛ بلکه با شتابی که روزبه‌روز بیشتر و سریع‌تر می‌شود، به سوی «خسران» و زیانباری می‌رود. اینان، «آخسرین» هستند. این افراد افزون بر این که از نفسشان پیروی می‌کنند، چنان از آن فریب خورده‌اند که جهت بالا و پایین را با هم اشتباه کرده‌اند؛ در حالی که رو به پایین می‌روند، گمان می‌کنند که رو به بالا می‌روند؛ مانند آدمی که به دور خودش می‌چرخد و سرش گیج می‌رود، نمی‌فهمد که به کدام سمت حرکت می‌کند، نمی‌داند که او چرخ می‌خورد یا اتاق دور سر او می‌گردد!

«آخسرین» هم، گیج شده‌اند که فریب شیطان را می‌خورند. نخست نمی‌فهمند که به کدامین جهت می‌روند؛ بعد کارشان به جایی می‌رسد که هنگام سقوط تصور می‌کنند رو به بالا می‌روند!⁶³ خیلی هم به خود می‌بالند و به راه خویش ادامه می‌دهند و می‌گویند که تنها ما از راه‌یافتگانیم: يَخْسَبُوْنَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُوْنَ؛ ولی در حقیقت، اینان از همه گمراه‌ترند. تمام این بدبختی‌ها و کجروی‌ها، به سبب طغیان و تقصیر آدمی است.

همین انسان می‌تواند راه حق را بشناسد؛ البته به شرط آن که در پی انبیا راه بیفتد⁶⁴ و طوق بندگی خدا را به گردن بیندازد. اگر بر هوای نفس خود - یعنی نفس شیطانی که سر به پایین دارد - پا نهد، آن‌چنان اوج می‌گیرد که تمام عالم (ملک و ملکوت) مسخر او می‌شوند و به تسخیرش درمی‌آیند. «یک قدم بر خویش نه، به افلاک رو»؛ آن گاه، می‌تواند خود را مفتخر به این خطاب ببیند که «يَا بَنَ آدَمَ! اَنَا حَيٌّ لَا يَمُوتُ، أَطْعَمَنِي فِيمَا أَمَرْتُكَ حَتَّى أَجْعَلَكَ حَيًّا لَا تَمُوتُ. يَا ابْنَ آدَمَ! أَنَا أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ، فَيَكُونُ؛ أَطْعَمَنِي فِيمَا أَمَرْتُكَ، أَجْعَلَكَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ؛⁶⁵ یعنی هرچه اراده بکند و بخواهد، به اذن الله- همان خواهد شد و البته خدای حکیم و رحیم، به کار قبیح اذن نمی‌دهد.

⁶⁰ 1. زخرف، 36 و 37؛ و هر کس از یاد خدا روی گرداند، شیطان را به سراغ او می‌فرستیم؛ پس از این شیطان- همیشه همراه و همدم او خواهد بود. و آنان (شیاطین) این گروه را از راه خدا- باز می‌دارند؛ در حالی که خودشان گمان می‌کنند که ره‌یافتگان و هدایت‌شدگان حقیقی، اینانند.

⁶¹ به آیه «104» از سوره کهف اشاره دارد که در پاسخ آیه قبل آمده است. در این دو آیه می‌فرماید: قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِيْنَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلُّ سَعِيْهِمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَخْسَبُوْنَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُوْنَ صُنْعًا، یعنی آیا به شما خبر دهیم که زیانکارترین مردم در کارها و خسارت دیده‌ترین‌شان- چه کسانی هستند؟ آنان که در دنیا، هدف را گم کرده‌اند و بیهوده سعی می‌کنند؛ ولی خیال می‌کنند که عملی نیکو انجام می‌دهند!

⁶² به آیه 37 زخرف اشاره دارد.

⁶³ مانند معتادانی که مواد توهم‌زا استعمال می‌کنند.

⁶⁴ قطع این مرحله بی‌همری خضر مکن *** ظلمات است بترس از خطر گمراهی

⁶⁵ میرزا حسین نوری مستدرک الوسائل، ج 11، ص 258 - 259. در کتاب‌های دیگری نیز این حدیث قدسی آمده است؛ از جمله با اندکی اختلاف در بحارالانوار، ج 102، ص 165 و شجرة الطوبى، ج 1، ص 33، چنین آمده است: «عَبْدِي! أَطْعَمَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِيْ بِه أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ؛ تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ، فَيَكُونُ».

این ترقی و صعود انسان، آن هم نزول و سقوطش؛ این راه و آن هم چاه. ای آدم‌زاده! این گوی و این میدان، بیا و تو نیز قهرمان این میدان باش. انتخاب کن و بالا برو.⁶⁶

انبیا آمدند که به ما شناخت بدهند و راه را به ما بنمایند؛ جهت صعود را از سمت نزول و سقوط مشخص کنند تا هر که هدایت می‌شود یا ضلالت می‌یابد، از روی برهان و عرفان باشد. در این میسر انتخاب با ما است؛ اما تنها با انتخاب ما کار تمام نمی‌شود و کمک خدا نیز لازم است.

اگر تنها به انتخاب ما بود رشد و صعود امکان‌پذیر نبود؛ مگر با این پای لنگ می‌توان عرصه ملک و ملکوت را طی کرد. هرگز بدون لطف لطیف، راه به جایی نخواهیم برد؛ از این رو به دنبال انتخاب ما، عنایات خداوندی است؛ یعنی ما به سوی خدا رو کنیم تا او برای ما آغوش بگشاید. خدای متعال می‌فرماید: «مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شَبْرًا، تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا؛ وَمَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ ذِرَاعًا، تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ بَاعًا؛ وَمَنْ أَتَانِي مَشِيًا، أَتَيْتُهُ هَرْوَلَةً»⁶⁷ «کسی که یک وجب به سوی من بیاید، یک ذراع (=نیم متر) به استقبالش می‌روم؛ و کسی که یک ذراع به من نزدیک شود، یک باع (= یک متر) به سوی او می‌آیم؛ و فردی که قدم‌زنان به سوی من آید، هروله‌کنان به استقبالش می‌آیم».

اندکی به سوی خدا بیا تا ببینی که خدا چه اندازه تو را یاری می‌کند؛ ببین که چه نورانیت و صفای دلی در تو پدید می‌آید و چه آرامش خاطری به دست می‌آوری. برعکس، هرچه تعلق خاطر انسان به دنیا، زر، زیور و مقام آن بیشتر شود، به همان اندازه اضطراب و ناآرامی‌های او هم افزون‌تر می‌شود. وانگهی این فقدان آرامش، در دنیاست؛ وَلِي لَعَذَابِ الْآخِرَةِ أَشَدُّ؛ 68

وَلَعَذَابِ الْآخِرَةِ أَخْزِي.⁶⁹ عذاب آخرت؛ شدیدتر، رسوا کننده‌تر، سخت‌تر، طولانی‌تر و خوارکننده‌تر است. کوتاه سخن این که منظور از مبارزه با نفس، این نیست که انسان، موجود بدی است و باید با آن به مبارزه برخاست؛ آن‌گونه که برخی فیلسوفان بدبین به‌ویژه در این زمینه‌ها سخن‌ها گفته‌اند یا آن‌چنان که بعضی از فرقه‌های مسیحیت تعلیم می‌دهند که انسان، ذاتاً گناهکار است. بر خلاف این پندارها، اسلام این اتهام به انسان را نمی‌پذیرد و می‌فرماید: كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَيَّ الْفِطْرَةَ وَإِنَّمَا أَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ أَوْ يُنَصِّرَانِهِ أَوْ يمجِسُّوهُنَّ لَهَا فِطْرَةَ رَبِّهِ فَبَرِّئُوا مِنِّي فَمَا يَكْفُرُ الْبَرِّئُ بِمَا جَاءَهُ فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا يَبْدِعُ شَيْئًا وَلا كَلِمَةً وَلا يَفْعَلُ شَيْئًا وَلا يُولِّدُ مَوْلًى وَاوَّلًا لَئِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ يُغْفِرْ لَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا.⁷⁰ هر نوزادی بر فطرت پاک خدایی متولد می‌شود؛ و پس از تولد است که پدر و مادرش آن نوزاد را به چپ و راست می‌برند.

انسان، ذاتاً دارای استعدادهایی است که می‌تواند او را به بسیاری از کمالات برساند. او در ذات خود هیچ عیبی ندارد. ممکن است که تمایلاتی در او باشد؛ ولی این تمایلات، ابزار کار است. تا تمایل از هر دو جهت نباشد، انتخاب معنا ندارد. باید تمایل به بالا و پایین، به فراز و فرود، به صعود و سقوط باشد تا انسان بتواند برگزیند و با این گزینش، ارزش خویش را جلوه دهد. اگر انسان تنها به یک طرف میل داشت، «انتخاب» ارزشی نداشت.⁷¹ به همین دلیل وجود دو گرایش و گزینش است که انسان آن‌قدر صعود می‌کند و بر اوج می‌نشیند که فرشتگان خدا باید خادم او بشوند و می‌شوند.

⁶⁶ طیران مرغ دیدی تو ز پایبند شهوت *** به در آی تا ببینی طیران آدمیت

رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند *** بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت

⁶⁷ میرزا حسین نوری، مستدرک الوسائل، ج 5، ص 298؛ عوالی النالی، ج 1، ص 56 و ج 4، ص 116؛ صحیح بخاری، جزء 8، ص 171؛ امام خمینی، مصباح الهدایه، ص 51 (با اندکی اختلاف).

⁶⁸ اشاره به آیه 127 طه: وَكَذَلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ وَلَمْ يُؤْمِنْ بِآيَاتِ رَبِّهِ، وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَأَبْقَى.

⁶⁹ اشاره به آیه 16 فصلت: فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي أَيَّامٍ نَحْسَاتٍ لِنُذِيقَهُمْ

عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَخْزِي وَهُمْ لَا يُنصَرُونَ.

⁷⁰ محمد بن یعقوب کلینی، کافی، ج 6، ص 13 و شیخ صدوق، توحید، ص 330.

حضرت آیت‌الله العظمی بهجت حفظه الحفیظ- می‌فرمودند: معنای این حدیث نبوی، این است که هر مولودی، بر دین «اسلام» زاده می‌شود؛ به دلیل قسمت دوم جمله که یهودی و نصرانی را مقابل «فطرت» قرار داده است. وقتی از آن سه دین معروف، دوتا کنار رفت، تنها دینی که مولود بر طبق آن متولد می‌شود، اسلام است؛ ولی برخی پدر و مادرها، فرزندان را از اسلام منحرف می‌کنند.

⁷¹ اختیار آمد عبادت را نمک *** ورنه می‌گردد به ناخواه این فلک

گردش او آن را نه اجر و نه عقاب *** که اختیار آمد هنر وقت حساب

خدا همین فرشتگان را که عِبَادٌ مُكْرَمُونَ * لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِه يَعْمَلُونَ^{۷۲} هستند، در دنیا به خدمت بندگانش می‌فرستد؛ در حالی که می‌گویند: نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا.^{۷۳} در آخرت هم فرشتگان نگهبان بهشت به استقبالشان می‌آیند و خیر مقدم‌گویان به آنان سلام و خوش‌آمد می‌گویند: وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ؛^{۷۴} فرشتگان در آخرت نیز، این‌گونه در خدمت انسان هستند تا هر کاری دارد، با افتخار انجام دهند.

اگر در انسان هم - مانند ملائکه - تنها میل به عبادت وجود داشت، هرگز به این مقام با ارزش نمی‌رسید. آن ارزش، به این دلیل است که تمایل دو طرفه در وجود او تحقق دارد و انتخاب، با خود انسان است. در چنین جایی هم تمایل به صعود و هم میل به سقوط وجود دارد؛ یعنی در یک میدان، با دو جاذبه متضاد قرار گرفته است که این به سوی خود و آن به سمت خویش می‌کشد. اولیای خدا و فرشتگان، او را به سوی خدا می‌کشند و شیاطین هم او را به سوی خود فرو می‌آورند.

قرآن کریم می‌فرماید: مَثَلُ كَسِيٍّ كَمَا يَكُونُ السُّيُوفُ يُدْعَوْنَ إِلَى سَفَاةٍ وَيُنَادُونَ السُّيُوفَ بِالرُّغْبِ وَالرُّغْبَاءُ مُطَاعُونَ^{۷۵} از یک سو، عده‌ای او را به سمت خود می‌خوانند، که بیا! از سوی دیگر، شیطان‌ها و دیوها، جرس جنبان بانگ برمی‌دارند که پیش ما بیا؛ راه تو و کمال تو این است و بس. سرانجام، انسان یکی از این دو راه را برمی‌گزیند؛ یا دست به درجات صعود زده و بالا می‌رود الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ - یا پای در درکات سقوط برده و فرو می‌افتد و تا «سفل سافلین» فرو می‌غلطد.

بنابراین، «مبارزه با نفس» هرگز به این معنا نیست که خداوند موجود بدذاتی را آفریده است و باید شب و روز با او جنگید و وی را کشت؛ بلکه مبارزه با نفس، یعنی مبارزه با خودخواهی و خودپرستی که جانشین خداپرستی شده است. مبارزه با آن «خود حیوانی» که انسان را از اوج صعود تا قعر سقوط فرو می‌کشد؛ یعنی قیام بر ضد این سرسخت‌ترین دشمن داخلی نفس. امام خمینی (قدس سره)، مراقبه و محاسبه در این زمینه و تشخیص خودخواهی از خداخواهی را یکی از منازل سالکان می‌دانست.

جمله و نماز پایانی

جمله عالم، خود مُسَبِّحٌ آمَدند *** نیست آن تسبیح جبری، مزدمند

زانکه «کَرَمْنَا» شد آدم ز اختیار *** نیم زنبور عسل شد نیم مار

مؤمنان کان عسل زنبوروار *** کافران خود کان زهری همچو مار

⁷². انبیاء، 26 و 27: فرشتگان، بندگان شایسته اویند. هرگز در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و پیوسته به فرمان او عمل می‌کنند.

⁷³ فصلت، 31: نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ؛ ما، یاران و مددکاران شما در دنیا و آخرت هستیم؛ و هرچه دلتان بخواهد، برای شما در بهشت فراهم است و هرچه طلب کنید، برآید.

⁷⁴ زمر، 73: وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا حَتَّى إِذَا جَاؤُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ؛ و کسانی که تقوای الهی پیشه کردند، گروه گروه به سوی بهشت راهنمایی می‌شوند؛ هنگامی که به آن جا می‌رسند، درهای بهشت را بر رویشان گشوده و نگهبانان به آنان می‌گویند: «سلام بر شما! بفرمایید داخل بهشت و تا ابد بمانید؛ این نعمت‌های بهشتی، گوارایتان باد»!

⁷⁵ انعام، 71: قُلْ أَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُنَا وَلَا يَضُرُّنَا وَنُرَدُّ عَلَى أَعْقَابِنَا بَعْدَ إِذْ هَدَانَا اللَّهُ كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانَ لَهُ أَصْحَابٌ يَدْعُونَهُ إِلَى الْهُدَى إِنَّهُ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَى وَأَمْرًا لِنُؤْمِنَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ؛ بگو: «آیا غیر از خدا، چیزی را بخواهیم و عبادت کنیم - که سود و زبانی به حال ما ندارد؛ و به این ترتیب - به عقب برگردیم، بعد از آن که خدا ما را هدایت کرده است؟! همانند فردی که به دلیل وسوسه‌های شیطان، در روی زمین راه را گم کرده و سرگردان مانده است؛ در حالی که یارانی دارد که او را به هدایت دعوت می‌کنند و می‌گویند: به سوی ما بیا!» بگو: «تنها هدایت خدا، هدایت واقعی است و ما دستور داریم که تسلیم پروردگار (مالک) جهانیان باشیم».

بعضی از بستگان حضرت امام، خاطرات واپسین روز حیات ایشان را این‌گونه گفتند: عصر همان روز (ارتحال) امام فرمود: به تمام اهل خانواده بگویید که جمع شوند! همسر ایشان، فرزندان و نوه‌ها که آن‌جا حضور داشتند، اطراف تخت وی حلقه زدند و اطراف او جمع شدند. امام به زحمت چشم خود را باز کرد. سخن گفتن برایش خیلی دشوار بود. اهل بیت خود را مخاطب قرار داد و فرمود: «یک جمله وصیت برای شما دارم». همه چشم‌ها خیره و گوش‌ها تیز شده بودند که امام در لحظه‌های واپسین عمر و با این روز و حال، چه وصیتی دارد؟! امام گفت: «وصیت من به شما این است که بکوشید نافرمانی خدا نکنید!» بعد فرمود: «بروید؛ من خسته‌ام و می‌خواهم بخوابم».

پارچه را روی صورتش کشید؛ خوابید و دیگر چیزی نگفت. هنگام نماز مغرب و عشا ایشان را صدا زدند. او به نماز اول وقت مقید بود. احساس کردم که فقط، انگشتان و لب‌هایش اندکی حرکت می‌کنند؛ با اشاره انگشتانش، رکوع و سجود می‌کرد و با حرکت لبانش، نماز پایانی را خواند.

این چه شخصیتی دارد و چه روحی است که در واپسین لحظه‌های عمر، توجهش فقط به خدا و انجام وظیفه است و بس. بهترین سرمایه و هدیه‌ای که برای فرزندان خویش بر جا می‌گذارد، این است که «نافرمانی خدا و گناه نکنید». تأکید و تکیه کلامش در تمام عمر، این بود که خدا از او چه خواسته است؛ می‌کوشید آن را انجام دهد تا به تکلیف عمل کرده باشد.

در اوایل جوانی، امام را ندیده بودیم؛ ولی در حدود سی و پنج سال از نزدیک ایشان را درک کردیم. از همان روز اول در سال 1331ش - که به قم آمدم، در درس ایشان شرکت کردم. پس از تبعید او، کم و بیش با وی در ارتباط بودم. پس از مراجعت ایشان، بارها به خدمتش مشرف می‌شدم. از نزدیک، غرق تماشای حرکات، درس‌ها و بحث‌ها، معاشرت‌ها و منش‌های او بودم. با این وصف، هرگز در زندگی او، لحظه‌ای را به یاد ندارم که ایشان به فکر منافع دنیوی خود باشد؛ درباره چیزی فکر بکنند یا مطلبی بگویند یا نکته‌ای بنویسد که انگیزه‌اش از این گفتن و شنیدن و نوشتن - جلب منفعت دنیوی برای خویش باشد. گویا که در مغز این مرد، جز اطاعت خدا و خدمت به بندگان خدا، چیز دیگری نمی‌گذشت. من جز اطاعت حق و خدمت به خلق، چیز دیگری از این مرد سراغ ندارم. او دریای متلاطمی بود؛ ولی آرام و بی‌کرانه!⁷⁶

ج. بُعد سیاسی - اجتماعی

امام، از همان ایامی که به تحصیل مشغول بود، به مطالعه کتاب‌های سیاسی هم علاقه داشت و از تجربه‌های سیاستمداران اسلام‌مدار نیز که در رأس آنان مرحوم شهید آیت الله سید حسن مدرس (رحمه الله) بود، استفاده می‌کرد. او با آیت‌الله مدرس ارتباط داشت. ایشان، از قم به تهران می‌رفت و به عنوان تماشاگر - در مجلس شورای ملی شرکت می‌کرد و به نطق‌های شهید مدرس گوش می‌داد. امام به شیوه‌های برخورد سیاسی شهید مدرس توجهی خاص می‌کرد و از او سرمشق می‌گرفت. این منش، تجربه‌ها و مطالعات سیاسی در کنار آن بینش اسلامی و فراست خدادادی، بینش و بصیرت فوق‌العاده ویژه‌ای به امام

⁷⁶ . شاگردان شاهد او می‌دانند؛ اما برای اطلاع دیگران و نیز در ادامه سخن حضرت استاد مد ظله العالی - مطلب ذیل را به نقل از مؤلف محترم، چهل مقاله، آیت الله رضا استادی که یکی از شاگردان قدیمی امام است، می‌آوریم. او می‌گوید: «صبحگاهی که در آغاز نهضت، دشمن بی‌دین، امام را با یک دنیا شتاب و وحشت با ماشین به تهران می‌برد، با ساعتی که پس از پانزده سال تبعید با هواپیما به ایران برگشت، در حالش هیچ تفاوتی نداشت. فرمود: «آن‌جا آن‌ها ترسیدند و من نترسیدم» و این‌جا هم، شب، نافله خود را خواند و قدری استراحت نمود».

وضویی که در بیابان‌های بین کویت و عراق گرفت و تصویرش موجود است که همراه چند نفر از شیفتگانش نماز خواند، با نمازی که در جماران خواند و چند نفر از رؤسای جمهور و سران کشورها مأموم او بودند و یا نماز آخرش در بیمارستان، یکسان بود؛ مانند سایر نمازها این‌جا، این نکته را مخفی نگذاریم که به‌تازگی، یک سی‌دی به نام «مستر...» ایران، به عنوان «طنز» به بازار آمده است که گذشته از دیگر سخنانش، به امام هم تعریضی زده است و - به این بهانه، دانسته یا ندانسته، به مراجع بزرگ نیز تعریض زده - یک نماز بیوضو را در مسیر تبعید به امام می‌چسباند و می‌گوید: «این‌گونه نیست که این‌ها می‌گویند. آن یک نماز بیوضو، به درد امام خورد!» این تهمت است. امام نماز بیوضو نخواند؛ تصویرش هست که وضو گرفته است.

قیافه او، روزی که در فیضیه بر ضد شاه صحبت می‌کرد، با قیافه‌اش در بهشت زهرا در میان آن همه جمعیت - با قیافه‌اش در کلاس درس مسجد سلماسی قم و مسجد شیخ انصاری نجف، یکی بود.

خمینی بخشیده بود. شخص مورد اعتمادی از قول امام نقل می‌کرد که ایشان می‌فرمود: «هر فردی بیاید و یک جمله با من حرف بزند، نیتش را تا آخر می‌خوانم».

بعضی افراد وقتی که می‌خواهند سخن بگویند، ساعت‌ها مقدمه می‌چینند و با تکیه بر تجارب روان‌شناسی مطالب خود را دسته‌بندی می‌کنند تا مخاطب را برای پذیرش پیشنهاد خود آماده سازند. اینان شیوه‌های علمی را به کار می‌گیرند و گاهی ده دقیقه هم صحبت می‌کنند؛ با این حال، مخاطب متوجه نمی‌شود که در پی چه چیزی هستند و منظورشان از این همه ساخت و ساز جمله‌ها، الفاظ، و مقدمه‌چینی، چیست؛ ولی همین اشخاص به اصطلاح متخصص با تمام مهارتشان - یک جمله که می‌گفتند، امام فوری متوجه می‌شد که دنبال چه هستند. امام در این موارد آن قدر زیرک و هوشمند بود که قابل وصف نیست و نیازی هم به ذکر نمونه و مصداق ندارد؛ البته بنده نیز در تمام اوقات در محضر ایشان حضور نداشتم تا همه موارد را بگویم؛ ولی با توفیق بیش از سه دهه شرفیابی خدمت ایشان دریافتم که وی، بصیرت و نورانیت و فراستی داشت که به آسانی فریب نمی‌خورد.

امام از چهره و سخن گفتن اشخاص، به اسرارشان پی می‌برد؛ یعنی همین که لب به سخن باز می‌کردند، او همه چیز را می‌فهمید. وی می‌دانست که اینان در چه عالمی سیر می‌کنند، تصورشان چیست و دنبال چه چیزی به این‌جا آمده‌اند. به همین دلیل، پاسخ مناسب را برای آن‌ها بیان می‌کرد. گاهی پس از حرف‌زدن فردی، امام مجلس را با سکوت اداره می‌کرد؛ به گونه‌ای که شخص مقابل، درمانده و حیران می‌شد و با تمام مهارت‌هایی که داشت و به کار می‌گرفت، آخر نمی‌فهمید که امام موافق است یا مخالف و چه عکس‌العملی نشان خواهد داد؟!

امام در برخورد با این افراد، آن‌چنان ماهرانه عمل می‌کرد که دهان متخصصان باز می‌ماند و فکرشان حیران می‌شد. افزون بر این که فریب نمی‌خورد؛ در پاسخ به افراد هم، تنها در پی رضای خدا بود و انجام وظیفه؛ چه طرف مقابل، خوشحال بشود و لبخند بزند یا بد حال گردد، چهره درهم کشد و برنجد.

درک موقعیت و کیاست سیاسی

پس از فوت آیت‌الله بروجردی (رحمه الله) مسأله انجمن‌های ایالتی و ولایتی،⁷⁷ در سال 1341 ه. ش پیش آمد. حضرت امام (قدس سره) که از زمان جوانی غیر از درس‌های معمول و رسمی حوزه و کارهای علمی - به مسائل سیاسی علاقه داشت، حضور در فعالیت سیاسی و آگاهی از سیاست را وظیفه خود می‌دانست. در آن ایام، ایشان یک «فقیه بزرگ» و یک «سیاستمدار» مشهور و بزرگ به شمار می‌آمد. ایشان چون چهل سال یا بیشتر بر جریان‌های روز نظارت داشت، از زیر و بم آن‌ها آگاه بود.

در این موقعیت (ارتحال آیت‌الله بروجردی)، دولت قصد داشت که لشکر انگیزد و خون اسلام را بریزد؛ اما غافل از این بود که امام و امت، بر او می‌تازند و بنیانش را برمی‌اندازند. کارگزاران رژیم، کارهایی را آغاز کردند که در زمان آیت‌الله بروجردی نمی‌توانستند انجام دهند. آنان خیال می‌کردند که پس از آن مرحوم، قدرتی وجود ندارد که مانع اجرای مقاصد شوم دولت شود؛ به همین دلیل دولتیان از گوشه‌های دیگر، سعی بی‌صفایی را آغاز کردند تا «مرجعیت» را از «قم» به «نجف» منتقل کنند. آنان ترویج و ترسیم خط انتقال «مرجعیت» را آغاز کردند. رسانه‌های گروهی و وسایل ارتباط جمعی که تحت کنترل و در مواردی ریزه‌خوار دستگاه حاکم بودند، مراجع نجف را معرفی می‌کردند. همه این تیر در تاریکی زدن‌ها، به این دلیل بود که دولت بر مدار پندار و موج خیال، سیری را آغاز کرده بود؛ زیرا گمان کرده بودند که پس از مرحوم بروجردی، فردی در قم نیست تا بتواند در برابر دستگاه سلطنت قد برافرازد. به همین سبب، برای آزمایش این اندیشه خطا، نخست مسأله انجمن‌های ایالتی و ولایتی را طرح کرد. در سایه، بطن و متن این طرح، مسائلی را گنجانیدند که اشخاص معمولی و ساده متوجه آن نمی‌شدند. افراد عادی نمی‌دانستند که مسأله و مقصود چیست و مقصد کجاست؛ ولی حضرت امام با کیاست، فراست و هوشمندی ویژه خود دریافت که این، آغاز یک فرجام بسیار خطرناک بر ضد اسلام است.

⁷⁷ این لایحه در 16 مهر 1341 در هیأت دولت وقت به تصویب رسید که به موجب آن واژه «اسلام» از شرایط انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان حذف گردید. همچنین انتخاب شوندگان به جای آن که مراسم تحلیف را با قرآن به جای آورند، این کار را با کتاب آسمانی انجام می‌دادند که این طرح خشم امام خمینی (قدس سره) و سایر علما را برانگیخت.

یکی از مسائلی که در طرح گنج‌نیده بودند، افزودن تغییرات ناروا در قانون انتخابات بود؛ برای مثال قید «مسلمان بودن» را از شرایط نمایندگی حذف کرده بودند. تغییر دیگرشان این بود که به جای سوگند به کلام‌الله مجید، باید به کتاب آسمانی قسم خورده شود.

هدف آن تغییرها این بود که «اسلام» را از «رسمیت» بیندازند و آن را در ردیف دیگر ادیان قرار دهند. سوگند یاد کردن به «قرآن» را با سوگند یاد کردن به هر کتاب آسمانی دیگر مساوی می‌کردند. این شیطنتها، نظر امام نظاره‌گر و نکته‌دان را جلب که این «لایحه»، نطفه و نقطه آغاز یک توطئه عظیم و خبیث بر ضد اسلام است. وقتی که آغازش این باشد، به یقین خطرهای بزرگتری به دنبال دارد؛ به همین دلیل، امام از همان وقت با کمال قاطعیت و بدون وحشت از قلیل بودن همراهان، پا به عرصه مبارزه گذاشت؛ مبارزاتی در جهت عقب راندن دولت و لغو آن «لایحه» که مدت‌ها طول کشید تا ثمر بخشید.

دولت که از راه تصویب نامه یاد شده، طرفی نبسته و راه به جایی نبرده بود و با بیداری دیده‌بانی چون امام، مجبور به عقب‌نشینی شده بود؛ این بار نغمه‌ای دیگر ساز کرد؛ دولت در پی این عقب‌نشینی (لغو لایحه قبلی)، موضوع «لوايح ششگانه و رفراندم»^{۷۸} و به اصطلاح- انقلاب سفید را مطرح کرد. در این مرحله، شخص شاه «غضبناً» به میدان مبارزه با اسلام و روحانیت آمد. این بار، خود شاه به طور رسمی «انقلاب سفید» را مطرح کرد و خودش آن مواد ششگانه را که بعد هم، موادمش از شش گذشت، به رفراندم گذاشت.

حضرت امام خمینی (قدس سره) از ابتدا می‌دانست و آن روز هم دیده بود که ریشه هر فتنه و فسادى که برخاسته است، خود شاه بوده و خواهد بود. وقتی که درون‌مایه شاه، از او بیرون تراوید؛ یعنی شاه بر ضد مقدسات به پا خاست، ایستاد و لشکر هم آراست؛ حضرت امام نیز، قد برافراشت. ایشان، شخص شاه را هدف قرار داد و آن اعلامیه تاریخی و معروف (شاه دوستی یعنی چه؟) را صادر کرد. وی، شاه را «أُمُّ الْخَبَائِث» و منشأ مفاسد می‌دانست. برای آگاهی از اوضاع آن زمانه و این زمینه، بخشی از آن اعلامیه امام را در ذیل می‌آوریم:

«... اینان با شعار «شاه‌دوستی» به مقدسات مذهبی اهانت می‌کنند. «شاه‌دوستی» یعنی غارتگری، هتک اسلام، تجاوز به حقوق مسلمانان و تجاوز به مراکز علم و دانش. «شاه‌دوستی» یعنی ضربه‌زدن به پیکر قرآن و اسلام، سوزاندن نشانه‌های اسلام و محو آثار «اسلامیت»؛ «شاه‌دوستی» یعنی کوبیدن روحانیت و اضمحلال آثار رسالت.

حضرات آقایان توجه دارند، اصول اسلام در خطر است. قرآن و مذهب در مخاطره است؛ با این احتمال، تقیه حرام است؛ و اظهار حقایق، واجب؛ «وَلَوْ بَلَّغَ مَا بَلَّغَ».

اکنون که مرجع [دادگاه] صلاحیت‌داری برای شکایت در ایران نیست و اداره این مملکت، به طور جنون‌آمیزی در جریان است؛ من به نام «ملت» آقای [اسدالله] علم (نخست وزیر) را استیضاح می‌کنم با چه مجوز قانونی در دو ماه قبل- به بازار تهران حمله کردید؟ با چه مجوزی جمع‌کثیری را به حبس می‌برند؟ با چه مجوزی، بودجه مملکت را خرج رفراندم معلوم‌الحال کردید؟ در صورتی که رفراندم از شخص شاه بود، با چه مجوز مأمورین دولت را که از بودجه ملت حقوق می‌گیرند، برای رفراندم شخصی التزاماً به خدمت وارد داشتند؟ با چه مجوزی در دو ماه قبل- بازار قم را غارت کردید و به مدرسه فیضیه تجاوز نمودید؟ با چه مجوز...؟ با چه مجوز...؟ و... .

من اکنون قلب خود را برای سرنیزه‌های مأمورین شما حاضر کردم؛ ولی برای قبول زورگویی‌ها و خضوع در مقابل جباری‌های شما حاضر نخواهم کرد. من به خواست خدا، احکام خدا را در هر موقع مناسبی بیان خواهم کرد و تا قلم در دست دارم، کارهای مخالف مصالح مملکت شما را بر ملا می‌کنم...»^{۷۹}.

امام با صادر کردن این اعلامیه، به طور رسمی در برابر دستگاه استبدادی سلطنت ایستاد و مبارزه سختی را آغاز کرد. این کار امام در آن زمان، امر بسیار خطرناکی تلقی می‌شد. تا جایی که ما آگاهی داشتیم، هیچ فرد دیگری را یارای چنین کاری و نه

⁷⁸ دو ماه پس از توطئه مذکور در دی ماه 1341 این موضوع مطرح شد و انقلاب سفید با شش اصل اعلام گردید که اصولی به آن افزوده شد تا به نوزده اصل رسید. این مسأله مخالفت امام و علما را برانگیخت و در پی آن رژیم شاه در فیضیه قم جنایات وحشیانه‌ای مرتکب شد و امام در سیزدهم خرداد 1342 سخنرانی معروف خود را در این مدرسه ایراد فرمود.

⁷⁹ صحیفه امام، ج 1، ص 177 - 179.

جرات چنین اقدامی نبود.^{۸۰} اگر شخصی می‌خواست که اعلامیه‌ای صادر یا اعتراضی کند در تمام موارد طرف اعتراض و مخاطب معترض، دولت بود نه شخص شاه. اگر گاهی هم تلگراف‌هایی به خود شاه مخابره می‌شد، با تشریفات و القاب خاص و ادبیات ویژه و الحان خوش با او سخن گفته می‌شد. به طور مثال می‌گفتند که ذات همایونی دستوری بفرمایند که از این کار جلوگیری کنند؛ البته تا زمانی که شاه تخریب مقدمات را آشکارا آغاز نکرده بود، امام هم با او طبق عرف صحبت می‌کرد؛ ولی پس از این که مبنای شاه بر تخریب بنای اسلام قرار گرفت، امام نیز سداً القاب و احترام ویژه به شاه را شکست و آن ادبیات را بر هم زد و به طور رسمی شاه را طرف خطاب، عتاب و تخطئه خود قرار داد. او تصمیم گرفت که مبارزه را این‌گونه ادامه دهد؛ یعنی مبارزه‌ای مستقیم برضد شاه و دستگاه سلطنت.

درس امام را تعطیل کردند

از این پس که مبارزه با نوه داداش‌بیگ قزاق^{۸۱} تن به تن شد، قیام امام مرحله جدیدی را به خود دید. دستگاه استبداد، درس ایشان را که در مسجد مرحوم بروجردی برگزار می‌شد، تعطیل کرد؛ در مسجد را بستند و نگذاشتند که امام در آن مکان مقدس تدریس داشته باشد. یک یا دو روز، درس در صحن کهنه برقرار بود که باز مأموران دربار از در و دیوار آمدند و جلوگیری کردند. با این وصف، امام تدریس را در خانه آغاز کرد. خانه او، مرکز رفت و آمد و نشست و برخاست شد. از قم، تهران و شهرستان‌های دیگر به این منزل می‌آمدند؛ «بیرونی» آن در عمل، مرکز مبارزه شد و امام نیز نماز جماعت را در همین خانه اقامه می‌کرد. این بدان معنا بود که ایشان به این امر (تجمع آن‌چنانی) راضی است؛ همین‌گونه هم بود؛ به‌ویژه، در ایام عزاداری که مجالس مرثیه‌خوانی و عزاداری تشکیل می‌شد. سخنرانان در آن‌جا سخن گفته و بسی حرف‌های ناگفته را بیان می‌کردند؛ حتی دانشجویان و آنان که می‌خواستند بر ضد دستگاه شاه اعتراضی کنند، این خانه را مرکزی برای بیان سخن‌های آتشین خویش قرار می‌دادند. در آن خانه سخنرانان سخن‌ها می‌گفتند و اعلامیه‌ها صادر می‌شد. خلاصه این که خانه امام، منزل و مأمونی برای مخالفان دستگاه شاه و مرکزی برای فعالیت و مبارزه شده بود؛ در عین حال حضرت امام در همان خانه تدریس می‌فرمود.

در آن مطلع تاریخی تا جایی که می‌شناختیم، بیشتر طلبه‌های جوان که هم‌سطح ما بودند، به طور کامل از رفتار و اهداف امام پیروی می‌کردند؛ حتی آن‌ها که مقلد ایشان نبودند، در خط و سیر سیاسی دقیقاً از امام پیروی و ایشان را تأیید می‌کردند. علمای قم نیز، با پیشنهاد خود امام جلساتی هفتگی داشتند و اعلامیه‌های مشترکی صادر می‌کردند.

چنان ارتباط‌ها و هماهنگی‌هایی وجود داشت؛ ولی محور مختص مبارزه، شخص امام بود. طلاب و فضایی جوان هم آنچه توان و بضاعت داشتند، برای مبارزه با رژیم و حمایت از ایشان به کار می‌گرفتند. ما هم به سهم خویش فعالیت‌هایی داشتیم و کارهایی می‌کردیم؛ از جمله این که گاهی اعلامیه‌های حضرت ایشان را می‌گرفتیم و به چاپخانه می‌بردیم، تکثیر و توزیع می‌کردیم. این کار (چاپ اعلامیه‌ها) ممنوع و تحت کنترل بود؛ به همین دلیل گاهی نیمه شب اعلامیه‌ای را به خانه ما می‌فرستادند؛ ما نیز آن را همان نیمه‌شب به خانه مدیر چاپخانه برده، تحویل او می‌دادیم؛ به گونه‌ای که هیچ‌کس متوجه نشود. مدیر چاپخانه هم، همان شب یا شب بعد با دو کارگر حروف‌چین به چاپخانه رفته، اعلامیه را حروف‌چینی و تکثیر می‌کرد. صبح روز بعد می‌رفتیم و آن‌ها را در قالب یک بسته کتاب تحویل می‌گرفتیم و برای توزیع آن‌ها روانه می‌شدیم. همکار ما در این کارها در بیشتر موارد آقای هاشمی رفسنجانی بود. اموری که با کمک ایشان انجام می‌گرفت، یکی همین اعلامیه‌هایی بود که امام می‌نوشت و ما در تکثیر، توزیع و ارسال آن‌ها به شهرستان‌ها با هم همکاری می‌کردیم. همکاری دیگر ما، تهیه «اعلامیه» بود؛ زیرا پس از دستگیری حضرت امام و تبعید به «قیطریه»،^{۸۲} به «تهیه اعلامیه‌هایی» اقدام کردیم. آن اعلامیه‌ها،

⁸⁰ حضرت آیت‌الله جوادی آملی مد ظله العالی- به این مضمون می‌فرمود: «در همان ایام یک جلسه‌ای که خیلی از بزرگان حضور داشتند و از این حرکت امام خبردار بودند؛ یکی از آنان، در حالی که دهانه چپش را بر کف دستش می‌کوبید، به امام عرض کرد: آقای فلانی! این کار محال است؛ چون با شاه طرف هستی؛ و طرف شدن با شاه که شوخی نیست؛ یعنی با دم شیر بازی مکن!» (احمدی خواه).

⁸¹ منظور، محمدرضا پهلوی است.

⁸² «قیطریه»، از توابع شهرستان شمیرانات است که امام پس از سه روز اقامت در منزل نجاتی واقع در داوودیه، به آن‌جا انتقال یافت و در منزل مرحوم روغنی که از بازاریان تهران بود، اقامت کرد.

گاه به فارسی و گاهی به عربی بود و در داخل و خارج کشور توزیع می‌شد. این کار، منحصر به ما نبود؛ بلکه افراد بسیاری در این راه گام می‌زدند. هر کس، هر خدمتی که از او ساخته بود، بی‌مزد و بی‌منت انجام می‌داد.

در این نوع کارها بودیم تا این که قیام «پانزده خرداد 1342 ه.ش» رخ داد و در جریان آن، حضرت امام را دستگیر کردند و به تهران بردند. بعد هم، مدتی در «قیطریه» بود. پس از مدتی که در آن جا به سر می‌برد، فقط به تعداد معدودی اجازه ملاقات دادند. تنها چند نفر از اصحاب خاص امام که خود ایشان تعیین فرموده بود، با او ارتباط داشتند؛ از جمله مرحوم سید محمدصادق لواسانی که خدمت ایشان می‌رسید. از نزدیکان و افراد بیت ایشان هم، افرادی مانند آقای حاج شیخ حسن صانعی که مسؤول کارهای بیت ایشان بود. اگر کس با امام کاری داشت یا می‌خواست نامه و استفتایی برای ایشان بفرستد، به طور معمول، این افراد با ایشان تماس می‌گرفتند و پاسخ می‌آوردند.

بنده و آقای هاشمی رفسنجانی قرار گذاشتیم که گزارش مبسوطی از ماجراهای «پانزده خرداد» را با یک تحلیل از اوضاع برای امام بنویسیم. آقای هاشمی نامه‌ای مفصل نوشت. بنده هم نامه جداگانه‌ای نگاشتم. در آن نامه‌ها چکیده‌ای از فعالیت‌هایی که در غیاب امام انجام شده بود، تنظیم کرده، توضیح دادیم که کارها به کجا رسیده است؛ چه افرادی، همفکر ایشان هستند و چه اشخاصی اختلاف‌نظرهایی دارند و طلاب، چه فعالیت‌هایی داشتند؛ موضوع سخن سخنوران و واعظان چه بود؛ علما چه تصمیماتی گرفتند؛ دانشجویان و دیگران - حتی ارتشی‌ها - در چه کارند؛ دولت در مقابل هر یک از این طبقات، چه موضعی گرفته و برای آنان چه خط و نشان‌هایی کشیده است.

بنده در پایان نامه نوشته بودم که ان شاء الله - شما به زودی آزاد خواهید شد و به قم تشریف خواهید آورد؛ زمانی که تشریف آوردید، به این نکته‌ها توجه خواهید فرمود؛ از مردم، طلاب و علما چگونه قدردانی بشود؛ از جمله درباره ارتشی‌ها مطالبی را یادآور شدیم؛ البته ما به اصطلاح - فضولی یا بهتر بگوییم، کم‌طاقتی کرده بودیم؛ زیرا فکر می‌کردیم که امام، در جریان همه آن مسائل نیستند؛ از این رو بنده و آقای هاشمی، این دو نامه را به طور مبسوط نوشتیم و برای ایشان فرستادیم.

نامه‌ها به دست امام رسیده بود. آقای حاج شیخ حسن صانعی پس از چند روز پیغام آورد که امام فرمود: «از فلانی (یعنی بنده) برای این نامه‌اش تشکر کنید!»

امام از کار ما خرسند بود؛ البته آن جمله هم، تشویقی پدرا نه بود. کار پدر، این است که فرزندش را تشویق کند. از اظهار محبت امام معلوم شد که از آن کار، راضی است.

خدا چنین خواسته بود که امام آزاد شود و چنین هم شد. یک شب در منزل آقای هاشمی رفسنجانی با جمعی از دوستان - مشغول آماده کردن یک اعلامیه مفصل، با عنوان «أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ» برای ایام حج بودیم، خبر آزادی امام را آوردند. همان اوایل شب خواستیم از خانه آقای هاشمی به دیدار امام برویم؛ ولی فکر کردیم که ایشان خسته است و زمان مناسبی برای دیدار نیست. قرار را بر این مدار گذاشتیم که فردای آن شب خدمت ایشان برویم.

فردا صبح اول وقت که رفتیم، امام در «بیرونی» نشسته بود. خواستیم بر دستانش بوسه‌ای بزنیم؛ نگاهش به من افتاد و لبخند زان فرمود: «حدس شما صائب بود» منظور ایشان پیش‌بینی آزاد شدن و تشریف‌فرمایی ایشان به قم، در آن نامه بود.

پس از این هم، در اعلامیه‌هایی که ایشان می‌نگاشت یا در کارهایش که می‌خواست انجام بدهد یا زمانی که لازم بود سخنرانی مهمتی ایراد بکند، به طور معمول به دوستان می‌فرمود که اگر مطلبی به نظر شما می‌رسد، یادداشت کنید و به من بدهید؛ البته این را هم می‌فرمود که انتظار نداشته باشید، هر چه می‌گویید، انجام بدهم؛ در عین حال، اگر نکته‌ای به نظرتان می‌رسد، بگویید.

هنگامی که سخنرانی مهمی داشت، اگر مطلب و یا نکته‌ای به نظر می‌رسید که گفتنش لازم بود - به طور کتبی خدمت ایشان تقدیم می‌کردیم. ایام این چنین می‌گذشت تا این که جریان «کاپیتولاسیون»⁸³ پیش آمد و در پی اعتراض امام به آن، دستگیری مجدد و تبعید ایشان به ترکیه رخ داد.

⁸³ کاپیتولاسیون در لغت به معنای سازش و تسلیم است و بر قراردادهایی اطلاق می‌شود که به موجب آن اتباع یک دولت در قلمرو دولت دیگر مشمول قوانین ویژه‌ای می‌شوند. این قوانین را کنسول آن دولت اجرا می‌کند؛ به همین دلیل آن را در فارسی حق قضاوت کنسولی هم می‌گویند. امام در آبان 1343 علیه کاپیتولاسیون سخنرانی کرد که به دستگیری ایشان انجامید.

افزون بر این، حوادث بسیاری اتفاق افتاد که همه می‌دانند، و چون بنای بیان مطالب تکراری را نداریم، به بیان مطالبی می‌پردازیم که کمتر مورد توجه قرار گرفته یا از آن‌ها غفلت شده است.

تشکیل هیئت‌های مؤتلفه به دستور امام

پس از تبعید امام به ترکیه، دوستان گرد آمدند. آنان، پریشان‌خاطر بودند و می‌گفتند که این‌بار، مسأله جدی است و امیدی به برگشت امام نیست. صد قافله دل دوستان، همراه آن تبعیدی شده بود و امید نداشتند که یوسف گم‌گشته، به زودی به ایران باز آید. دولت نیز تصمیم گرفته بود به هر طریق، از فعالیت امام جلوگیری کند. پس از آزادی امام، از «قطریه» برای فریب ایشان فعالیت‌هایی کردند؛ برای مثال کوشیدند ظاهرسازی کنند و بگویند که امام با دولت صلح کرده است. برای دستیابی به این امر، راه‌های مختلفی را امتحان کردند؛ ولی دریافتند که امام، انعطاف‌ناپذیر است و به هیچوجه تسلیم فرمان، تزویر و تدلیس - آنان نمی‌شود. آنان وقتی که امام را این‌گونه دیدند، برای خارج کردن امام از ایران تصمیمی قاطعانه گرفتند تا در دسترس مردم نباشد.

پس از این دوری، مهجوری و غم هجران، دوستان به مشورت نشستند که چه باید کرد؟ در این مرحله از مبارزه، وظیفه ما چیست؟ با این وصف که به امام دسترسی نداریم تا به طور مستقیم کسب تکلیف کنیم و دستورهای ایشان را انجام دهیم، چاره این بیچارگی چیست؟

حضرت امام پیش‌تر - به برخی از بازاری‌های تهران دستور داده بود که جلسه‌هایی تشکیل بدهند و در آن‌ها، با هم ارتباط داشته باشند تا طیفی از مسلمانان متدین به وجود بیاید که با هم، هم‌عقیده هستند؛ ولی جلسه‌ها، گوناگون باشد تا اگر یکی از آن‌ها کشف شد، جلسات دیگر محفوظ بماند.

برای اجابت دستور امام، هیئت‌هایی در تهران تشکیل شده بود.⁸⁴ در هر منطقه، عده‌ای از افراد متدین بازار به صورت نشست‌های مذهبی، گاهی به عنوان تفسیر قرآن، گاهی به نام درس اخلاق و امثال این مسائل جلساتی تشکیل می‌شد. در واقع، این جلسه‌ها رابطی بودند تا اندیشه‌های امام در جامعه منتشر شود.

تشکیل «هیئت مدرسین» به دست اصحاب امام

در کنار تشکیل هیئت‌های مؤتلفه، گروهی از دوستان که همکار و با حضرت امام و افکار ایشان آشنا بودیم، تصمیم گرفتیم جلسه مشترکی در قم تشکیل بدهیم و کاری تشکیلاتی را آغاز کنیم؛ یعنی همان‌گونه که مردم بازار با هم تشکیلاتی را به وجود آوردند و با یکدیگر ارتباط برقرار کردند، ما نیز میان روحانیان چنین کاری را بکنیم. سرانجام، موفق شدیم این تصمیم را به اجرا درآوریم و هیئتی به نام «هیئت مدرسین» با یازده نفر عضو تشکیل شد. اعضای که هسته مرکزی «هیئت» را تشکیل می‌دادند، عبارت بودند از آقایان: آیت‌الله خامنه‌ای (مقام معظم رهبری) و برادر ایشان: سید محمد خامنه‌ای، علی مشکینی، ابراهیم امینی اصفهانی، اکبر هاشمی رفسنجانی، حسینعلی منتظری، مرحوم شهید علی قدوسی، مرحوم حائری تهرانی، مرحوم احمد آذری قمی، مرحوم عبدالرحیم ربّانی شیرازی و بنده.

فعال‌ترین افراد در این گروه، مرحوم ربّانی (رحمه الله) بود. وی در آن جمع، تقریباً از همه سالخورده‌تر بود و سوابق زیادی در این نوع مبارزات داشت؛ یعنی پیشکسوت مبارزه بود. او به طور معمول به عنوان مدیر، جلسات را اداره می‌کرد.

برای «هیئت مدرسین»، اساسنامه‌ای تنظیم شد که در آن، کارها و وظایف این هیئت پیش‌بینی و مشخص شده بود. یکی از آن امور، تبلیغات بود و یک کار دیگر، پژوهش و تحقیق. قسمت‌های مختلفی داشت؛ تا بینیم که از دست و زبان اعضا چه برآید. من، منشی جلسه بودم و در «کمیسیون تبلیغات» نیز کار می‌کردم. این مسأله را پیش نهادم که باید در کنار فعالیت‌های سیاسی، یک کار عمیق و دقیق تحقیقاتی نیز انجام دهیم؛ زیرا به هر حال، هدف این است که این مبارزه را به سر منزل مقصود و پیروزی برسانیم؛ در نتیجه باید «حکومت اسلامی» تشکیل بشود؛ و حکومت اسلامی نیز جنبه‌های مختلفی دارد و برای آن‌ها برنامه لازم است.

⁸⁴ مدتی پس از فروردین 1342، امام گروه‌های فعال مذهبی را خواست و از آنها تقاضا کرد بیایند با هم کار کنید و مؤتلف شوید. شهید مهدی عراقی با استفاده از تأکید امام، پیشنهاد نام هیئت‌های مؤتلفه را می‌دهد که قبول می‌شود و به دلیل خطر زندانی شدن امام و نیز عدم دسترسی به ایشان؛ شهید مطهری، شهید بهشتی، انواری و... مسؤولیت تطبیق تصمیم‌های این هیأت را با شرع عهده‌دار می‌شوند.

بعضی از دوستان می‌گفتند که برنامه ما، قرآن و سنت پیغمبر (ثقلین) است. بنده و برخی دوستان، بر این اصرار داشتیم که در این زمینه‌ها، باید کار کرد. نباید به این سادگی با مسأله برخورد شود. باید برای تشکیل حکومت اسلامی، «طرحی» داشته باشیم. باید کیفیت انتخاب مسؤلان از دیدگاه اسلام- مشخص شود. باید سیاست بین‌المللی و خارجی ما معلوم شود. همچنین باید آشکار شود که اصول این سیاست کدامند و از کجا تبیین می‌شوند؟ (بیان پشتوانه نظری آن).

لازم است در زمینه اقتصاد و اصول اقتصاد اسلامی، برنامه‌ها مشخص بشوند. این موضوعات را نباید سهل انگاشت. نباید سطحی برخورد کرد. درست نیست که فقط بگوییم، «قانون اساسی ما، قرآن است»؛ زیرا برداشته‌ها از قرآن و حدیث، متفاوت است باید درباره این موضوعات کار کرد. البته از یک سو، گرفتاری‌های آن زمان امان نمی‌داد که وقت ما برای این کارها صرف شود. از سوی دیگر، نه امکانات کافی وجود داشت و نه بودجه وافی. بودجه و تسهیلات، بسیار محدود بود؛ و وقتها برای کارهای روزمره، نوشتن اعلامیه، توزیع آن و کارهایی از این قبیل صرف می‌شد.

پنهان نماند که در آن ایام، دو «نشریه» هم منتشر می‌کردیم. یکی از آن‌ها، مخصوص و حاصل زحمت همین یاران، ارادتمند و طرفدار امام بود که نام آن را انتقام نهادیم. نشریه دوم هم، با همکاری برخی دوستان دیگر که با مراجع تقلید دیگری همکاری داشتند منتشر می‌شد؛ نام آن، بعثت^{۸۵} بود.

خلاصه آن‌که بیشتر وقت ما، در این‌گونه امور صرف می‌شد و برای تحقیقات، وقت چندانی گذاشته نمی‌شد؛ ولی ما به صورت فوق برنامه- هر اندازه که می‌توانستیم، به تحقیق درباره حکومت اسلامی و اصول اقتصاد می‌پرداختیم. تمام جدّ و جهد ما این بود که اصول و مبانی این دو بخش از مسائل اسلامی را تبیین کنیم. مطالعات، بحث‌ها و گفتوگوهایی درباره این موضوع، به صورت گروهی انجام گرفت. برای این کار، مرحوم شهید آیت الله دکتر بهشتی یک «گروه» تشکیل داد. ابتدا برای آن‌که دستگاه حاکم نسبت به این کار حساس نشود، موضوع را تحت عنوان «بحث درباره ولایت» مطرح کردیم؛ در صورتی که مقصود از «ولایت»، همان «حکومت» بود. علت این پنهان‌کاری هم، این بود که رژیم را منصرف کنیم تا متوجه ما نشود؛ زیرا اگر می‌فهمیدند که چه طرحی داریم، فوری بنیانش را برمی‌انداختند و جلسات را بر هم می‌زدند؛ به همین دلیل ما قرار را بر این مدار گذاشتیم که بگوییم درباره «ولایت اهل‌بیت» تحقیق و گفتگو می‌کنیم. مبتکر این کار نیز، مرحوم دکتر بهشتی (رحمه الله) بود؛ البته ایشان از دوستان زیادی دعوت کرد؛ از جمله مرحوم شهید دکتر محمد مفتاح و بعضی از دیگر دوستان که بیشتر آنان شهید شدند.

برخی از اعضای هسته مرکزی که نام بردم، در قم بودند؛ مانند حجج اسلام و آیات کرام علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، ابراهیم امینی و علی قدوسی. این عده نیز در بحث «حکومت اسلامی» مشارکت داشتند و بنده هم در خدمت این آقایان بودم.^{۸۶} مدتی تحقیق و کار کردیم تا بتوانیم طرح «حکومت اسلامی» را تبیین کنیم. در این زمینه، چند سال تحقیق پیگیر و کار نفس‌گیر صورت گرفت؛ حتی آن زمان که مرحوم دکتر بهشتی به آلمان رفت و چهار - پنج سال در آن‌جا بود، ما کار را پی گرفتیم و دوستان دیگری را جذب کردیم. مدتی تمام گروه از جمله آیات کرام محمد یزدی، حسین مظاهری و محمدی گیلانی در این کار تحقیقی مشارکت کردند. ایشان از منابع اسلامی فیش‌برداری می‌کردند تا این بحث‌ها تنظیم شود. در نتیجه حجم عظیمی از فیش‌ها فراهم آمده بود.

تبعید امام و تعقیب یاران

وقتی مرحوم دکتر بهشتی از آلمان برگشت، تصمیم گرفت که در تهران بماند و برای همان کارهای تحقیقی «مرکزی» تشکیل بدهد. او پس از تشکیل آن «مرکز تحقیقاتی» همه فیش‌ها را تحویل گرفت و به تهران برد؛ ولی متأسفانه طولی نکشید که ساواک آن مرکز را اشغال کرد و تمام فیش‌ها و یادداشت‌ها را ضبط کردند. از این ماجرا، غمناک و متأثر شدیم؛ برای آن‌که

⁸⁵ این نشریه در سال‌های 1343 - 1342 هـ ش در دوران حاکمیت اختناق و سانسور مطبوعات در شرایطی بسیار دشوار و کاملاً مخفی به عنوان نشریه داخلی دانشجویان حوزه علمیه قم انتشار می‌یافت که به سهم خود توانست در آن ایام رسالت مبارزاتی و انقلابی خویش را براساس فرهنگ ناب اسلامی ایفا کند.

⁸⁶ حضرت استاد زید عزه‌العزیز- این مطالب را در جواب مصاحبه‌گری بیان فرمود که از ایشان پرسید: «حضرت عالی، در آن ایام، نوشته‌ای درباره «حکومت اسلامی» داشتید؛ لطفاً در آن باره توضیح بفرمایید!»

زحمت‌های چندین ساله ما تباه شد و محصول آن تحقیقات بر باد رفت؛ البته مفاهیم علمی آن تحقیقات به یغما رفته، در ذهن ما بود. قرار بود که فیش‌ها برای یک سلسله تحقیقات مکتوب و مدون، مبنا قرار بگیرد.

خلاصه این که تلاش آن هیئت یازده نفره (هیئت مدرسین) ادامه داشت تا این که اساسنامه هیئت کشف شد. در جریانی که یکی از اعضا به دلیل دیگری تحت تعقیب بود، خانه‌اش را بازرسی و در لابه‌لای کتاب‌هایش، نسخه «اساسنامه» را پیدا کرده بودند. سپس در جریان بازجویی معلوم شده بود که آن نسخه، به خط بنده است. به این جهت تحت تعقیب قرار گرفتیم.

بنده همان‌گونه که در هیئت «مدرسین» مشارکت داشتم، به کارهای دیگری هم مشغول بودم؛ برای مثال تهیه و توزیع نشریه انتقام، مشارکت در نشریه بعثت، همکاری با هیئت‌های مؤتلفه و نیز مسؤلیت یکی از جلسه‌های هیئت‌های مؤتلفه؛ یک جلسه آن را آیت‌الله خامنه‌ای (مقام معظم رهبری)، جلسه دیگر را جناب آقای هاشمی رفسنجانی و جلسه‌ای را هم شهید دکتر محمدجواد باهنر اداره می‌کرد. این، همکاری‌هایی بود که در تهران داشتیم. در طول هفته، یکی دو شب به تهران می‌رفتیم.

این فعالیت‌ها همچنان ادامه داشت تا زمانی که حسنعلی منصور نخست وزیر ترور شد و به قتل رسید. با هلاکت او بهانه‌ای به دست دشمن افتاد و هیئت‌های مؤتلفه تحت تعقیب قرار گرفتند. افرادی که در جریان ترور منصور دخالت داشتند، گرفتار شدند؛ چند نفر از آنان، اعدام و تعدادی نیز در حدود دوازده سال (تا اواخر حکومت رژیم شاه معدوم) به حبس محکوم شدند.

پس از این حادثه از یک سو، هیئت‌های مؤتلفه دیگر نتوانستند که فعالیت‌های چشمگیری داشته باشند؛ زیرا تقریباً تمام اعضای آن‌ها شناسایی شده و زیر نظر بودند. از سوی دیگر، هیئت مدرسین قم نیز کشف شد و در پی آن، بیشتر افراد هیئت گاهی در رابطه با هیئت و گاهی هم به لحاظ مسائل دیگری- دستگیر شدند.

در همین گیر و دار بنده و مرحوم شهید دکتر باهنر در مسجد جلیلی تهران که در آن زمان، آقای مهدوی‌کنی نماز جماعت را در آنجا اقامه می‌کرد- سخنرانی داشتیم. موضوع سخن بنده هم در آنجا «حکومت اسلامی» بود.

در آن ایام، آقای منتظری در زندان بود. یکی از افرادی که به زندان رفت و آمد داشت، پس از سخنرانی آمد و گفت: «یک پیغام خصوصی برای شما دارم. من، زندان بودم و آزاد شدم. آقای منتظری برای شما پیغام فرستاد که به دوستان بگویید آنان که بیرون هستند و در زندان نیستند، متواری شوند؛ زیرا مسأله «هیئت» کشف شده و «اساسنامه‌اش» به چنگ مأموران رژیم افتاده است. همه اعضای آن هم شناسایی شده‌اند و مشخص شده که اعضای اصلی، چه کسانی هستند».

پس از دریافت این پیغام، بنده و آقای مشکینی و آقای هاشمی رفسنجانی که آزاد بودیم و در روزهای آخر بهار و تعطیلی درسی قرار داشتیم، تصمیم گرفتیم از قم و تهران خارج شویم. آقای هاشمی به رفسنجان رفت؛ چون رفسنجان در آن زمان، حکم جزیره امنی را داشت. مسؤولان آن شهر با تجار و معتمدان آن دیار، ارتباط نزدیک داشتند و در اختیار آنان بودند. آنان هم به مسؤولان کمک می‌کردند. به این صورت، محیط رفسنجان به منطقه‌ای تقریباً امن تبدیل شده بود. بنده نیز بدون آگاهی از مقصد آقای هاشمی، به منطقه‌ای بین یزد و رفسنجان رفتم. آنجا با خبر شدم که ایشان در رفسنجان منبر می‌رود. من ابتدا باور نکردم؛ زیرا بنا بود که او متواری شود، با این حال، به رفسنجان رفتم و قضیه را چنان دیدم که شنیده بودم. آقای هاشمی در آنجا مستقر بود و منبر می‌رفت. بنده نیز در یک سخنرانی ایشان شرکت کردم؛ در حالی که رئیس شهربانی را دیدم که نزدیک در روی صندلی نشسته و آقای هاشمی هم بر سمنند سخن سوار است. کتاب سرگذشت فلسطین⁸⁷ او، در همان‌جا به فروش می‌رسید.

چند روز تا پایان ماه صفر- در رفسنجان بودم. پس از ماه صفر که ایشان را دستگیر کردند، بنده نیز به شهرستان یزد برگشتم و تابستان را در اطراف یزد به سر بردم. اوایل پاییز به سمت تهران آمدم و مدتی هم در اطراف تهران بودم تا این که وضع عادی شد و در پایان آن گذار و گریز به قم برگشتم. مدتی هم در قم بودم. در قم هم، خیلی بیرون نمی‌آمدم تا این که مأموران ساواک به دو دلیل مرا تعقیب کردند: نخست، کشف همان اساسنامه «هیئت مدرسین» و دیگری، نامه‌ای که برای حضرت امام در قیطره نوشته بودم.

⁸⁷ کتاب سرگذشت فلسطین یا کارنامه سیاه استعمار را استاد اکرم زعیترا، محقق فلسطینی (متولد 1909 م در شهر نابلس) نوشته و آقای هاشمی رفسنجانی آن را ترجمه کرده است.

قضیه از این قرار بود که مدت‌ها پس از تبعید امام به ترکیه، چندان کسی به خانه ایشان رفت و آمد نمی‌کرد؛ مأموران هم، متعرض آن جا نمی‌شدند. نمی‌دانم که چه چیزی حساسیت دولت را برانگیخته بود که ناگهان مأموران ساواک به خانه امام، حمله کردند و همه کتاب‌ها، اسناد و مدارکی را که در آن جا بود، با خود بردند.

از جمله اسنادی که برده بودند، همان نامه‌ای بود که برای امام نوشته بودم و پیش‌تر اشاره شد. این «نامه» را با «اساسنامه» تطبیق داده بودند. هر دو آن‌ها به خط بنده بود؛ البته «اساسنامه» امضا نداشت؛ ولی خطش، خط بنده و در پایان نامه هم امضای بنده نمایان بود.

مأموران ساواک برای غافلگیر کردن ما، از چیزهای گوناگونی می‌پرسیدند. ما هم دقت می‌کردیم تا رمز بازجویی را به دست آوریم. بنده هم دنبال این بودم که ببینم آنان روی چه مطلبی حساسیت دارند و چه مدرکی از ما به دست آورده‌اند.

بنده از ابتدا، به فکر این روز بودم و احتیاط می‌کردم؛ و بهمین جهت پاسخ بازجوییها را به دستخط رسمی و معمول ننوشتم؛ بلکه مانند خط دانش آموزان ابتدایی نوشته بودم تا خط را نشاناسند و امضا را هم به گونه‌ای دیگر غیر از امضای رسمی - کرده بودم. آن‌ها اصرار می‌کردند تا از بنده اقرار بگیرند که این خط را من نوشته‌ام؛ اما من اعتراف نمی‌کردم. ساعت‌ها، از خط بنده نمونه‌برداری کردند. چند بار، قلم را عوض کردند. بهانه‌های گوناگون می‌گرفتند؛ مثلاً می‌گفتند بلند شو و ایستاده بنویس! بنشین و نشسته بنگار! با این قلم بنویس و... .

اندک اندک متوجه شدم که اینان به خط من حساسیت دارند؛ و بنده هم خیلی ساده با آنان برخورد می‌کردم؛ به گونه‌ای که گویا هیچ اتفاقی نیفتاده است! برای مثال می‌گفتند: «نزد چه کسانی درس خواندی؟» می‌گفتم: نزد حضرت آیت‌الله بروجردی و حضرت آیت‌الله خمینی». می‌پرسیدند: «نزد هر کدام چند سال؟» پاسخ می‌شنیدند که برای مثال نزد آیت‌الله بروجردی چهار سال و نزد آیت‌الله خمینی هم هشت سال درس خواندم. با احترام اسم ایشان را بر زبان می‌آوردم؛ منتها نه به صورتی که جنبه سیاسی داشته باشد؛ بلکه مانند طلبه‌ای که به استادش احترام می‌گذارد.

می‌پرسیدند که ارتباط شما با ایشان چگونه بود؟ جواب می‌دادم: «معلوم است که شاگرد چگونه با استادش ارتباط دارد. شاگرد، پرسش دارد و رفت و آمد و پرسش می‌کند و پاسخ می‌خواهد». ارتباط را انکار نمی‌کردم؛ ولی به صورت یک ارتباط ساده استاد و شاگردی. پرسش دیگرشان این بود که: «آیا با ایشان مکاتبه‌ای هم کرده‌اید؟» گفتم: «نه! یاد نمی‌آید که با ایشان مکاتبه‌ای کرده باشم؛ چون اگر پرسشی داشتیم، از خودشان می‌پرسیدم و دیگر احتیاجی به مکاتبه و نامه‌نگاری نبود!»

پس از این بازجویی طولانی که مختصرش بیان شد، فردی آن «نامه» را آورد. یک سطرش را نشان داد و گفت: «این خط را می‌شناسی؟» نخست، متوجه نشدم که این کدام نوشته است و این خط از کجاست که ایشان از من دارند. هرچه دقت کردم نتوانستم به دست بیاورم که این چه سندی است که یک قسمت آن را آورده بودند تا من نتوانم تشخیص بدهم که مضمونش چیست. گفتم: «نه! نمی‌دانم که این چیست و خط کیست؟» باز پرس پرسید: «اگر کارشناس ما بگوید که این خط شماست، چه می‌گویید؟» گفتم: «اگر کارشناس باشد، نمی‌گوید خط من است و چنین چیزی را نخواهد گفت؛ زیرا خودم می‌دانم که خطم چگونه است». گفت: «اگر ثابت شد که این خط تو است؟» گفتم: «اگر چنین چیزی ثابت شد، به لوازمش ملتزم و تبعاتش را پذیرا هستم؛ ولی مطمئن هستم که چنین چیزی ثابت نخواهد شد. نمونه خط من که از صبح تا به حال، که چقدر خط نوشتم - نزد شما هست، هیچ شباهتی به نوشته آن کاغذ ندارد».

دستاویز دیگرشان در بازجویی، امضای پای نامه بود. آنان با اصرار می‌گفتند که می‌دانیم این امضای تو است؛ همان‌گونه که آن خط را هم تو نوشته‌ای. آن خط و این امضا هر دو مال تو است و چون اعتراف نمی‌کنی، قلم بردار و تعهدنامه بنویس که اگر ثابت شود این خط، خط من است، به لوازم قانونی آن هم ملتزم هستم و هر مجازاتی داشته باشد، قبول دارم».

وقتی چنین تعهدی از من خواستند، گفتم: «بنویسم که کدام نوشته، خط من است؟ آنچه من می‌نویسم، صفحه جداگانه‌ای است؛ مشار الیه «این نوشته» چیست؟» باز جو گفت: «این نامه‌ای که نزد من است». گفتم: «نامه‌ای که نزد شماست؟! هزاران نامه، نزد شماست؛ با این وصف، معلوم نمی‌شود که ضمیمه چه چیزی و کدام نامه است. شما مشخصات نامه را توضیح دهید تا بگویم که نامه‌ای با چنان مشخصاتی که می‌گویید، خط من است یا نیست». گفت: «نامه‌ای که با این عنوان آغاز شده است: «محضر مبارک حضرت آیت‌الله العظمی خمینی...». با این وصف، دانستم که این، کدام نامه است.

تعهدنامه را این‌گونه نوشتیم: «نامه چند صفحه‌ای که با این عنوان «محضر مبارک...» آغاز شده است و این خصوصیات را دارد، خط من نیست و اگر ثابت شد که این نوشته خط من است، لوازم (مجازات) قانونی آن را نیز می‌پذیرم.»

با کشف این اسناد به دست مأموران ساواک، «هیئت مدرسین» نتوانست به کارش ادامه بدهد؛ برای این که هر کدام از اعضای آن، مدتی گرفتار زندان شده بودند. بیشتر اعضا اعتراف نکردند و کسانی که ناچار به اقرار شده بودند گفته بودند که یک «طرح ابتدایی» برای انجام چنین کاری در ذهن داشتیم؛ ولی هنوز برای اجرای آن تصمیم نگرفته بودیم. اعتراف دوستان و همراهان، در این حد بود.

مرحوم شهید آیت الله قدوسی (رحمه الله) می‌گفت: «مرا برای بازجویی درباره طرح یاد شده - به اتاقی بردند و آن «طرح» را برداشتند تا در حضور بنده بر روی میز بزرگی پیاده کنند. تشکیلات، شبکه‌ها و واحدهایش را مشخص ساختند و کیفیت ارتباط بین آن‌ها را به صورت «مجموعه‌ای» درآوردند. یک میز بسیار بزرگ، با طرحی مفصل که همه چیز آن معین شده بود.»

در چنین زمانی گفتند: «این‌ها را چه افرادی طراحی کرده‌اند؟ این، فکر چه کسی است؟»

با وجود همه فشارهایی که از هر سو وارد می‌کردند از زندان و حبس تا تعقیب، تهدید، بازجویی و بازرسی - چیزی به چنگ نیاوردند و نفهمیدند که بر اساس آن «اساسنامه» چه کارهایی انجام شده بود؛ ولی به هر حال با فاش شدن اساسنامه، هیئت ما نیز تشکل نخستین خود را از دست داد؛ هر چند اعضای آن با هم ارتباط غیر تشکیلاتی داشتند و در حد امکان، کارهایی هم انجام می‌شد تا به مسائل نزدیک انقلاب منجر شد.

امام و دغدغه حوزه و دانشگاه

موضوعی که باید درباره آن، لختی خامه را بر نامه راند، دغدغه امام درباره مسائل حوزه و دانشگاه است. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، کارهای فراوانی چه از ناحیه حوزه و چه از سوی مردم، مسؤولان و انقلابی‌ها - انجام شده است. کاری که برای بنده اهمیت داشت امور فرهنگی و مسائل حوزوی بود. چندان علاقه‌ای به کارهای اجرایی، اداری و نظیر آن نداشتیم؛ نه این کارها از دست و زبان ما برمی‌آمد و نه ما را ارادتی بدان امور بود؛ به همین دلیل پس از پیروزی انقلاب اسلامی کوشیدم که از این موقعیت برای جبران کمبودهای فرهنگی و ضعف‌های حوزه به مقداری که برایم میسر است - بهره ببرم. به طور طبیعی سال اول انقلاب، جای طرح این مسائل نبود. پس از آن که امواج انقلاب آرام گرفت، آشوب‌ها فرو نشست، زد و خوردهای داخلی کم شد، گروه‌ها تا حدی کنترل شدند و نهادهای نظام منظم شده و شکل گرفت، امام به تهران عزیمت کرد.

امام و مؤسسه در راه حق

پس از عزیمت امام به تهران، با گروهی از دوستان که پیش‌تر با هم، هم مباحثه بودیم، جلسه‌ای برگزار کردیم. در آن جلسه، گفتگو درباره این مسأله بود که ما اعضای حوزه، عمری را در این راه صرف کرده‌ایم. اکنون در این انقلاب چه تکلیف و رسالتی بر دوش داریم و برای حوزه چه خدمتی می‌توانیم بکنیم تا حوزه در آینده برای انقلاب و اسلام مفید باشد.

با حُسن ظنّی که حضرت امام به بنده داشتند، دوستان گفتند که تو خود، پیشنهادهایت را خدمت ایشان (امام) عرضه دار! در پی این درخواست دوستان؛ یعنی آقایان محمد یزدی، محمدی گیلانی، حسین مظاهری، سید محسن خرازی، از حضرت امام وقت ملاقات گرفتیم و خدمت ایشان شرفیاب شدیم. بنده درباره مسائل حوزه، مطالبی را بیان کردم که اجمالاً این بود:

«حوزه‌ای که ما داریم، حوزه‌ای است که از رژیم گذشته باقی مانده و با وجود آن ضربه‌ها و فشارهای کذایی که به آن وارد می‌آمد به حیات خود ادامه داده است. نهایت کاری که این حوزه می‌تواند انجام دهد، این است که افرادی را در رشته فقه و اصول تربیت نماید تا «فقیه» شوند. و نیز مبلغانی را برای وعظ و خطابه پرورش دهد. بیش از این، از این حوزه در چنان شرایطی - ساخته نیست؛ اما آنچه در حکومت اسلامی به آن نیاز داریم، بیش از این است؛ برای این که از نظر کمیّت، مسؤولیت‌های حوزه در زمان حال، حداقل پنجاه برابر مسؤولیت‌ها در زمان گذشته است. از هر ارگانی، از ارتش گرفته تا وزارتخانه‌ها، دانشگاه‌ها و دیگر ارگان‌ها، کارشناس امور دینی می‌خواهیم. اگر بخواهیم همه این سازمان‌ها و ارگان‌ها اسلامی بشوند، باید همه‌جا کارشناس اسلامی (روحانی) حاضر و ناظر باشد. حوزه‌ای که ما اکنون داریم، پاسخ‌گوی چنین نیازهایی نیست؛ از این رو باید تدبیری اندیشید که حوزه هم از نظر کمیّت و هم از نظر کیفیت، وسعت یابد تا پاسخ‌گوی آن مسائل و نیازهای جامعه باشد. باید وضع تحصیل، تدریس و تحقیق به گونه‌ای باشد که نیازهای جامعه اسلامی را تأمین کند؛ بنابراین باید تحولاتی بنیادین در حوزه به وجود بیاید.»

در ادامه جلسه، به کمبودهای حوزه اشاره کردم که با وجود کمبودهایی که خود حضرت عالی هم استحضار دارید، چنین حوزه‌ای نمی‌تواند از پس کارها برآید و نخواهد توانست که مطالبات جامعه را تأمین کند. ما در حد امکانات خود از زمان تبعید حضرت عالی- کاری را در «مؤسسه در راه حق» انجام دادیم. بخشی را به نام بخش آموزش تأسیس کردیم تا دروسی که در حوزه نیست و مورد نیاز است در آنجا تدریس بشود.

حدود یک ربع یا بیست دقیقه صحبت کردم و حضرت امام با دقت تمام، به عرایض بنده گوش می‌دادند. مطلب که به این‌جا (قصه آموزشهای جدید) رسید، احساس کردم ایشان می‌خواهند صحبتی بکنند؛ از این رو بنده دیگر سکوت کردم و برای شنیدن سخنان امام منتظر ماندم.

حضرت ایشان فرمود: «شما این‌جا را توسعه بدهید، بودجه این‌جا را خودم تا زنده هستم، می‌پردازم و شما اقدام کنید!» وقتی که امام چنین فرمود، ادامه صحبت را لازم ندیدم و اجازه مرخصی خواستم.

با خود می‌گفتم: همین که امام در حق ما لطف کرد و این کار را مورد عنایت قرار داد، بزرگ‌ترین سرمایه و دلگرمی برای ما خواهد بود؛ ولی فکر نمی‌کردم که ایشان با آن همه گرفتاری‌هایی که در آن زمان داشت، این مسأله را دنبال کند. تصور می‌کردم که این مطلب را به فراموشی بسپارد؛ ولی دو - سه روز بعد آقای شیخ حسن صانعی تماس گرفت و گفت: «امام فرمودند که آیا برای توسعه آن کار (مؤسسه) اقدام کردید یا نه؟» گفتم: «اکنون که وسط سال است، و ما باید برای اول سال، برنامه‌ریزی کنیم». او گفت: «نه، نظر امام این است که از همین ایام برای توسعه مؤسسه اقدام کنید و بودجه‌اش هم هرچه شد، اطلاع دهید که بفرستیم.»

با این پیام امام، بودجه را پیش‌بینی و محاسبه کردیم و ایشان نیز از ماه بعد آن را پرداختند. ما همان وسط سال کار را آغاز کردیم و یک کلاس جدید تشکیل دادیم. منظور این‌که حضرت امام به این کار فرهنگی، اهتمام ویژه‌ای داشت و برای پیگیری، نماینده خویش را به قم فرستاد. بدون مراجعه ما، ایشان مسأله را پیگیری کرد. این کار امام حکایت از آن می‌کرد که ایشان با دگرگونی‌های حوزه و با سبک کار ما موافق است.

مطلب دیگری که امام پس از انقلاب بر آن تأکید کرد، دانشگاه بود. ایشان تأکید داشت که دانشگاه - به‌ویژه درباره علوم انسانی - باید با حوزه همکاری کند. پس از دستورالعملی که ایشان صادر کرد، ما وظیفه خود دانستیم - در حد امکان - به امر ایشان پاسخ مثبت دهیم و دعوتشان را لبیک گوئیم و طرحی نو در اندازیم؛ بنابراین طرح «دفتر همکاری حوزه و دانشگاه» را تهیه کردیم. از سوی دیگر، طرحی فراهم آوردیم تا حوزه با «ستاد انقلاب فرهنگی»، در تهیه کتاب‌های درسی برای دانشگاه‌ها همکاری داشته باشد؛ زیرا آنچه از کتاب‌های درسی دانشگاه‌ها با مسائل اسلامی ارتباط داشت، مختص رشته‌های علوم انسانی بود؛ آن هم نه تمام رشته‌های این علوم؛ چون رشته‌های علوم انسانی، شامل کتاب‌داری، حسابداری و... می‌شود.

ما، پنج رشته را که در علوم انسانی رشته‌های مادر بود، انتخاب کردیم و عقیده داشتیم که اگر در این پنج رشته کار صورت بگیرد و به صورت کتاب درآید و دیدگاه‌های اسلامی در آن‌ها منعکس شود؛ برای اصلاح کتاب‌های درسی دیگر، مبنا و معیار می‌شود. و بدین ترتیب در مرحله نخست، این کار انجام بگیرد تا به تدریج فرصت بیشتری پیش بیاید و تمام کتاب‌های دانشگاهی بازبینی و بررسی شود. پیش‌بینی‌هایی صورت بگیرد که در کنار درس‌های دانشگاهی، دروس دیگری نیز تدریس شود تا علوم اسلامی را مشخص کند.

«دفتر همکاری» تشکیل شد؛ ولی این کار، با طبع دست‌اندرکاران دانشگاه‌ها سازگار نبود و از همان روز نخست، آن‌گونه که باید، همکاری نکردند. بعضی بر زخم نمک پاشیدند، کارشکنی‌ها کردند و سنگ‌ها انداختند. بگذارم و بگذرم و ذائقه‌ها را تلخ نکنم.

عهد کرده بودم که «پانزده ماه» برای راه‌اندازی «دفتر همکاری» کار کنم و کارهای مقدماتی آن را انجام بدهم. در طول آن پانزده ماه که استادان رشته‌های مختلف انتخاب شدند، یک دوره درس معارف اسلامی در دانشگاه «الزهر» برای آنان گفته شد. بعدها آن درس‌ها از رادیو پخش شد و به صورت کتاب هم چاپ گردید. افزون بر این‌ها از هر گروهی - هفته‌ای یک روز به قم می‌آمدند و محصول تحقیق خود را عرضه می‌کردند؛ یعنی یک سمینار نقادی برگزار می‌شد که متن و نیز نوارهای ویدئویی آن بحث‌ها موجود است.

در طول پانزده ماهی که عهد کرده بودم از هر یک از آن پنج رشته- سی مسأله مادر و اساسی انتخاب و درباره آن‌ها تحقیق و بحث شد. پس از این طبق قرار- باید گروه‌های مربوط، حاصل تحقیق و تدریس این مسائل را تنظیم می‌کردند تا به صورت کتاب درآید. پس از این مرحله، بر اثر ضعف مزاج و نیز مسؤولیت‌هایی که در حوزه داشتم، دیگر ادامه کار را قبول نکردم؛ ولی «دفتر» همچنان باقی است و حوزویانی که در آن مشارکت کرده بودند، همچنان کار خویش را افتان و خیزان ادامه می‌دهند. دفتر در این اواخر، اندکی فعال تر شده و چند کتاب از همان مباحث نخستین را چاپ کرده است؛ البته در طول این چند سالی که از عمر آن می‌گذرد، همکاران دفتر کتاب‌های دیگری را نیز نوشتند و چاپ کردند. امیدوارم که با فعالیت‌های بیشتر و یک سعی باصفا، بتوانند کتاب‌های بهتری ارائه کنند و کارهای تحقیقی بیشتری انجام دهند.⁸⁸

این، گوشه‌ای از عنایات امام به مسائل اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه بود. نکته درخور توجه این است که باید درس‌هایی را که امام به ما آموخت و شناخت‌هایی را که او به ما داد، همیشه در نظر داشته باشیم و فراموش نکنیم. باید اصول سیاستی را که در مبارزه با استکبار جهانی برای ما ترسیم کرد، به خاطر داشته باشیم و به دست غفلت نسپریم. لازم است خطوطی را که او برای حرکت جامعه اسلامی ترسیم کرد، درست بشناسیم و هم خود به این اصول و خطوط عمل کنیم و هم به دیگر مسلمانان آموزش دهیم؛ نه تنها به مسلمانان، بلکه دامنه فرهنگ اسلامی را از مرزهای کشورهای اسلامی فراتر ببریم؛ زیرا اسلام و معارف آن را خدا به امانت به دست ما سپرده است تا به جهانیان برسانیم.

هر مسلمانی موظف است در هر جایی که باشد- به اندازه‌ای که امکان دارد، در راهنمایی دیگران همت بگمارد؛ یعنی ما هم راه را چنان برویم که «راهبرمان» رفت.

د. بعد مدیریت و رهبری

امام - افزون بر جامعیت در ابعادی که گفته آمد - همچنین از نظر قدرت مدیریت⁸⁹ و رهبری جامعه، شجاعت، شهامت و مبارزه با بزرگ‌ترین قدرتهای جهان، از لحاظ فراست، تیزهوشی و دوراندیشی، جمع‌بندی مصالح و تشخیص اولویت‌ها، کمالاتش منحصر به فرد و فوق‌العاده بود.

امروز، آنچه برای ما از هر چیز دیگر مهم‌تر است، درک موقعیت سیاسی و اجتماعی امام می‌باشد. به گواهی مطالعات و مسموعات تاریخی، او رهبری بود که از آغاز اسلام تا کنون - غیر از ائمه اطهار(علیهم السلام) که حساب جداگانه‌ای دارند - نمونه‌اش را سراغ نداریم؛ ولی آنچه درباره رهبران عالم اسلام - غیر از معصومان(علیهم السلام) - خواندیم و شنیدیم، کسی را مثل ایشان نیافتیم. این مرد، پس از آن که اسلام را آن‌چنان که باید، شناخت و در این زمینه در حد ممکن- کوتاهی و سستی نداشت، از نظر مطالعه و تفکر، کارهای فراتر از امور مادی، مسائلی که مربوط به سیر و سلوک عرفانی و ریاضت‌های شرعی، خلوت‌ها، مناجات‌ها، سحرخیزی‌ها، ناله‌های نیمه‌شب انجام داد. او اسلام را در تمام ابعادش، به صورت یک مکتب جامع و همه‌سونگر شناخت؛ آن‌گاه آن را در جامعه به کار بست؛ البته در کنار این امور، از تجارب سیاستمداران بزرگ اسلام و مکتوبات اهل سیاست که تفصیلهایش گذشت، استفاده کرد و راهروان را راهبری کرد.

افزون بر این مسائل، بعد دیگری که امام را از دیگر رهبران اجتماعی ممتاز می‌کرد؛ «اعتقاد» ایشان به حقایق و معارف دینی بود. او اقیانوس آرامی بود؛ وقتی بر ساحلش نشسته بودی، متوجه موج نگاه‌های عمیقش می‌شدی. یک دنیا وقار، سنگینی، اُبهت و عظمت همراه با سکوت، سکون و آرامش بود. او، جهانی بود بنشسته در گوشه‌ای.

حرکت و سکون، سخن و سکوت و قیام و قعودش، برای رضای خدا و ادای تکلیف بود و بس. یکی از کارهای او، همین حرکت معجزه‌آسایی بود که در ایران به وجود آورد و کشوری را که در دام استعمارگران افتاده بود و در حال سقوط به اعماق جهنم بود با توکل به خدا و از نیروی خدادادی- از منجلا بفساد، بیرون کشید و نجات داد؛ کشوری اسلامی ساخت که با وجود همه کاستی‌هایی که هست- نظیر آن را در عالم نمی‌توان یافت؛ زیرا که رهبری چون راهبر این جامعه، کس در جهان ندارد.

⁸⁸ دفتر همکاری حوزه و دانشگاه اخیراً پژوهشکده حوزه و دانشگاه تبدیل شده است.

⁸⁹ ناگفته نماند که در میان چند سخنرانی حضرت استاد دامت برکاته- (یازده جلسه) که در اختیار گردآورنده قرار گرفت، درباره این بعد از شخصیت امام (رهبری و مدیریت)، با اشاره و مختصر سخن گفته شده است. مفصل آن را باید از دیگر سخنرانی‌های حضرت استاد، به دست آورد؛ آن‌ها هم، در اختیار بنده نیست؛ بنابراین کوتاهی این بخش، به دلیل محدود بودن این جلسه‌ها است.

پنهان نماند آن چیزی که امام ساخت، مردم استعداد آن را داشتند. امام آن استعداد، شور و شعور را شکوفا ساخت. او، قوم خویش (مردم) و خوبی‌هایشان را درک کرد. زبان حالش و لسان قالش، همان بود که حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) در شب عاشورا فرمود که اصحابی باوفا تر و بهتر از شما سراغ ندارم: «فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ لِي أَصْحَاباً أَوْفِي وَلَا خَيْراً مِنْ أَصْحَابِي...»^{۹۰}

نگاه و نظر امام به مردم، یاران و هم پیمانانش، همان نگاه سالار شهیدان بود. او می‌گفت: هیچ ملتی را بهتر از ملت ایران سراغ ندارم؛ حتی می‌فرمود:

«من، با جرأت مدعی هستم که ملت ایران و توده میلیونی آن در عصر حاضر، بهتر از ملت حجاز^{۹۱} در عهد رسول‌الله (صلی الله علیه وآله) و کوفه و عراق در عهد امیرالمؤمنین و حسین بن علی (علیهما السلام) می‌باشند. آن حجاز که... با بهانه‌هایی به جبهه نمی‌رفتند که خداوند تعالی در سوره توبه، با آیاتی آن‌ها را توبیخ فرموده و وعده عذاب داده»^{۹۲}.

با این اعتقادی که امام به مجموعه ملت داشت، ملت نیز برایش سر می‌افشاند و جان و مال فدایش می‌کرد. با یک اشاره او، امت شور می‌آفرید و میلیون‌ها نفر روانه جبهه و جهاد می‌شدند. پس از رحلتش و در ایام سالگردش نیز، از سراسر کشور کاروان‌ها، عاشقانه - همچو پروانه برگرد شمع - بر مزارش حاضر می‌شوند. از خارج و داخل می‌آیند و بر مزار یار می‌گریند؛ حتی کاروان‌هایی از دور و نزدیک از سراسر کشور - گاه پیاده و با پای برهنه رو به کوی دوست می‌نهند و به سبب عشق و ادای حق او، متوجه تن خسته و پای زخمی خویش نمی‌شوند؛ «چون عشق حرم باشد، سهل است بیابان‌ها».

امام، این یاران دیرینش را خوب شناخت. استعدادشان را چنان شکوفا کرد که راست‌قامتان جامعه و تاریخ شدند؛ به گونه‌ای که روی تمام جوامع عصر حاضر، به سوی این ملت برگردانده شد. امام با همین ملت، جامعه‌ای باور نکردنی و اعجاب‌برانگیز ساخت. یاد آن ایام را فراموش نکرده‌ایم؛ ایام پیش از پیروزی انقلاب را که آن رژیم کذایی - در این کشور - به چه صورتی و چه بلایی بر سر اسلام آورده بود. اگر دانشجوی متدین در دانشگاه پیدا می‌شد، جرأت نمی‌کرد که در برابر دیگر دانشجویان نماز بخواند. اگر چنین دانشجویی می‌خواست که نماز بخواند، باید جایی دور از چشم اساتید و دانشجویان پیدا می‌کرد تا نمازش را بخواند؛ زیرا نماز خواندن پیش چشم دیگران، عار بود و ارتجاع.

دختری که می‌خواست در دانشگاه حجاب داشته باشد، در دید دیگران خوار و خفیف بود. امثال این مسائل، بسیار بود. کسانی بودند، دیدند و آنان که نبودند، بشنوند که این جامعه در چه سرآشویی سقوطی قرار گرفته بود؛ حتی تاریخش در اواخر رژیم پهلوی - تاریخ زرتشتی شده بود؛ تاریخ هجری شمسی، به دو هزار و پانصد و سی و پنج شاهنشاهی تبدیل شده بود.^{۹۳} به طور رسمی، تاریخ اسلام را هم حذف کرده بودند. آنچه منسوب به اسلام بود، یکی پس از دیگری محو می‌شد و از بین می‌رفت؛ حتی اظهار به اسلام هم، میان مسلمانان عار شده بود. چنین حکایتی در کشورهای دیگر جهان هم وجود داشت.

شگفتا! ابراز هر عقیده و اظهار هر دینی دیگر غیر از اسلام - عیب نبود؛ ولی آن چنان در تبلیغات، مطبوعات، فیلم‌های سینمایی و دیگر وسائل ارتباط جمعی، مسلمانان را با تخریب و تحریف - بد نام کرده بودند که اظهار مسلمانی در خارج از کشورهای اسلامی نیز، مایه بدنامی بود و بسی خجلت به بار می‌آورد. من با چشم خود در مسافرت‌هایی که به خارج از کشور داشتم - دیدم که «عزت» جامعه ما می‌رود. عزتی برای ایرانی نگذاشته بودند تا به آن افتخار کنیم؛ از این رو خجالت می‌کشیدم، بگویم که من ایرانی هستم! ولی به برکت انقلاب اسلامی در یکی از سفرهای چند سال پیش - در برابر کاخ سفید، در واشنگتن ایستاده بودم که دو پلیس به من مراجعه کردند؛ پاسپورتم را خواستند و پرسش‌هایی کردند. با کمال سرافرازی گفتم: «من، ایرانی‌ام؛ عالم دینی هستم و استاد الاهیات. آن پلیس امریکایی هم که گویا می‌خواست خود را آشنا با ارزش‌های ایران معرفی

^{۹۰} مشیر الاحزان، ص 38.

^{۹۱} حجاز در شمال غربی عربستان واقع شده و غالب اراضی آن را نواحی کوهستانی تشکیل می‌دهد. مکه و مدینه، در این بخش از شبه جزیره عربستان واقع‌اند.

^{۹۲} وصیت‌نامه امام، ص 12.

^{۹۳} به ظاهر، ریشه این تحریف تاریخی، به دوره کورش برمی‌گردد و کار صهیونیست‌ها بوده است؛ وگرنه تاریخ کشور ما بیش از دو هزار و پانصد سال است.

کند، برگشت و گفت: «اتفاقاً من هم، فوق‌لیسانس الاهیات دارم. ای کاش فرصت داشتم اندکی بیشتر با هم صحبت می‌کردیم». پس از آن، با احترام مرا تا کنار ماشینی که سوار شدم، بدرقه کرد.^{۹۴}

این عزت را، چه کس به ما داد و از کجا به دست آوردیم؟ به اصطلاح، «کلاه خویش را قاضی کنیم» که اگر رهبری امام نبود، جامعه ما به چنین عزتی می‌رسید؟ به خدا قسم! هرگز نمی‌رسید. پس چه نیکوست که قدر امام را بدانیم.

مردم، این حقیقت را هرچند به اجمال- می‌دانند؛ به همین دلیل است که پروانه وار و عاشقانه در فراق او اشک می‌ریزند و لباس عزا بر تن، حرکت کرده اظهار مودت و محبت می‌کنند. لبریز دشت و آسمان، خدا را سپاس می‌گذاریم که چنین مردم حق‌شناسی داریم؛ آفرین خالق بر شما باد، ای مردم ایران!

آنچه برای ما مهم است که بیشتر درباره آن بیندیشیم- این است که امام خمینی ثابت کرد که اگر کسی اسلام را درست درک کند و راست‌قامت بایستد و کمر همت ببندد، می‌تواند با تمام نیروهای بشری مبارزه کند، پیروز شود و پیروز هم خواهد شد. به عبارت دیگر، به دو شرط می‌توان با تمام نیروهای بشری مبارزه کرد و پیروز شد؛ یکی، شناخت صحیح از اسلام و دیگری، اراده راسخ بر عمل کردن به اسلام.

کسانی که نمی‌توانند چنین کاری را انجام دهند یا شناخت ناقصی از اسلام دارند و یا اراده آنان مثل اراده امام نیست؛ وگرنه او ثابت کرد که چنین چیزی شدنی است و خودش هم چنین بود که نمود.

با ذکر نمونه‌ای از برکت نهضت امام، بر این فصل نقطه پایان می‌نهم. قصد بیان همه برکات نهضت او و تأثیرش بر عالم اسلام و بر کل جهان را ندارم؛ ولی به اشاره‌ای کوتاه‌تر از اجمال در این زمینه اکتفا می‌کنم.

یکی از هزاران برکات وجود او و رهبری‌اش این بود که در جوامع اسلامی، افراد و گروه‌های زیادی پیدا شدند که از عمق جان به اسلام دل بسته و عاشق آن شدند و نقد جان را بر کف گرفته، در راه خدا بذل کردند. این مسأله ساده‌ای نیست. در جامعه بشری که ما نمونه‌اش را در ایران دیده بودیم و امروز در کشورهای دیگر نیز می‌بینید، معلوم است که قشر جوان به چه می‌اندیشند و در چه منجلابی تا چانه فرو رفته‌اند؛ امام کاری کرد که این قشر جوان را نجات داد. او به این قشر سرگردان بی‌مقصد، هدف و مقصودی روشن داد؛ هدفی که این قشر به آن ایمان آوردند و در راه رسیدن به آن، از هیچ چیز مضایقه نکردند و نمی‌کنند. پرورش چنین نسلی در چنان شرایطی، یکی از معجزات تاریخ به شمار می‌آید. در این زمینه، یک سینه سخن دارم؛ ولی بگذارم و بگذرم.

امام اعتماد به نفس از دست رفته را به کشورهای اسلامی برگرداند؛ حتی از دورافتاده‌ترین جوامع اسلامی که در سخت‌ترین شرایط زندگی می‌کردند بعد از انقلاب اسلامی ایران- مسلمانان به اصل خویش برگشتند و اعتماد به نفس پیدا کردند. جوامع اسلامی که زیر فشار دیکتاتوری «پرولتاریا»^{۹۵} جانشان به لب رسیده بود؛ هویت خویش را فراموش کرده بودند و جز اسمی از اسلام نمی‌دانستند. آن‌ها با پیروزی انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی، آن‌چنان اعتماد به نفسی یافتند که با یکی از مقتدرترین نیروهای مادی جهان به مبارزه برخاستند. اخبار آن مبارزات را منتشر نمی‌کنند؛ اما خدا می‌داند که در پشت آن دیوارهای آهنین چه گذشت! امروز کار به این‌جا رسیده است که با وجود تمام تبلیغاتی که برای «شعار» دموکراسی می‌کنند - هزاران مسلمان را در برابر تانک با مسلسل می‌کشند و اخبارش هم کم و بیش در دنیا منتشر می‌شود. بر اثر بیداری عده‌ای معدود و یک مشت مسلمان، چنان ترس و لرزی بر اندام متجاوزان استعمارگر افتاده که در وصف نمی‌آید؛ یعنی وحشت از ابهت و قدرت همان مسلمانانی که هفتاد سال جرأت نداشتند نام مذهب‌شان را بر زبان بیاورند!

دوستان ما می‌گفتند، پیرمردی در جمهوری آذربایجان می‌گفت: «این پسر من که چهل سال عمر کرده، تا به حال نماز خواندن مرا در خانه خویش ندیده است! من نماز می‌خواندم؛ اما چهل سال است که پسر من از نماز خواندن من خبر ندارد!»

^{۹۴} این مطلبی که گفته شد، پشت پنجره‌های کاخ سفید در واشنگتن بوده است؛ برخی از کسانی که در آن سفر همراه ما بودند، اکنون

معاون وزیرند که اگر بخواهم می‌توانم نام ببرم.

^{۹۵} پرولتاریا (Proletaria) بر اقشار کارگران صنعتی اطلاق می‌شود که مارکس و لنین آن را رواج دادند. با حاکمیت این طبقه از دیدگاه مارکسیزم دیکتاتوری پرولتاریا وجود می‌آید.

پدر، تکلیفش را از پسر مخفی کند! اما اکنون هویت خویش را باز یافته‌اند. حرکت اسلامی را آغاز کرده‌اند که نمونه‌هایش به صورت‌های مختلف- در کشورهای اروپایی و آمریکایی هست.

اگر امروز دیده‌اید یا شنیده‌اید یک دولت^{۹۶} که خودش را پایه‌گذار دموکراسی در جهان می‌پندارد، مقابل چهار دختر روسری‌دار به مبارزه برخاسته، به دلیل آن است که از قدرت اسلام می‌ترسند. در این کشورها هر روز پدیده‌های اجتماعی گوناگونی رخ می‌دهد که دولت‌هایشان، آن پدیده‌ها را خوش نمی‌دارند؛ ولی با این حال به آن‌ها چندان توجهی نمی‌کنند و خیلی آسان و راحت از کنار آن مسائل می‌گذرند؛ اما چه شد که تا همین چهار دختر مسلمان که تصمیم گرفتند با حجاب به مدرسه بروند آن دولت‌ها- چنان مبارزه‌ای را به راه انداختند که گویا می‌خواهند با نیرومندترین دشمنان بجنگند؛ همین‌گونه هم بود. اینان می‌دانند که بزرگ‌ترین دشمن استکبار و بیدادگری آنان، اسلام و قدرت آن است که همچو سیل بنیان کن، بنیادشان را می‌کند و بر باد می‌دهد.

همه این قول و غزل‌ها که در دل و بر لب طرفداران عزت و آزادی، معنویت و بندگی در عالم اسلام و کل جهان- است، از برکت نهضت امام خمینی(قدس سره) و تأثیر رهبری‌های الهی او و وجود مبارکش است. آفرین خالق و رحمت رحمان بر او باد!

فصل سوم: آرای تربیتی حضرت امام خمینی(قدس سره)

بررسی تمام اندیشه‌های حضرت امام خمینی(رحمه الله) در زمینه «مسائل تربیتی» کار آسانی نیست. اقرار می‌کنم که توانایی بیان تمام اندیشه‌های حضرت ایشان را در این زمینه ندارم. از سویی دیگر، شاید بیان بعضی از مطالبی که می‌دانم - و می‌توانم بگویم - تکرار مکررات باشد؛ چون به طور دقیق، از اطلاعات ذهنی مخاطب اطلاع ندارم که با کدام بخش از اندیشه‌های آن حضرت آشناست تا اگر مطلب تازه‌ای می‌دانم، بر آن بیفزایم؛ از این رو از زاویه دیگری به این مسأله می‌نگریم؛ زیرا احتمال می‌دهم که به این زاویه، کمتر توجه شده باشد.

دلیل برتری آرای تربیتی امام بر نظر دیگر مصلحان و مریبان جهان

ما امام را به آن دلیل از سایر مصلحان و شخصیت‌های جهان برتر می‌دانیم و به ایشان عشق می‌ورزیم، که او برای خودش چیزی قائل نبود. او هیچ‌گاه نگفت که من چنین فکر می‌کنم و این‌گونه نظر می‌دهم؛ همان‌گونه که هرگز نگفت که من طرحی برای حکومت دارم یا طرحی برای تربیت درانداخته‌ام. بنده حدود چهل سال که خدمت امام بودم، همچو عباراتی را از زبان ایشان نشنیدم؛ بلکه برعکس آن را می‌شنیدم؛ یعنی دائم ورد زبان و کلامش این بود که خداوند تبارک و تعالی چه فرموده است، اسلام چه می‌گوید، قرآن چه می‌فرماید، ما هر چه داریم از برکت اسلام داریم.

اگر کلمات امام از سخنان، بیانی‌ها و وصیت‌هایش- را واژه‌شماری کنیم، بیشترین کلماتی که به کار برده «اسلام» است و «خدا»، «قرآن»، «اهل بیت» و مانند آن‌ها. سخنان ایشان را - چه آن وقتی که به عنوان استاد حوزه، تدریس می‌کرد و چه در ایام نهضت و مبارزات سیاسی (از سال 42 ش. به بعد) و چه در دوران پیروزی انقلاب (از سال 57 ش. به بعد) - بررسی کنید، می‌بینید که بیشترین تأکید وی، بر «اسلام» است. سر آن اصرار و ابرام، این بود که ایشان از عمق جان باور داشت که سعادت انسان جز در سایه اسلام، میسر نیست. وی معتقد بود که اگر راهی برای سعادت (خوشبختی و لذت دائمی) بشر، غیر از راه اسلام - و آنچه در اسلام هست - وجود داشت، خدای کریم بخل نمی‌ورزید؛ هرگز!

خدا، پیامبر اسلام را برای چه و به کدام منظور فرستاد؟ قرآن را برای چه مقصودی نازل فرمود؟ مگر غیر از این بود که انسان‌ها را به راه سعادت هدایت کند؟ اگر برای سعادت آدمی چیزی بهتر از معارف کتاب و سنت، وجود داشت، خدا مضایقه نمی‌کرد. صفات الهی، شاهد این مقصود است و همین را ایجاب می‌کند. اقتضای حکمت حکیم، رحمت رحیم، کرم کریم، ولای ولی و هدایت هادی این است که بهترین چیزی را که در زندگی انسان‌ها مفید باشد، به آنان افاضه فرماید؛ در کتاب‌های آسمانی، نازل و به وسیله پیامبران، ابلاغ کند و به مردم برساند. بنابراین، نتیجه طبیعی و قطعی‌اش این می‌شود که آنچه، به وسیله

⁹⁶ منظور کشور فرانسه است که قانون منع حجاب در مدارس را تصویب کرده و حتی رئیس‌جمهورش وارد مبارزه با چند بچه مدرسه‌ای

پیامبر اسلام (خاتم انبیا) (صلی الله علیه وآله) - بهیژه در متن قرآن به صورت اجمال و در سنت به طور تفصیل - آمده است، کامل‌ترین برنامه و بهترین راهی است که می‌تواند انسان‌ها را به سعادت و سرمنزل مقصود برساند. آیا مصلح جامعه، دلسوز مردم و عاشق انسان‌ها برای هدایت آنان و رساندنشان به کمال می‌تواند توصیه‌ای بهتر از «عمل به قرآن» داشته باشد؟

امام به انسان‌ها عشق میورزید و برای آن‌ها دل می‌سوزاند. او برای آن‌ها هر آدمی به سعادت لایق خویش برسد، دنبال راهی می‌گشت که از طریق آن، وی را به سعادت برساند و رهنمون شود. با این وصف، راهی بهتر از راه خدا، قرآن و اسلام سراغ نداشت و ارائه نمی‌کرد؛ یعنی راه کمال، این است و بس؛ بنابراین، کاملاً منطقی است که محور تمام سفارش‌هایش، اسلام باشد؛ با این وصف، آیا معقول بود این شخصیت با آن بینش بلند بگوید که اسلام، قرآن، پیغمبر و اهل‌بیتش آن‌گونه فرموده‌اند و من هم این‌گونه می‌گویم؟! مگر اظهار چنین نظری ممکن بود! او اگر چیزی می‌دانست، از کتاب و سنت آموخته بود و با راهنمایی اهل بیت (علیهم السلام) به آن نائل شده بود و خود را در کنار ایشان، صاحب نظر نمی‌دانست تا بگوید من آنم و نظر من، این است. او محو در اسلام و غرق تماشای حقیقت بود.

مرحوم شهید آیت‌الله سید محمدباقر صدر (رحمه الله)، تعبیر شیرینی از این حال و قال امام کرده بود. او، به شاگردانش فرموده بود: «ذُوبُوا فِي الْخَمِينِي، كَمَا ذَابَ هُوَ فِي الْأِسْلَامِ». مرحوم صدر (قدس سره) خودش از مراجع تقلید بود، رساله عملیه داشت و شاگردان بزرگی تربیت کرده بود که بعضی از آنان، از مراجع تقلید فعلی هستند. چنان کسی، به شاگردانش توصیه کرده است: «در امام ذوب بشوید؛ آن‌گونه که او در اسلام ذوب شده بود».

ویژگی امام این بود که در اسلام ذوب شده بود و چیزی از خود نداشت. او، آینده‌دار طلعت یار بود؛ آینده‌ای برای نشان دادن حقایق اسلام در گفتار، رفتار، موضع‌گیری‌ها و تمام زندگی‌اش. آینده‌ای بود که نقش حق را راست بنمود. این تجلی اسلام در وجود وی بود که او را محبوب آدمیان - اعم از مسلمان و غیر مسلمان و دوست و دشمن - کرد. همه شهادت دادند که در این قرن، شخصیتی به محبوبیت امام خمینی در عالم - میان مسلمانان و غیر مسلمانان - مشاهده نشده است. رمز و راز این بی‌نظیری را شاهد مشهودان بیان کرده است: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا^{۹۷} خدا این محبت را در دل‌ها می‌اندازد.

امام و احیای ابعاد فراموش شده اسلام

ویژگی امام این نبود که اندیشه و آرای تربیتی ویژه‌ای را به نام خویش ارائه کند. برجستگی وی این بود که «دیدگاه‌های تربیتی اسلام» را ارائه می‌کرد. هنر امام این بود که نکته‌های متروک، مغفول و فراموش شده اسلام را به یاد اندازد؛ آن‌ها را در نظر جامعه آورد و توجه انسان‌ها را به سوی آن‌ها جلب و جذب کند؛ ولی آنچه می‌خواست مردم را به آن جذب کند، اسلام بود نه خودش؛ زیرا که او، خودی نمی‌دید. در این زمینه، سخن‌ها می‌توان گفت که از حوصله این مقال و مقام بیرون است.^{۹۸} پیش از امام، در جامعه ما نکته‌هایی از اسلام - در همه جنبه‌ها - از دیده‌ها دور مانده و از آن‌ها غفلت شده بود. مهم‌ترین آن‌ها، بعد سیاسی، حکومت، کشورداری و اقتصاد بود. در زمینه «مسائل تربیتی» نیز، ابعادی از اسلام مورد غفلت واقع شده بود. امام این ابعاد را زنده کرد. پس در واقع، بهتر است بگوییم که امام، آرای تربیتی اسلام را زنده کرد، نه آرای تربیتی خود را؛ چون او، برای خودش چیزی و عرشی قائل نبود تا بر آن نقشی ببندد.

اگر دقایق آنچه را که امام در این دوران زنده کرده بیان کنیم، رشته سخن به درازا می‌کشد. برای آن‌ها که دور نرویم، با یک نگاه کلی و نظر تحلیلی به این مسأله می‌نگریم. آن نگاه کلی را با این پرسش آغاز می‌کنیم که چرا «مسائل تربیتی اسلام»، متروک و مورد غفلت واقع شده بود؟ مگر «اسلام» در کشور ما، چهارده قرن زنده نبود؟ جایی که بهترین خدمت را به اسلام و نشر

^{۹۷} مریم، ۹۶: به یقین، کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام می‌دهند، خدای رحمان، برای آن‌ها، محبتی در دل‌ها قرار می‌دهد.
^{۹۸} حضرت استاد دام برکاته - به دلیل ضیق وقت، در این باره وارد بحث نشده است؛ چون ایشان این سخنان را در سمینار «بررسی اندیشه‌های تربیتی امام» در یاسوج افاضه فرموده‌است و در چنین همایش‌هایی، وقت، محدود و مشخص است.

افکار و معارف اسلام کرده‌اند، مردم همین سرزمین بوده‌اند. خدماتی که ایرانیان برای نشر اسلام انجام دادند، شاید هیچ کشوری در دنیا انجام نداده باشد.

اگر حکایت چنان بود، چرا اوضاع چنین شد؟ یعنی اگر جامعه ما آن خدمات را سرانجام ارائه داد، پس چرا «مسائل تربیتی اسلام» مورد غفلت واقع شد و محتاج احیاءگری مانند امام بود تا آن‌ها را زنده کند؟ پاسخ این مسائل را به اجمال می‌دانید؛ اما اکنون، اندکی از آن را تحت عنوان «علت آن غفلت و تغافل» بررسی می‌کنیم.

علت فراموش شدن آرای تربیتی اسلام

در دوران‌های گذشته و در زمان سلاطینی که بر این سرزمین حکومت کردند - چه پیش از اسلام و چه پس از آن - در عمل آنچه ترویج می‌شد، بر محور دربار و درباریان بود. درست است که علاقه مردم مسلمان به اسلام، حاکمان را مجبور می‌کرد که - برای جلب و جذب مردم هم که شده - از اسلام دم بزنند؛ به این لحاظ، برخی از سلاطین که هوشمندتر بودند یا شرایط خاص اجتماعی ایجاب می‌کرد تظاهر بیشتری به دینداری و طرفداری از دین بنمایند؛ ولی «اصل کلی» این بود که محور، شخص سلطان و درباریان بودند. هر چه در جهت تأمین آمال آنان بود، پیش می‌رفت و هر چه را نمی‌پسندیدند، تغییر می‌دادند.

اوضاع چنین بود تا دوران مشروطیت که حرکت سیاسی جدیدی در کشور ما و برخی کشورهای اسلامی دیگر پدید آمد. برخلاف آنچه برخی از نویسندگان بی‌انصاف یا ناآگاه مطرح می‌کنند، در قیام مشروطیت و مبارزه با استبداد و حمایت از «عدالتخانه»، بالاترین نقش را علما داشتند و در این راه شهادتی نیز دادند؛ حتی آن کسی را که به عنوان ضد مشروطه معرفی می‌کنند،⁹⁹ بزرگ‌ترین حامی مشروطه و ضد استبداد بود؛ منتها، او می‌گفت: «بنای مشروطه، باید بر مبنای مبانی اسلام ساخته شود». به اصطلاح یعنی مشروطه، باید مشروعه باشد. غریب‌دگان می‌گفتند که مشروطه، منهای مشروعه؛ یعنی همین چیزی که امروز هم، نویسندگان دگراندیش و گویندگان غریب‌زده با سوء استفاده از فضای آزاد کشور تکرار می‌کنند و به تجدید آن تخریب، تحریف و سمپاشی‌ها اقدام کرده‌اند.

امروز هم در روزنامه‌ها، مقاله و سخنرانی‌ها - کسانی که کم و بیش می‌شناسید - تلاش می‌کنند که دین را از سیاست و حکومت جدا کنند. آن‌ها می‌کوشند که بگویند اگر آزادی هست و اگر دموکراسی بخواهد سر بگیرد - و باشد - باید دین کنار زده بشود؛ با وجود دین، آزادی و دموکراسی مفهومی ندارد. آن روز هم در مشروطه، چنین مسأله‌ای بود؛ تقی‌زاده و همفکران او می‌گفتند: «اگر ایران بخواهد سعادت‌مند بشود، باید از فرق سر تا ناخن پا فرنگی بشود».

آنان می‌گفتند که مشروطه را منهای دین می‌خواهیم. مرحوم شیخ فضل‌الله نوری می‌گفت: مشروطه را با شرط رعایت دین (مشروطه مشروعه) می‌پذیریم. به همین دلیل او را اعدام کردند؛ وگرنه او مخالف مشروطه نبود. او از پیشگامان و بنیانگذاران نهضت مشروطه بود. آنان که تاریخ را تحریف و تخریب می‌کنند، می‌کوشند شیخ شهید را طرفدار استبداد معرفی کنند؛ در حالی که او مخالف بی‌دینی بود، نه مدافع استبداد؛ و در همین مسیر (پاسداری از دین و مبارزه با کجروان جامعه) به شهادت رسید.

⁹⁹ منظور، شهید آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری (قدس سره) است که در سیزده رجب هزار و سیصد و بیست و هفت، به دست و دستور انگلیس، ارمنی‌ها و ماسونی‌های سکولار، در تهران به دار آویخته شد. پس از آن که جنبش اصیل «عدالتخانه‌خواهی» علما و مردم در «دو سفارت» به حذف و تبدیل و جایگشت دچار شد و از مسیر اصلی و ایده آغازینش جدا و منحرف گشت؛ در این زمان، شیخ چون سیل خروشید و بسان کوه استوار ایستاد و گفت که ما کتاب و شریعت داریم و نسخه ترجمه شده قانون اساسی بلژیک و انگلیس را بدون تصرف و تعدیل نمی‌پذیریم. مشروطه، باید مشروعه باشد؛ مشروطه‌ای که از دیگ پلو سفارت انگلیس بیرون بیاید و امثال بیرم‌خان ارمنی، برای آن سینه بزنند، به درد ما نمی‌خورد. آخر، مقبول کدام احمق است که انگلیس، مدافع اسلام شود؟ آری او، برای دفاع از عقیده احمدی (صلي الله عليه وآله) و مذهب جعفری (عليه السلام)، سر بر کف نهاد رو به کوی دوست. زبان حال و قالش این بود که از ماسونی و غریب‌زده، امثال این مسائل را نپرسند. و آنچه بر سر و پای دار سرود، مهر بطلانی است بر تمام تهمت‌ها و یاهو‌سرایی هزل‌گویان گرد شیرینی:

آن یار کزو گشت سرِ دار بلند *** جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

بگذریم از آن زمان که نهضت با رهبری، مشارکت و همدلی جدی مراجع تقلید - نه یک روحانی مانند من - بزرگانی مثل مرحوم آخوند خراسانی، مرحوم شیخ عبدالله مازندرانی، مرحوم حاج میرزا حسین نجل، حاج میرزا خلیل تهرانی، مرحوم میرزا محمدحسین نائینی، مرحوم آقا نجفی اصفهانی، مرحوم آقا نورالله اصفهانی و... شکل گرفت. کسانی که بیشتر آن‌ها از مراجع تقلید بودند، این قیام را رهبری کردند. هدف آنان این بود که زورگویی‌های پادشاهان را محکوم، محدود و مشروط به این کنند که موافق با ارزش‌های اسلامی باشد؛ ولی دزدانی که مترصد آشفته‌بازار بودند و فرصت‌طلبان - و شاید در بین آنان ایادی دشمنان و ایادی استعمار - کوشیدند از آن فضای ضد استبدادی که به وجود آمده بود، به نفع اهداف و نیات ناپاک خودشان سوء استفاده کنند و چنین نیز کردند. نظام مشروطه‌ای که برای رعایت احکام اسلام، رفع ظلم و نشر عدل برقرار شده بود و طبق «اصل دوم متمم قانون اساسی»^{۱۰۰} شرط شده بود که باید مصوبات مجلس شورای ملی، به تأیید پنج نفر از علمای طراز اول (هیئت نظار) برسد تا احکام اسلامی رعایت و تأمین بشود؛ یعنی چیزی شبیه «شورای نگهبان» کنونی - نتیجه عکس داد؛^{۱۰۱} یعنی سرکوبگر اسلام و مروج کفر شد.

آن روز، هنوز این نظر (هیئت نظار)، خام بود. «شورای نگهبان» امروز، شکل تکامل یافته‌ای از صورت پنج نفر علمای طراز اول می‌باشد. آن ایام، هیئت نظار در داخل مجلس بود - و سرانجام - ممکن بود که این پنج نفر در مجلس، تحت تأثیر فضای مجلس قرار بگیرند^{۱۰۲} و جوّ جنجالی مجلس، فرصت تأمل و دقت نظر را از آنان بگیرد. امروز، قوانین پس از آن که به تصویب نمایندگان رسید، به شورای نگهبان فرستاده می‌شود. در شورا، شش نفر از فقیهان مصوبات مجلس را بررسی می‌کنند تا ببینند که مخالف شرع هست یا نیست. پوشیده نیست که «شورای نگهبان»، می‌تواند اعتبار بیشتری از آن «هیئت پنج نفره» داشته باشد؛ به هر حال آن روز، چنین اصل و شرطی بود که باید گفت «حبذا آن شرط»؛ هرچند که جزایش شاد نبود؛ نمی‌دانم آیا موردی در تاریخ مشروطیت می‌یابید که این «علمای طراز اول» توانسته باشند نقش کارسازی ایفا کنند؟ حکومت اسلامی که بر اساس و به نام دفاع از احکام اسلام و مبارزه با استبداد و دیکتاتوری سلاطین پی‌ریزی شده بود، در عمل به حکومتی شبیه «لائیک» تبدیل شد. قوانین غیر اسلامی تصویب می‌شد و کسی هم جرأت نداشت سر به مخالفت بردارد؛ حتی کار سکولارهای تندرو به جایی رسید که در این اواخر،^{۱۰۳} تاریخ اسلام را هم عوض کردند. آنان به جای تاریخ هجری شمسی (مثلاً 1353)، تاریخ زرتشتی (2532) می‌نوشتند و دمام، از تاریخ دوهزار و پانصد ساله دم می‌زدند؛^{۱۰۴} یعنی ترویج و احیای زرتشتی‌گری و ملی‌گرایی منهای اسلام؛ همین چیزی که امروز - به یمن وجود آزادی بیان - در بعضی از روزنامه‌های مدّعی تسامح و تساهل دیده می‌شود؛ به گونه‌ای که اگر مقاله‌ای را از یکی از روزنامه‌ها و نشریه‌های امروز بردارید و بخوانید، خیال می‌کنید که یک زرتشتی آن را نوشته یا اصلاً محفل زرتشتی‌ها این نشریه را منتشر می‌کند. آن قدر اصطلاحات اهورامزدا و گشتاسب و مانند

¹⁰⁰ پیش‌نویس این اصل را شیخ شهید تهیه کرده بود و پس از آن که آن را به همراه میرزا علی اکبر - کاتب مخصوص خود - به مجلس برد، به کاتبش گفت: «میرزا علی اکبر بخوان و شمرده بخوان!» تا سه مرتبه، او می‌خواند و شیخ دوباره می‌فرمود باز هم بخوان. سپس فرمود: «الآن طاب لِي المَوْت»؛ یعنی اکنون که مهار را زدم، مرگ بر من گواراست. (گردآورنده)

¹⁰¹ مشروطه‌طلبان تندرو و مشروعه‌سوز و پهلوی‌دوز، از این خرابکاری‌ها، تحریف و تخریب‌ها، حذف، تبدیل و جایگشت‌ها فراوان داشتند؛ ابتدا، سر «عدالتخانه» را در سفارتخانه زیر آب کردند. دوم، کلمه «اسلامی» را که در دستخط مظفرالدین شاه آمده بود (مجلس شورای اسلامی)، حذف کردند و «شورای ملی» ساختند. سوم، روز افتتاح مجلس اول را - که به دستور مظفرالدین شاه باید در نیمه شعبان یعنی روز میلاد امام زمان (عج) صورت می‌گرفت - به طور عمد به چند روز بعد موکول کردند؛ اما بعدها مجتهد اعلم تهران را در روز سیزدهم رجب (روز میلاد مولا)، اعدام کردند! (گردآورنده)

¹⁰² 1. گویا مرحوم شیخ شهید نیز، همین مسأله را یک مشکل می‌دید و به این لحاظ، با سیدین و همفکران آن‌ها، اختلاف نظر داشت؛ حضرت ایشان معتقد بود که «هیئت نظار» بیرون از مجلس به وظیفه عمل کند، بهتر است؛ هرچند آنان در داخل مجلس هم وظیفه‌ای برای علما نگذاشته بودند. (احمدی‌خواه)

¹⁰³ یعنی دوره پهلوی که یکی از عمده حاصل و محصول، مشروطه بود و منتخب رجال سکولار مشروطه‌ساز و مشروعه‌سوز. (گردآورنده)

¹⁰⁴ این که تاریخ ما را این اندازه محدود به دو هزار و پانصد سال می‌کنند، شیطنتی صهیونیستی است که به دوره «کوروش» برمی‌گردد؛ وگرنه اگر پای صهیون را از این ورطه قطع کنیم، تاریخ ما بیش از این است. بدبخت اینان که بر اثر جهل، تاریخ کهن کشور خویش را فدای حماقت خود و شیطنت دشمن کرده‌اند. (احمدی‌خواه).

آن را می‌بینید، خیال می‌کنید که لوح و قلم این جریده در دست محفل زرتشتیان و نوشتار این روزنامه به بیان و بنان آنان است و از آن‌جا بیرون تراویده.^{۱۰۵}

پس آنچه سبب شد آرای تربیتی اسلام به فراموشی سپرده شود، خیانت غریب‌دگان بود؛ وقتی مدارس جدید تأسیس شد - غیر از آن اوایل که چند تن از علما، دانشمندان و حتی فقها را برای تأسیس ارگان‌های کشور اسلامی به کار گرفتند و بعد ایشان کنار زده شدند و تحصیلکرده‌های فرانسه و انگلیس را جایگزین این اندیشمندان اسلامی کردند. کسانی که با فرهنگ اسلامی آشنایی نداشتند؛ حتی اگر خیر و خیرخواه هم بودند، باز نمی‌دانستند که باید چه کنند؛ زیرا بهره‌ای از علوم اسلامی نداشتند. بهره آنان از علم، چیزی بود که استادان دانشگاه سوربن یا هاروارد و یا امثال این‌ها به آنان داده بودند. آنان می‌آمدند و بدون نقد و نظر یا جرح و تعدیلی هر چه داشتند، می‌آوردند و عرضه می‌کردند. اگر کتاب هم می‌نوشتند، از همان مایه‌های سوربن، هاروارد و آکسفوردی بود که یادشان داده بودند؛ چه این‌که بسیاری از آن‌ها، تنها ترجمه بود؛ یعنی تبلیغ و ترویج همان نظریه‌های آن‌ها.

اکنون هم پس از گذشت دوران‌ها و این همه پیشرفت علمی، بسیاری از کتاب‌های دانشگاهی ما از حد ترجمه فراتر نرفته است؛ در عین حال، بسیاری از آن‌ها - پس از آن‌که چند بار چاپ و در دانشگاه‌ها تدریس شده بودند؛ ولی - هنوز با اصلش مطابقت ندارد؛ در نتیجه ما ترویج ترجمه نادرست و تبلیغ افکار نادرست می‌کنیم!

این‌که فرهنگ کشور و تعلیم و تربیت جامعه برگرفته از نظام غربی و آموزش و پرورش اروپایی باشد، نهال نامبارکی بود که در جامعه ما کاشته شد و بعد هم با آبیاری‌هایی که از سیاست‌های مختلف می‌شد، به بار نشست و این میوه‌های تلخ را به بار آورد و به کام کشور ریخت. فرزندان ما را از اسلام، فرهنگ ناب اسلامی و تعالیم تعالی‌بخش الاهی دور ساختند؛ در عوض آنان را با گرایش‌های مادی، بی‌بند و باری، هوس‌بازی و بی‌اعتنایی به ارزش‌ها بار می‌آوردند؛ به گونه‌ای که وقتی تحصیلات عمومی آن‌ها تمام می‌شود، آرزوی فرنگ و تحصیل در آن‌جا را بکنند، مدرکی از دانشگاه‌های خارجی بگیرند و به آن افتخار کنند. هنگام برگشت نیز، با تکبر، غبار از خود بیفشانند که ما مدرک از دانشگاه سوربن و کجا و ناکجا آباد گرفته‌ایم! به نام آن چند دانشگاه و مقدار اصطلاحات نادرست و درست به هم آمیخته فخر می‌فروشند و به جلوه می‌آیند؛ افتخارات ملی خویش را در گوشه‌ای رها می‌کنند و به معارف دین، قرآن مبین و به علما و اندیشمندان دلسوز اعتنایی نمی‌کنند!

کوتاه سخن این‌که اسلام توانایی داشت، نسل برومند و نیرومندی را تربیت کند تا مایه سرفرازی کشور باشد؛ اما غریب‌دگان نخواستند که از این منبع غنی استفاده کنند. آنان دل در گرو فرهنگ بیگانه نهادند و معتقدات غرب را ترویج کردند و آن‌ها را ابزار زندگی خویش ساختند! در نتیجه، به جای آن‌که «مؤمن خویش و کافر فرنگ» شوند، کافر خویش و مؤمن فرنگ شدند! ناگفته نگذاریم که در همان زمان - و بعدها هم حتی تا این زمان - افرادی که مقابل این حرکت خائنانه قد برافراشتند و ایستادند، کم نبودند؛ بهیژه در میان مسؤولان آموزش و پرورش، آموزگاران، دبیران و مدیران مؤمن و متعهد چنان آدمیانی به دست می‌آمد؛ کسانی که با چنگ و دندان، فرهنگ اسلامی را حفظ کردند. آن‌ها کوشیدند معارف اسلامی را به دانش‌آموزان منتقل کنند. برای این منظور مدارس ملی را ساختند و در مدارس دولتی هم در حد توان تلاش کردند که مسائل اسلامی را تبلیغ و ترویج کنند. خدمات این عزیزان - در طول تاریخ - در پیشگاه خدا محفوظ است؛ خدا به گذشتگان آن‌ها اجر و جزای کامل مرحمت فرماید و به زندگان آن‌ها؛ سلامت، سعادت، طول عمر و توفیق بیشتر عنایت کند! مدارس جامعه تعلیمات اسلامی و رفاه و علوی، از آن جمله است که در تهران بنیان نهاده شد.

به هر حال، کاری که امام کرد، این بود که تنها، مقابل غریب‌دگان قد بر افراشت^{۱۰۶}. سپاهی که با ساز و برگ کافی و پشتیبانی بین‌المللی و تبلیغاتی همه کشورها برای دست‌نشانندگان آن‌ها، در ایران می‌کوشیدند تا در آستانه قرن بیستم، کشور آزادمردان

¹⁰⁵ به‌دوستان گروه تاریخ‌مشروطه، یک‌سخن جدی مزاح‌آلود را، چنین می‌گفتم که عجیب است، این ایام چندم خرداد به بعد، همانند دوره مشروطه است؛ حتی نام برخی از سران دو جناح. نام روزنامه‌ها (مثل بیان، نوروز)، تخریب و تحریف مقدسات، هتک حرمت‌ها، شعارها (مثل اصلاحات و...)، توقیف روزنامه‌ها به علت تخریب و حمله به فرهنگ و اعتقادات مردم، اخلاص‌گری، اباحه‌گری و...! فکر می‌کنم که در این شوخی، مراعات نظیر و تناسب هست. تعجب آن‌گاه بیشتر می‌شود که روزنامه‌ای که با نام و ننگ خاصی در آن دوره توقیف شده، در این زمان نیز نام همان است و جرم همان. بیش از این، «مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز». (احمدی خواه).

و آزادزان بسازند. آن‌ها تمدن بزرگ را به مردم نوید می‌دادند و طرفداران و اربابان آنان نیز حمایت و تشویق می‌کردند. کار به جایی رسید که کم‌کم ارزش‌های اسلامی به فراموشی سپرده شد و مورد استهزا قرار گرفت. دیگر دینداری، مایه خجلت شده بود؛ به گونه‌ای که اگر دانشجوی دختر می‌خواست روسری بپوشد و به دانشگاه برود، خجالت می‌کشید! یک جوان مسلمان دانشگاهی که می‌خواست نماز بخواند، می‌بایست جایی دور از دید و چشم دیگران برای نماز پیدا می‌کرد تا مسخره‌اش نکنند! این‌ها افسانه نیست. از کسانی که مقداری سن و سالشان بیشتر است، پرسید تا گوشه‌ای از آنچه دیده‌اند، برایتان بازگویند؛ تا بگویند که کار دستگاه آموزش و پرورش ما - به‌ویژه در سطح آموزش عالی و دانشگاه‌ها - به کجا کشیده بود.

امام جلوی این سیل خروشان و مُخرّب را گرفت؛ آن را به کَلّی برگرداند و از بستر ناپاک و مسیر منحرفش به «صراط مستقیم» هدایت کرد؛ تعلیم و تعلم را - به شرط «خواندن به اسم ربّ» - در آن جاده مستقیم، عبادت اعلان کرد. او این سیل سرگردان، موج‌فشان و مخرب را در جهت صحیح به جریان انداخت.

کار امام، دقیقاً مانند مهار کردن سیل بنیان‌کن و استفاده درست از آب آن پس از مهار کردن بود. اندکی در تشبیه پیش گفته تأمل کنید! آیا در فصل بهار، سیل خروشان را دیده‌اید که سر در کوی و برزن می‌نهد و همه چیز را با خود می‌برد. امدادگران در چنین اوضاعی، در نهایت، سیل‌بند درست می‌کنند که آن را متوقف سازد تا خانه‌ها را خراب نکند؛ ولی اگر سیلی عظیم با امواجی سرکش طغیان کند و راه بیفتد، دیگر نه بند دوام می‌آورد و نه بتّا؛ زیرا نمی‌شود که مسیرش را تغییر داد؛ امان نمی‌دهد که سیل‌بند بزنند. این‌جا کسی می‌خواهد که سدّی ذوالقرنین‌گونه بزند. امام آمد و به خوبی از عهده این کار برآمد. او، مسیر یک سیل بنیان‌کن را تغییر داد و آن را در اختیار گرفت و برگرداند؛ یعنی کاری شبیه اعجاز انجام داد.

فراموش نکرده‌ایم بعد از پیروزی انقلاب که «تجمل‌گرایی» در جامعه ما عیب شده بود، حتی بعضی از خانم‌ها حاضر نبودند برای شب عروسی هم آرایش بکنند؛ چون آن را کاری طاغوتی می‌دانستند. از یاد نبرده‌ایم خانم‌هایی را که قبول نمی‌کردند مهر سنگینی را در ازدواج بپذیرند. این قضایا، اسطوره و افسانه نیست؛ بلکه واقعیت‌هایی است که در همین کشور اتفاق افتاد. تفریط‌هایی هم وجود داشت که اشتباه بود. باید در تمام امور، اعتدال را رعایت کرد که «خیرالامور» است؛ وگرنه اگر آدم بخواهد که از افراط به تفریط پناه ببرد - آن هم - مشکلاتی دیگر به بار می‌آورد. افراط و تفریط، کار عاقلان نیست و هیچ‌کدام درست نمی‌باشد.

با حرکت امام، فرهنگ جامعه عوض شد؛ ساده زیستن به جای تجمل‌گرایی نشست و ایثار، جایگزین خودخواهی و خودپرستی شد و در اندک زمانی، مردم ایثارگر شدند.

آن زمانی که - در اوایل انقلاب - نفت کم بود، این جوان‌ها به راه می‌افتادند و برای خانه‌های پیرمردها و پیرزن‌هایی که دستشان به جایی نمی‌رسید، نفت می‌بردند؛ حتّی سهمیه خویش را برای آنان می‌بردند. حاضر می‌شدند که خودشان سرما بخورند تا مردم محروم نفت داشته باشند و راحت به سر ببرند؛ وَیُؤْتِرُونَ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ.^{۱۰۷}

این مسائل، به دست چه کسی در این کشور رواج یافت؟ چه کسی چنین قدرتی داشت و سرچشمه قدرتش از کجا بود؟ امام، محرک این حرکت بود. فقط او، چنان قدرتی داشت؛ قدرتش را هم از اسلام گرفته بود؛ ولی هیچ‌گاه نگفت که من چنین نیرویی دارم؛ مگر آن وقت که باید مقابل دشمن، عظمت اسلام را به رخ آن‌ها بکشد. به این دلیل فرمود: «من دولت تعیین می‌کنم. من تو دهن این دولت می‌زنم».^{۱۰۸} آن‌جا می‌خواست که اسلام را مقابل طاغوت جلوه دهد؛ وگرنه مقصود، شخص خودش نبود. او که هیچ وقت به فکر شخص خود و زندگی شخصی خویش نبود. خانه و کاشانه‌اش، گواه صدقی بر این

¹⁰⁶ مرحوم آیت‌الله العظمی اراکی (قدس سره) در ضمن یک مصاحبه با روزنامه رسالت گفت که امام، در سال چهل و دو فرمود: «اگر کسی هم نباشد، خمینی به تنهایی می‌ایستد و مبارزه می‌کند». ایشان در ادامه افزود: «من در آن زمان قسم یاد کردم که اگر این ابرمرد در

صحرای کربلا می‌بود، جزء مستشهدین بین یدی امام حسین (علیه السلام) می‌شد». (احمدی‌خواه).

¹⁰⁷ حشر، 9: آنان را بر خویش مقدم می‌دارند؛ هرچند خودشان، بسیار به آن احتیاج دارند.

¹⁰⁸ فرازی از بیانات امام در بهشت زهرای تهران، در 12 بهمن 1357.

مدعایند؛ آن خانه‌اش بود و این اثاثیه‌اش؛ آن اموالش بود و آن زندگی ساده‌اش که نمونه‌هایش را گاهی در تلویزیون دیده‌اید و گاهی هم برایتان نقل کرده‌اند؛ هرچند که صدها برابر گفته‌ها، ناگفته مانده است.

پس کار امام این بود که «تربیت اسلامی» را زنده کرد. کلید سعادت ما، این است و بس. اگر به راستی، به امام و اندیشه‌های او احترام می‌گذاریم، باید اسلام را بهتر بشناسیم.

امام نه تنها فرهنگ ناب محمدی (صلی الله علیه وآله) و مذهب جعفری (علیه السلام) را به جلوه آورد، بلکه پیروان دیگر ادیان را به اصل فراموش شده خویش برگرداند و متوجه خود کرد. اکنون، اندکی به این دو مطلب می‌پردازیم.

امام و به جلوه آوردن مذهب جعفری

پیام‌هایی که امام می‌داد و دوستان ایشان آن‌ها را به کشورهای اسلامی دیگر - به‌ویژه کشورهای شیعه‌نشین - می‌رساندند، حامل رسالت نابی بودند. امام، عنایت داشت که عقاید شیعه حاکم بشود و از اشتباه‌ها و خرافه‌ها و پیرایه‌ها، تصفیه شود.

علمای شیعه در کشور ایران چهارده قرن، حقایق اسلام و شیعه را بیش از هر جای دیگر از خرافه‌ها حفظ کرده‌اند. خرافه در گوشه و کنار، بسیار اندک است؛ اما در بسیاری از کشورهای اسلامی دیگر که میلیون‌ها شیعه حضور دارند، افکار و رفتارشان با خرافه‌ها و اشتباه‌ها درآمیخته است. امام در این جهت، سعی باصفایی کرد تا اندیشه و رفتار شیعیان را خالص کند. امام می‌کوشید آنان را با معارف «اهل‌بیت» آشنا و به وظایفشان آگاه سازد. گوشه دیگری از آن سعی و پیغام، این بود که بر اساس معارف ناب اهل‌بیت - بین شیعیان یک نوع همبستگی به وجود بیاورد.

نقطه ضعف دیگری که شیعیان در کنار آن نقطه مثبت (حفظ عقاید شیعه و احکام و فقه شیعه) - به آن مبتلا شده بودند، این بود که به حفظ رابطه با سایر مسلمان‌ها بی‌توجه یا کم‌توجه بودند. ما وارثان علوم اهل‌بیت، وظیفه داریم که این معارف را به طور کامل حفظ کنیم. در عین حال، موظفیم - به عنوان عضوی در پیکر جامعه مسلمانان جهان - روابط خویش را با دیگر مسلمان‌ها تقویت کنیم. این، کاری بس مشکل است؛ یعنی هم حفظ اصالت‌های تشیع و هم - در عین حال - حفظ اتحاد و روابط دوستانه با سایر مسلمانان؛ همان کاری که امام کرد.

وصیت‌نامه او را که می‌خوانید، اول با چه ابتهاج شورانگیزی، خامه بر نامه رانده و به تشیع خویش افتخار کرده و از آن، دلبرانه و دلیرانه نام برده است؛ ولی در عین حال، در وصیت‌نامه‌اش فرموده و در طول حیاتش هم کوشیده است که وحدت مسلمان‌ها و ارتباط عمیق شیعیان با سایر فرقه‌های اسلامی حفظ شود؛ زیرا مصالح اسلامی، در گرو حفظ این روابط است. آنان هم بهره‌هایی از مکتب اسلام دارند، گرچه از بعضی حقایق «مکتب اهل‌بیت» محرومند. باید به همین اندازه که آنان از حقایق اسلام بهره‌مند هستند، به ایشان احترام بگذاریم. آنان از دیگران (بیگانگان) به ما نزدیک‌ترند و باید تلاش کنیم تا نقص‌ها را رفع و کمبودها را برطرف کنیم.

افتخار و تکیه بر مذهب خویش و تأکید بر اتحاد و ارتباط با غیر را در وصیت‌نامه امام بنگرید! ایشان در ابتدای وصیت‌نامه، پس از ذکر حدیث «ثقلین» و توضیحی درباره تواتر آن بین فرق اسلامی، آن اتحاد را با حفظ پایبندی به اصول افتخارآمیز خویش، این‌چنین به بند کتابت کشیده است:

ما مفتخریم و ملت عزیز سر تا پا متعهد به اسلام و قرآن، مفتخر است که پیرو مذهبی است که می‌خواهد حقایق قرآنی که سراسر آن از وحدت بین مسلمین، بلکه بشریت دم می‌زند، از مقبره‌ها و گورستان‌ها نجات داده و به عنوان بزرگ‌ترین نسخه نجات دهنده بشر از جمیع قیودی که بر پای و دست و قلب و عقل او پیچیده است و او را به سوی فنا و نیستی و بردگی و بندگی طاغوتیان می‌کشاند، نجات دهد. و ما مفتخریم که پیرو مذهبی هستیم که رسول خدا، مؤسس آن، به امر خداوند تعالی بوده و امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب، این بنده رها شده از تمام قیود، مأمور رها کردن بشر از تمام اغلال و بردگی‌هاست. ما مفتخریم که ائمه معصومین از علی بن ابی‌طالب گرفته تا منجی بشر، حضرت مهدی، صاحب زمان - علیهم‌آل‌التحیات و السلام - که به قدرت خداوند قادر، زنده و ناظر امور است، از ما هستند.

ما مفتخریم که ادعیه حیات‌بخش که او را قرآن صاعد می‌خوانند، از ائمه معصومین ما است. ما [مفتخریم] به [این‌که] [مناجات شعبانیه امامان و دعای عرفات حسین بن علی (علیهما السلام) و صحیفه سجادیه، این زبور آل محمد و صحیفه فاطمیه که الهام شده از جانب خداوند تعالی به زهرای مرضیه است، از ما است.

ما مفتخریم که باقرالعلوم، بالاترین شخصیت تاریخ است و کسی جز خدای تعالی و رسول(صلی الله علیه وآله) و ائمه معصومین(علیهم السلام) مقام او را درک نکرده و نتواند درک کرد، از ما است.

و ما مفتخریم که مذهب ما جعفری است که فقه ما که دریای بی پایان است، یکی از آثار اوست. و ما مفتخریم به همه ائمه معصومین - علیهم صلوات الله - و متعهد به پیروی از آنانیم.

ما مفتخریم که ائمه معصومین ما - صلوات الله و سلامه علیهم - در راه تعالی دین اسلام و در راه پیاده کردن قرآن کریم که تشکیل حکومت عدل یکی از ابعاد آن است، در حبس و تبعید به سر برده و عاقبت در راه براندازی حکومت‌های جائزانه و طاغوتیان زمان خود شهید شدند. و ما امروز مفتخریم که می‌خواهیم مقاصد قرآن و سنت را پیاده کنیم و اقشار مختلف ملت ما، در این راه بزرگ سرنوشت‌ساز سر از پا نشناخته، جان و مال و عزیزان خود را نثار راه خدا می‌کنند.

ما مفتخریم که بانوان و زنان، پیر و جوان و خرد و کلان در صحنه‌های فرهنگی و اقتصادی و نظامی حاضر و همدوش مردان یا بهتر از آنان در راه تعالی اسلام و مقاصد قرآن کریم فعالیت دارند. و آنان که توان جنگ دارند، در آموزش نظامی که برای دفاع از اسلام و کشور اسلامی از واجبات مهم است، شرکت و از محرومیت‌هایی که توطئه دشمنان و ناآشنایی دوستان از احکام اسلام و قرآن بر آن‌ها، بلکه بر اسلام و مسلمانان تحمیل نمودند، شجاعانه و متعهدانه خود را رها کرده و از قید خرافاتی که دشمنان برای منافع خود به دست نادانان و بعضی آخوندهای بی‌اطلاع از مصالح مسلمین به وجود آورده بودند، خارج نموده‌اند. به هر حال، حفظ کردن پیکر اسلامی - به صورت یک پیکر واحد - در جهان، با تأکید بر ویژگی‌های عقاید و معارف شیعه، کار سختی بود؛ ولی امام این کار را هم انجام داد. بنده در گوشه و کنار دنیا، اشخاصی را دیده‌ام که اعتراف کردند: در ابتدا «وهابی» و دشمن سرسخت شیعه بودیم؛ اما به دلیل علاقه‌ای که دوردور به امام پیدا کردیم، گرایشی به شیعه در ما به وجود آمد و اکنون هم شیعه شده‌ایم و مدافع تشیع هستیم. بنده خودم با اشخاصی از کشورهای سنگاپور، مالزی،^{۱۰۹} و... برخورد داشته‌ام که خود آنان چنین اعترافی کردند.

بعد از نهضت حضرت امام، در بسیاری از کشورها وقتی از مردم پرسیده می‌شد که شما چه مذهبی دارید، می‌گفتند: «مذهب امام خمینی(رحمه الله)».

این، دایره دوم بود که اطراف امام رسم شده بود. دایره نخست، کشور خودش بود و دایره دوم، شیعیان بودند که دایره وسیع‌تری داشتند. دایره سوم، تمام مسلمانان بودند که از دایره تشیع هم وسیع‌تر بود. امام در همین باره (حفظ وحدت اسلامی و تقویت روابط بین شیعیان و سایر مسلمانان) رسالت خودش را به درستی انجام داد. جمله مرحوم آیت‌الله العظمی گلپایگانی را درباره ایشان فراموش نمی‌کنم.

در اوایل انقلاب با اشاره حضرت امام، خدمت مرحوم آیت‌الله العظمی سیدمحمدرضا گلپایگانی(رحمه الله) مشرف شدم. این حضور، پس از آن اتفاق افتاد که درباره «مسائل حوزه» مطالبی را خدمت امام گفته بودم. ایشان فرمود: «با آقای گلپایگانی صحبت کنید». وقتی خدمت آیت‌الله گلپایگانی(رحمه الله) رسیدم، ایشان فرمود که این حرکت امام - یا «آقای خمینی»؛ به طور دقیق، تعبیر ایشان یادم نیست؛ شاید تعبیر امام، از بنده باشد - باعث شد که سایر مسلمانان، به شیعه گرایش پیدا کنند. کسانی که مسلمان بودند، ولی شیعه را نمی‌شناختند، شیعه را شناختند و به تشیع علاقه‌مند شدند. به علاوه، کفاری که دور از دایره اسلام بودند، به اسلام علاقه‌مند شدند.

این حرکت امام، سایر مسلمانان را به تشیع و سایر انسان‌ها را به اسلام، نزدیک کرد و این حقیقتی بود که مرحوم آیت‌الله گلپایگانی(رحمه الله)، همان اوایل به خوبی درک کرده بود و آن معانی را برای ما نیز بیان کرد.

پس، دایره سومی که امام کوشید، وظیفه خودش (بندگی خدا) را در آن جا تحقق بخشد، دایره مسلمانان در تمام جهان بود. امام به این هم اکتفا نکرد. همت او، همتی خدایی است و به هیچ حد محدودی قناعت نکرد؛ همان‌گونه که رحمت رحمان، بی‌پایان است. او نیز می‌خواهد که این رحمت، در گستره جهان، ظهور پیدا کند.

امام نه تنها ابعاد فراموش شده اسلام را زنده (تجدید) و در جهان منتشر کرد، بلکه ابعاد هویت گم‌شده متدینان جهان را نیز کشف کرد. اعتراف معترفان را در ذیل بنگرید که شاهد این مقصودند.

¹⁰⁹ سنگاپور کشوری است در آسیای جنوب شرقی که اقلیتی مسلمان دارد، ولی مالزی سرزمینی اسلامی است؛ زیرا بیشتر مردمش مسلمان هستند.

امام و کشف هویت متدینان؛ اعتراف بزرگان غرب تا سران شرق

بنده به چشم خویش اشخاصی را دیدم و افرادی را از شخصیت‌های بزرگ عالم غرب سراغ دارم که گفته‌اند: «پس از حرکت امام خمینی در ایران، ما به هویت دینی خود پی برده‌ایم».

همان‌گونه که شیعیان پس از حرکت امام به هویت شیعی خویش پی بردند و جرأت کردند مقابل سایر فرقه‌های اسلامی، سرفرازی و با سرفرازی، به پیروی از اهل بیت (یعنی به شیعه بودن) افتخار کنند؛ مسلمان‌ها نیز این شخصیت و شهامت را یافتند که در برابر سایر ادیان، به مسلمان بودن افتخار کنند. مگر پیش از انقلاب را از یاد برده‌اید که انجام مناسک و مراسم دینی برای متدینان، سرزنش‌آور و برای دانشگاهیان، نشانه ارتجاع و مایه خجلت و انزوا بود؛ چه رسد به این‌که کسی، بر بام جهان و در قلب اروپا، گلبانگ افتخار بر آسمان بزند و بگوید که من مسلمانم و نمازخوانم یا بانویی در آن دیار، به عقاید خویش افتخار کند و بگوید که من باید حجاب داشته باشم؛ چون دستور خداست.

همه مسلمانان، چنین حال و وصفی و چنان هویت و شخصیتی پیدا کردند. بعد از حرکت امام، بسیاری از عالمان سایر فرقه اسلامی به ترویج اسلام پرداختند؛ به طور صریح، از مواضع و مبانی اسلام دفاع کردند و به شبهه‌ها پاسخ دادند؛ در حالی که پیش‌تر، جرأت چنین چیزی را نداشتند. شاید بعضی از جوانان و نوجوانان، این حکایات را باور نکنند و بگویند که آخر چگونه مسلمان جرأت نکنند، از اسلام خودش دفاع کند؟!

به این فرزندان عزیز عرضه می‌دارم که شاید در گوشه و کنار کشور خودمان، جاهایی را دیده باشید که بعضی جرأت نمی‌کنند که بگویند در اسلام، احکامی از قبیل اعدام - آن هم با آن شرایطی که در اسلام برای برخی از گناهان کبیره، بیان شده است - وجود دارد؛ زیرا آنان را به اتهام خشونت، به تیر خشونت‌طلبی می‌بندند. بعضی از مسلمانان امروزی، شهامت ندارند که ابراز کنند اسلام، چنین حکمی دارد. دلیلش این است که جو فرهنگی جامعه، آن چنان ساخته شده که این‌ها (احکام حیات‌بخش)، جزء مصادیق خشونت است و اگر اظهار کنند، اسلام خشونت‌طلب می‌شود! در نتیجه آن را مخفی می‌کنند.

با این‌که بیست سال از انقلاب اسلامی ایران گذشته، در همین کشور اسلامی و در همین مرکز تشیع، هنوز کسانی هستند که جرأت نمی‌کنند همه احکام اسلام را آشکارا بیان کنند؛ زیرا با فحش، ناسزا و تهمت، بمباران می‌شوند که چرا چنین گفتید و چرا چنان پیغام دادید؛ و چرا این خشونت‌ها را به اسلام نسبت دادید؟! مسلمانان بی‌جرأت برای آن که در تیررس این تهمت‌ها قرار نگیرند، احکام دین را بیان نمی‌کنند، می‌گویند: «جو فرهنگی مساعد نیست». این بی‌شهامتی بعضی آن هم در جمهوری اسلامی - در بیان یک حکم بود؛ اما در آن روز (رژیم گذشته) تمام احکام اسلام چنین بود. کسی جرأت نمی‌کرد بگوید که من باید نماز بخوانم یا باید فلان غسل شرعی را بکنم و یا بگویم که محرم و نامحرمی داریم. این امور، مایه تمسخر و برچسب تحجر بود!

مبادا فراموش کنید که انقلاب، چه برکاتی برای جامعه اسلامی به همراه داشته است. بی‌انصافند آنان که این حقایق را نمی‌بینند. در همین شهر،¹¹⁰ چه میزان مشروب‌فروشی، می و میکده بود؟ چه اندازه قمارخانه و چقدر عشرتکده وجود داشت؟ به برکت حرکت چه کسی، لانه‌ها و منازل جرم و جنایت تعطیل شد. اکنون در گوشه و کنار فسادهایی پنهانی و قاچاقی انجام می‌گیرد؛ ولی آن روز این مسائل و فواحش علنی بود. آشکارا چه فسادهایی در کنار بارگاه ملکوتی امام رضا (علیه السلام)، مرتکب می‌شدند؛ به گونه‌ای که برخی از خیابان‌های مشهد، با خیابان‌های پاریس چندان فرقی نداشت!

سرانجام به برکت این حرکت امام بود که مسلمانان به اصل خویش باز گشتند؛ هویت و شخصیت خود را یافتند و توانستند بگویند که ما مسلمانیم و بر این مسلمانی هم افتخار می‌کنیم. به برکت امام، شخصیت‌های بزرگی مانند بعضی از رؤسای جمهور کشورهای اروپایی، شوروی سابق و دیگر بزرگان آن مناطق نیز، منقلب شدند و اعتراف کردند که مدیون امامند و از این پس هم، ترک دیوانگی از طعنه مردم نکنند. چند نمونه از اعتراف معترفان را در ذیل بنگرید:

¹¹⁰ اسم این شهر مقدس را به این جهت آورده‌اند که محل برگزاری مراسم بزرگداشت امام و سخنرانی حضرت ایشان، در آن دیار مقدس «طوی» بوده است.

اعتراف رئیس جمهور اتریش

آقای توماس کلیستون، رئیس جمهور اسبق اتریش گفته بود که پس از حرکت امام خمینی در ایران، ما به «مسیحی بودن» خودمان افتخار کردیم. جرأت پیدا کردیم که بگوییم «مسیحی» هستیم و به مسیحیت و دین اعتقاد داریم. این حرکت امام باعث شد مسیحیان هم جرأت پیدا کنند و بگویند که دین داشتن خوب است؛ اگر چه آنان، مصداق دین را «مسیحیت» می دانستند.

اعتراف اسقف های مسیحی

من خودم با اسقف هایی¹¹¹ برخورد کردم که بی پرده گفتند: «حرکت امام در ایران، به ما جرأت داد که به صراحت مسیحیت، اصل دین و اعتقاد به خدا را ترویج کنیم و قاطعانه طرفداری کنیم. با ترس و لرز بسیار و به صورت کم رنگ، از دین سخن می گفتیم. تنها افراد عقب افتاده، دهاتی ها از این تعبیر ایشان عذر می خواهیم. تعبیر او بود و گرنه این تعبیر، جسارت می شود. و کسانی که دور از مراکز بزرگ شهرها بودند، می توانستند مسیحیت خود را حفظ کنند. ما به هیچ وجه نمی توانستیم مسیحیت را به تحصیل کرده ها و دانشگاهی ها، عرضه کنیم؛ زیرا در دانشگاه ها، جایی برای «دین» وجود نداشت؛ اما امروز بعد از نهضت اسلامی ایران، دانشگاه های دینی در سراسر جهان رواج پیدا کرده است.

اعتراف رئیس جمهور شوروی سابق

برکت امام، به موارد پیش گفته تمام نمی شود. همه خبر دارند که در سال های اخیر، امام همت خود را متوجه کشورهای «مارکسیستی» کرده بود. او برای ابرقدرتی مثل «شوروی»، نامه و نماینده فرستاد؛ ابرقدرتی که هفتاد سال دین زدایی کرده بود و تمام مظاهر دینی اعم از اسلام و مسیحیت - را از بین برده بود. مساجد را انبار علوفه یا اصطبل کرده بود! امام برای رئیس جمهور چین شوروی، نامه آن چنانی را نگاشت و به سوی آن دیار دین گش روانه کرد. آنان از این که رهبر یک کشور کوچک، چنین کاری کرده بود، بسیار متعجب شدند که اصلاً چه معنا دارد که او برای ما نامه بنویسد و بگوید: «صدای شکستن استخوان های مارکسیسم می آید!»¹¹² این چه دخالتی است که در امور داخلی ما می کند؟ برای ما مبلغ می فرستد و ما را به دست برداشتن از «مارکسیسم» و پذیرش «اسلام» دعوت می کند؟! این چنین حکایتی در عرف دیپلماتیک، معنا ندارد و باور کردنی نیست.

رهبران شوروی به هر طریق ممکن، خود را جمع و جور کردند و با زحمت، اعصاب خویش را کنترل کردند و برای آن که روابط دیپلماتیک آن ها با ایران حفظ شود، پاسخ مؤدبانه ای به نامه امام دادند؛ در حالی که از عمق جان ناراضی بودند و لب های خویش را از ناراحتی می گزیدند. همان شخص،¹¹³ امروز اعتراف کرده است و با آه و افسوس می گوید که ای کاش! پیام امام را شنیده بودیم؛ امام آن روز به ما هشدار داد که مبادا در دام آمریکا بیفتید و...!

¹¹¹ اسقف، پس از پاپ، بالاترین شخصیت مسیحیان است.

¹¹² امام این نامه را در تاریخ 1367/10/11 ه.ش مصادف با 22 جمادی الاول 1409 ه.ق به آقای «میخائیل گورباچف» رئیس جمهور شوروی سابق نوشت. متن نامه سرّی بود که آن را آیت الله جوادی آملی - مد ظله - و یک هیئت همراه، به کاخ «کرمین» رساندند. بخشی از نامه را در ذیل بنگرید که اشارت غیبی داشت و پیغام سرّی:

«آقای گورباچف!... اولین مسأله ای که مطمئناً باعث موفقیت شما خواهد شد، این است که در سیاست اسلاف خود دایر بر «خدازدایی» و «دین زدایی» از جامعه - که تحقیقاً بزرگ ترین و بالاترین ضربه را بر پیکر مردم کشور شوروی وارد کرده است - تجدید نظر نمایید و بدانید که برخورد واقعی با قضایای جهان، جز از این طریق میسر نیست....

آقای گورباچف! باید به حقیقت رو آورد. مشکل اصلی کشور شما، مسأله مالکیت، اقتصاد و آزادی نیست. مشکل شما، عدم اعتقاد واقعی به خداست؛ همان مشکلی که غرب را هم به ابتدال و بن بست کشیده [است] یا خواهد کشید. مشکل اصلی شما، مبارزه طولانی و بیپایان با خدا و مبدأ هستی و آفرینش است....

آقای گورباچف! امروز دیگر دولت های همسوی شما که دلشان برای وطن و مردمشان می تپد، هرگز حاضر نخواهند شد که بیش از این، منابع زیرزمینی و روزمینی کشورشان را برای اثبات کمونیست که صدای شکستن استخوان هایش هم به گوش فرزندان شان رسیده است، مصرف کنند...». (صحیفه امام، ج 21، ص 220 - 226).

¹¹³ یعنی آقای «میخائیل گورباچف» که رئیس جمهور (صدر هیئت رئیسه) شوروی و گیرنده نامه امام بود.

امام می‌دید که سرانجام شوروی چیست؛ بعد هم قرار است که اینان در دام آمریکا گرفتار شوند. به همین لحاظ، پیشاپیش به آنان هشدار داد که شب تاریک در پیش است و بیم موج و گردابی سهمگین. آن روز باور نمی‌کردند تا این که به اصلاح «تشت آن‌ها، از بام افتاد» و دهانشان باز ماندا! اما امام، آن روز این فتنه‌ها را - که برخواهد خواست - دیده بود. او با فراست الاهی می‌دید و درک می‌کرد: «الْمُؤْمِنُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ»^{۱۱۴} او چنین همتی داشت که باید قدرتی مثل شوروی را به اسلام دعوت کند.^{۱۱۵}

ما نباید به اسلامی شدن رژیم خودمان اکتفا کنیم؛ بلکه باید دنیا را به این رحمت الاهی دعوت کنیم. این ملک شخصی ما نیست، یک رحمت عام از ناحیه رحمان است؛ هرچند اکنون در دست ما امانت است که باید آن را به صاحبانش برسانیم و صاحبانش، همه انسان‌ها هستند.

امام این کار را برای خودش یک رسالت می‌دانست و در این راه هم تلاش می‌کرد؛ ولی تقدیر خدایی نبود که عمرش وفا کند تا بتواند این حرکت را در دنیا بیشتر منتشر سازد. اگر اراده الاهی بر افزایش طول عمر امام تعلق گرفته بود، او چنان همتی داشت که جز به گسترش اسلام - در سراسر جهان - قانع نشود. او عاشق اسلام بود؛ چون اسلام، رحمت خداست و او هم عاشق خدا بود. عشق الاهی در وی اقتضا می‌کرد هستی خودش را - سر تا پا و آنچه در اختیار داشت و می‌توانست در اختیار داشته باشد - در راه نزدیک شدن خلق خدا، به «خدا» صرف کند. جوهره شخصیت امام، این بود و همین سبب شده بود تا افزون بر جلوه دادن ابعاد فراموش شده اسلام، دیگر متدینان دنیا و حتی ملحدان را نیز به هوش آورد. آفرین آفریدگار یکتا بر او باد!

حوادث تاریخ، قابل تکرار است

تاریخ تکرار می‌شود. اگر جریان‌های تاریخی را مرور کنید، خواهید دید که هر دوره از تاریخ، مسائلی کم و بیش تکرار شده است. من نمی‌گویم - طبق نظریه بعضی از فیلسوفان تاریخ - که دوران‌های تاریخ، عیناً تکرار می‌شود یا که حرکتش، حرکت مارپیچی است؛ اما قرآن به ما می‌آموزد که بسیاری از حوادث تاریخی، از نظر روح و محتوا تکرار می‌شود؛ به این لحاظ می‌فرماید: حوادث گذشته را ببینید و سرگذشت گذشتگان را بنگرید و از آن‌ها عبرت بگیرید!

اگر بنا نبود که جریان‌های تاریخی تکرار شود و هر حادثه‌ای، فقط یک واقعه منحصر به فرد بود - یعنی همان‌گونه که بعضی از فیلسوفان جامعه‌شناسی و تاریخ می‌گویند - و دیگر جای عبرت گرفتن نبود؛ نباید این‌جا، به پند و عبرت‌گیری امر می‌شد. چه رسد به این همه تأکید، تکیه بر درس‌گیری از سرگذشت ملل پیشین. این که قرآن کریم می‌فرماید: قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ...^{۱۱۶} به این دلیل است که «حوادث تکرار می‌شوند».

اندکی در این آیه شریفه^{۱۱۷} تأمل کنید: أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْمُؤْنَ الْبِأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَزُلْزَلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصُرَ اللَّهُ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ^{۱۱۸} خدا خطاب به مؤمنان - آنان که جامعه اسلامی را تشکیل دادند - می‌فرماید: «مگر چنین می‌پندارید که به سعادت ابدی می‌رسید؛ در حالی

^{۱۱۴} اشاره به حدیث نبوی (صلي الله عليه وآله) است که فرمودند: «اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ» (محمد بن یعقوب کلینی، کافی، ج ۱، ص ۲۱۸).

^{۱۱۵} آیت‌الله جوادی گفت: هنگامی که نماینده مخصوص گورباچف به خدمت امام آمد، ایشان خطاب به نماینده فرمود: «من می‌خواستم در این غیب به روی آقای گورباچف باز کنم؛ نه این که از جهان ماده با او سخن بگویم».

^{۱۱۶} اشاره به آیه‌های فراوانی است که با اندکی تفاوت، فرموده‌اند: «ای پیغمبر! بگو به سرزمین‌های مختلف سیر و سفر کنید؛ سرگذشت گذشتگان (مجرم و مکذب) را بنگرید، باشد که از آن حوادث گذشته پند و عبرت بگیرید!» ر.ک: آل عمران، ۱۳۷؛ نساء، ۲۶؛ انعام، ۱۱؛ یونس، ۱۳؛ توبه، ۶۹؛ نمل، ۶۹؛ روم، ۴۲؛ نور، ۳۴؛ عنکبوت، ۱۸ و ۲۰.

^{۱۱۷} حافظ نیز برای موصوف مذکر (زبان)، وصف مؤنث (ناطقه) آورده است:

زبان ناطقه در وصف شوق نالان است *** چه جای کلک زبان بریده بیهوده گوست

^{۱۱۸} بقره، ۲۱۴

که جریان گذشتگان، درباره شما تکرار نشده است؟!» استفهام انکاری است؛ یعنی چنین چیزی نمی‌شود. سرگذشت گذشتگان، درباره شما هم تکرار خواهد شد. امتحان‌هایی که برای پیشینیان بود، برای شما نیز رخ خواهند نمود. علمای شیعه و سنی - به نقل متظافر¹¹⁹ - حدیثی را در ذیل این آیه نقل کرده‌اند¹²⁰ که پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) فرمود: حوادثی که برای بنی‌اسرائیل اتفاق افتاد، برای شما نیز همانند آن‌ها اتفاق می‌افتد. در ادامه افزود: «حَتَّى لَوْ دَخَلُوا جُحْرَ صَبِّ لَأَتَّبَعْتُمُوهُمْ»؛ یعنی اگر بنی‌اسرائیل وارد یک لانه و سوراخ سوسماری شده باشد، شما نیز وارد می‌شوید. حوادث تاریخ، قابل تکرار است. در حوادث گذشته ببینید تا از شکست‌ها، پند پیروزی آموزید. لغزش‌گاه‌ها را بشناسید تا در آنها سقوط نکنید و در دامی که دیگران - پیش از شما در آن افتاده‌اند - نیفتید. آن دام‌ها در راه شما هم وجود دارد.

اندکی پس از رحلت پیامبر خاتم(صلی الله علیه وآله) آن حوادث اتفاق افتاد! حضرت، هفتاد روز پیش از وفاتش، مردم را - در بازگشت از حجة‌الوداع و - در «غدیر خم» جمع کرد و دست علی(علیه السلام) را بلند کرد و فرمود: «این، جانشین من است»؛ «... مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ...»¹²¹.

هفتاد روز پس از این ماجرا - یعنی دو ماه و چند روز پس از نزول آیه یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ - رسول خاتم(صلی الله علیه وآله) رحلت کرد. مسلمانان جمع شدند تا جانشینی برای پیغمبر تعیین کنند. یکی گفت: «جانشین پیامبر، از مهاجران باشد!» دیگری گفت: «از انصار باشد!» یکی از آن گوشه، «فریادزنان می‌گفت: از هر دو طایفه، یکی از مهاجران و یکی از انصار، باشد! این یکی با بانگ بلند می‌گفت: «باید از قریش باشد!»

تا جایی که بنده مطالعه کردم، یک نفر نگفت که پیامبر چه فرموده است. هیچ کس از قضیه دو ماه پیش (نزول آیه تبلیغ¹²² و نصب جانشین در غدیر خم) چیزی نگفت. یکی از آنان نگفت که در آن روز، پیغمبر چه کسی را به جانشینی منصوب کرد! همه لب فرو بستند و حقیقتی بزرگ را کتمان کردند! راستی آنان که می‌خواستند جانشین تعیین کنند، چه کسانی بودند؟ اینان، همان‌هایی بودند که بسیاری از آنان در رکاب پیغمبر جنگیده بودند. بسیاری از آنان، هنوز زخم جهاد بر پیکر داشتند؛

¹¹⁹ یعنی چیزی شبیه تواتر معنوی؛ یعنی بیان یک معانی با بیان‌های مختلف. سید بن طاووس در طرائف، ص 38، به نقل از ابوسعید

خدری این حدیث را نوشته و افزوده است که خدری، ادعای «اجماع» بر این حدیث دارد.

¹²⁰ برای نمونه رجوع کنید به: محمد بن یعقوب کلینی، بحارالانوار، ج 28، ص 14، 30 و ...، خاتمه مستدرک، ج 1، ص 158؛ طرائف سید بن طاووس، ص 38؛ شیخ مفید، الافصاح، ص 50؛ کتاب سلیم بن قیس، ص 163؛ و

این حدیث در کتاب‌های روایی فراوانی و با اندکی تفاوت آمده است که به برخی از کتاب‌ها اشاره شد. متن حدیث را از دو کتاب نقل می‌کنیم که الفاظ به طور کامل، گویای «تکرار حوادث تاریخی» است:

«لَتَتَّبِعَنَّ سُنَنَ مَنْ كَانَ مِنْ قَبْلِكُمْ شَبْرًا بِشَبْرٍ وَ ذِرْعًا بِذِرَاعٍ حَتَّى لَوْ دَخَلُوا جُحْرَ صَبِّ لَأَتَّبَعْتُمُوهُمْ...؛ یعنی جامعه شما، وجب به وجب و گام به گام، از سنت‌های گذشتگان تبعیت می‌کند؛ حتی اگر آنان در لانه سوسماری رفته باشند، شما نیز هم داخل آن خواهید شد (شیخ مفید، همان؛ سلیم بن قیس، همان).

خاتمه مستدرک، حدیث را با چنین عبارتی شروع کرده است: «لَتَسْلُكُنَّ سَبِيلَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ حَذًوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ...»؛ شما، راه گذشتگان را نعل به نعل می‌پیمایید؛ به اصطلاح یعنی پا را جای پای آنان می‌گذارید.

¹²¹ ر. ک: فرائدالسمطين، ج 1، ص 64؛ کافی، ج 1، ص 420؛ الهدایة شیخ صدوق، ص 149؛ و...؛ یعنی هر کسی که مرا ولی و سرپرست خود قبول دارد، این که می‌بینید، ولی و سرپرست اوست. حضرت رسول در ادامه چنین دست به دعا برداشت: «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ انصُرْ مَنْ نصرَهُ وَ اخذْ مَنْ خذَلَهُ؛ خدایا! دوست مدار هر که علی(علیه السلام) را دوست می‌دارد و دشمن مدار هر که با علی دشمنی می‌کند؛ خدایا، یاری فرما هر که علی را یاری می‌کند و خوار و ذلیل کن آن که او را خوار می‌خواهد.

زین سبب پیغمبر با اجتهاد *** نام خود و آن علی مولا نهاد

گفت هر که را منم مولا(جانشین) و دوست *** ابن عم من علی مولای اوست

کیست مولا آن که آزادت کند *** بند رقیّت ز پایت بر کند

مثنوی مولوی، دفتر ششم، ص 115.

اما با این وصف، سرانجام با شخص دیگری بیعت کردند که نباید می‌کردند؛ یعنی با کسی غیر از آن که حضرت رسول(صلی الله علیه وآله) - از سوی خدا- تعیین فرموده بود!

قصه این قضیه و رمز و رازش چیست؟ قصه، قصه تکرار حوادث تاریخ است؛ سرگذشت گذشتگان، قابل تکرار است.

گرت باور بود و نه *** حکایت این بود و ما گفتیم

اگر در زمان مشروطیت غربزدگان آمدند و دستاورد علما و مجاهدان را به یغما بردند و فرهنگ غربی را جانشین فرهنگ اسلامی کردند، همان مسائل و مطالب قابل تکرار است. به هوش باشید! دگر بار اگر پایمان در چاله و چاه برود؛ جز خود خویش، شخص دیگری را ملامت نکنیم.^{۱۲۳} مگر چقدر باید آزمایش و تجربه کنیم؟! آن نهضت ملی شدن نفت بود که علما هزینه کردند. نذرها و عبادتها کردند.

بنده خود به چشم خویشتن دیدم - شب عاشورا بود یا تاسوعا - که آیت‌الله کاشانی به مسجد سید عزیزالله تهران آمد و از مردم درخواست توسل کرد و گفت: «فردا نماز جعفر طیار بخوانید! مسأله «ملی شدن» صنعت نفت است. - خدا ما را بر انگلیسی‌ها، پیروز کند!»

واقعه «سی تیر» به وقوع پیوست؛ چقدر از مردم کشته شدند! اما همین که امر به دست ملی‌گراها افتاد، سرمست شدند و تمام زحمت‌های مردم را فراموش کردند و تاریخ، تخریب و تحریف شد! علما را طرفدار دربار معرفی کردند، زحمت‌های ایشان را نادیده گرفتند و اسلام را به فراموشی سپردند! فکر می‌کنید که آن واقعه‌ها، دیگر واقع و تکرار نخواهد شد؟! قرآن می‌فرماید، آن حوادث باز می‌آیند. این کتاب همیشه زنده، امروز هم به من و شما می‌گوید: «أُمِّ حَسْبُتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ.^{۱۲۴} آیا قصه «ملی شدن» صنعت نفت، قضیه «نهضت مشروطه»، حادثه «سی تیر» و دیگر امتحان‌ها، برای شما پیش نمی‌آید و برگزار نمی‌شود؟! روزنامه‌ها را بردارید و شعارهای ملی‌گراها را بنگرید تا ببینید که چگونه با سرمایه مردم، به جان مردم و عقایدشان افتاده‌اند. روزنامه‌هایی که از بیت المال مسلمانان و از سرمایه خانواده‌های شهدا - و به طفیلی ایشان - روزی می‌خورند؛ بت جبهه ملی را تبلیغ می‌کنند. آیا تاریخ، تکرار نمی‌شود؟! آری، تکرار می‌شود؛ بلکه به صورت بدتر!

گوساله پرستی مدرن و نطفه و نقطه شروع آن

من و شما، باید هوشیار باشیم؛ وگرنه همان‌گونه که داستان بنی‌اسرائیل در اسلام به شکل دیگری - پس از رحلت نبی اکرم(صلی الله علیه وآله) - تکرار شد، در این دوران هم به شکل دیگری بروز خواهد کرد؛ به شکل غرب پرستی، دموکراسی پرستی و مانند آن‌ها، به جای خداپرستی! سرانجام، فرهنگ سامری غرب می‌تواند فرهنگ (گوساله پرستی مدرن) خود را به جای فرهنگ اسلام جای بدهد؛ فرهنگ پرستش گوساله‌ای که جسدی بی‌روح است و فقط سر و صدا می‌کند جَسَدًا لَهْ خَوَار.

این جانیشینی به بهانه تعامل فرهنگی، در سایه تساهل و تسامح، برای مبارزه با خشونت و چیزهایی از این قبیل، باز هم تکرار می‌شود. این‌ها، ابزارهایی است که استعمارگران در جعبه و چننه دارند و بارها آزمایش کرده و نتیجه موفقی هم گرفته‌اند. هرگاه خواستند که مردمی را خاموش کنند و در خواب غفلت فرو ببرند، همین مطالب را برایشان ترویج کردند؛ مانند همین جریان‌هایی که دگراندیشان در ایران جاری می‌کنند، چندی قبل در ترکیه جاری شد. امروز کار آن کشور اسلامی را به جایی رسانده‌اند که برای «پنجاه و یک» نفر از طرفداران حجاب، تقاضای اعدام شده است؛ کشوری که روزی در دنیا، پایگاه اسلام شمرده می‌شد. دولت عثمانی بر همه قدرت‌های دنیا غالب بود؛ ولی اکنون چنان انحراف معیار پیدا کرده است که هزار نفر از دوستداران حجاب را که تظاهرات می‌کنند، دستگیر می‌کند! دادستان هم دادشان را که نمی‌ستاند، هیچ؛ بلکه برای «پنجاه و یک» نفرشان تقاضای اعدام می‌کند. این در حالی است که در همین جامعه به اصطلاح - «دموکراسی» برقرار است و در قانون اساسی لائیک آن‌ها، چندین بار بر کلمه «آزادی مذهب» تکیه و تأکید شده است. حکومت بر اساس دین نیست؛ ولی مردم در انجام آداب و دستوره‌های مذهبی آزادند. آن‌جا به بهانه مذهبی نبودن حکومت، به مردم اجازه نمی‌دهند که طبق مذهب خود

¹²³ زیرا مؤمن عاقل، دو بار از یک سوراخ گزیده نمی‌شود؛ به اقتباس از آن ضرب‌المثل که می‌گوید: «مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد».

عمل کنند؛ به گونه‌ای که باید برای طرفداران حجاب که یک حکم ضروری اسلام است، تقاضای «اعدام» بشود! با چه وسیله‌ای، اینان را به این ناحیه رسانده‌اند؟ جز با ترویج دموکراسی، مبارزه با خشونت، نداشتن تعصب دینی (آرام باشید و با هم بسازید!)؛ این چنین آن‌ها را به این جا رساندند.

وقتی که مردم را خلع سلاح کردند تا مقابل آنان قیام نکنند، اسلحه به دست می‌آیند و بر مردم مسلط می‌شوند! مگر حکومت ترکیه، دست چه کسی است و چه کسی جز ارتش بر اریکه قدرت تکیه زده است.

ارتش، حزب «رفاه»^{۱۲۵} را منحل کرد و برای رئیس آن نیز تقاضای جریمه و مجازات کرد و او را از فعالیت‌های سیاسی محروم ساخت. حزب بعدی، حزب «فضیلت»، تازه به جای آن آمده بود که برای «فضیلت» نیز همان نقشه را کشیدند و - به نام آزادی - تکرار می‌کردند. آزادی احزاب، تثبیت و تأیید شده است و حزب «فضیلت» بیش از احزاب دیگر طرفدار دارد؛ اما ارتش انحلال آن را می‌خواهد و دیگران نیز باید این تصمیم ارتش را بدون چون و چرا بپذیرند و تشکیلات آن‌ها، باید متلاشی شود. آیا این، خشونت نیست؛ اما حفظ حجاب، خشونت است؟

افزون بر این، نمی‌گذاشتند هیچ دختر باحجابی وارد دانشگاه شود و نیز هر خانم کارمندی که روسری داشته باشد، از کار برکنار می‌شد. طرفداران آزادی مذهب، به حمایت از «حجاب» تظاهرات به راه انداختند؛ اما همان حاکمانی که با زور سرنیزه و «منطق لوله تفنگ» حزب «رفاه» را منحل کردند برای این طرفداران حجاب، تقاضای اعدام کردند! ای دو صد ننگ و نفرین بر آن فرهنگ!

برای کشور ما نیز، نقشه ترکیه را کشیدند و نقطه و ایده آغازش، از این جا بود که عصیبت و خشونت را کنار بگذارید. سر خویش را زیر بیندازید، سر در جیب خود فرو ببرید و هر چه کار خلاف می‌بینید، نفس نکشید. امر به معروف و نهی از منکر را ترک کنید تا قدرت در یک جا متمرکز شود؛ وقتی هم که قدرت متمرکز شد و بر روی شما اسلحه کشیدند، شما خشونت نکنید؛ آنان وظیفه دارند که چنین خشن باشند؛ اما شما چنان نباشید. شما باید بر تلخند آنان لبخند بزنید! این، نقشه‌هایی است که برای من و شما کشیده‌اند؛ باید هوشیار باشیم و از فرصت‌های قانونی که داریم، استفاده کنیم.

تهاجم فرهنگی و غارت ارزش‌ها

بنا بر آنچه ذکر شد، اگر حق اظهار نظر برای دشمنان دین هست و اگر اجازه داده می‌شود - در روزنامه‌هایی که با بودجه بیت المال مسلمان‌ها اداره می‌شود - بر ضد سیدالشهدا(علیه السلام) مقاله بنویسند؛ چرا من و شما استفاده نکنیم و به نفع دینمان حرفی نزنیم؟

شب عاشورا، یکی از گروه‌های سرشناس دانشگاه - اسم نبرم؛ چون دوست ندارم که درباره اشخاص یا گروه‌های خاص صحبت کنم - جلسه‌ای تشکیل دادند تا درباره امام حسین(علیه السلام) صحبت کنند. گوینده آن بزم، سخنانی گفت و حرف‌هایی از درون او بیرون تراوید. حاصل آن سخنان، این است:

اگر پیغمبر در جنگ بدر و حنین، کفار را نکشته بود، فرزندش (حسین) را در کربلا نمی‌کشتند. او، خشونت به خرج داد؛ در نتیجه با فرزندش همان کاری را کردند که او کرده بود [!؟].

آیا شما هم درباره بهترین پیغمبران معصوم و امام معصوم، همین گونه می‌اندیشید؟! آیا باید آرام بنشینیم؛ چون نباید خشونت بکنیم؟! حرف هم نزنیم و اظهار مخالفتی هم نکنیم؛ زیرا اظهار مخالفت با فلان گروه و فلان خط و مشی سیاسی می‌شود! بنگرید که دشمن، چگونه گام به گام دست به تخریب می‌زند. تلاش می‌کند قداست امام، نام، نشان و ولایتش را هم بشکند و از بین ببرد! این روزنامه‌ها را بخوانید تا ببینید که چگونه پرده حیا را دریده و به کناری انداخته‌اند. بنگرید که چگونه به امام، انتقاد ناجوانمردانه و نابخردانه می‌کنند. سعی بی‌صفا می‌کنند تا افکار امام، به فراموشی سپرده شود!

این، مسأله خطرناکی است و محتاج به هشدار و بیدارباش؛ چندین سال است که مقام معظم رهبری، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای - حفظه الحفیظ - به صورت‌های گوناگون به همه ما - بهویژه به فرهنگیان - هشدار دادند که به فرهنگ شما شبیخون زدند! غارت کردند! این‌ها، تعبیرات حضرت ایشان است.

راه جلوگیری از این تهاجم و غارت (از جهاد نبوی و حسینی تا قیام خمینی)

چند سال است که جامعه ما مورد حمله چپاولگران و غارتگران فرهنگی قرار گرفته است؛ به آن شیخون زدند و آن را غارت فرهنگی کردند. دیده‌بان فرهنگ ما (رهبر بزرگوار) بارها این مسائل را هشدار دادند. من و شما، چه پاسخی به ندای «هل من ناصر» این نگهبان و پاسدار دین و دنیایمان داده‌ایم؟ چه خدمتی کرده‌ایم؟ نکند که منتظر نشسته‌ایم تا دولت این کارها را بکند؛ همان دولتی که خود می‌گوید: «در جامعه مدنی، همه مردم باید مشارکت داشته باشند».

مقام معظم رهبری، از مردم می‌خواهند که با این هجوم فرهنگی مبارزه کنند و جلو این غارت را بگیرند؛ با این وصف ما بگوییم که این، وظیفه دولت است! دولت هم می‌گوید که من، طرفدار مشارکت همه ایرانیان هستیم (ایران از آن همه ایرانیان است) و جامعه مدنی می‌خواهم.

چرا آن‌جا که جای زحمت کشیدن و قیام است، پای تلاش ما می‌لنگد و می‌گوییم وظیفه دولت است؛ در حالی که وظیفه من و شما نیز هست: «كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ».¹²⁶ مسؤولیت در اسلام، تنها مختص به دولت نیست؛ بلکه هر فرد مسلمانی مسؤول است. همان‌گونه که زنان رشید جامعه ما در دوران نهضت - در مبارزه با استبداد و استعمار - پیشگام بودند، در این عصر هم باید در مبارزه با تهاجم فرهنگی پیشگام باشند؛ جلسه تشکیل بدهند و بحث کنند؛ سطح معلوماتشان را بالا ببرند و شبهات را پاسخ بدهند. در جهات فرهنگی ضعیف هستیم و بُعد فرهنگی انقلاب ما، بسیار کمتر از آن چیزی است که باید باشد. شاید یک علتش این است که بیشتر نیروها، صرف مسائل نظامی، اقتصادی و ویرانی‌های جنگ شده است و هنوز مسائل فرهنگی خود را بررسی نکرده‌ایم. شاید هم کوتاهی یا اشتباه کرده باشیم؛ به هر حال در بُعد فرهنگی، ضعیف عمل کرده‌ایم؛ اما به اندازه‌ای که می‌توانیم باید از دستاورد متخصصان فرهنگ اسلامی ناب استفاده کنیم.

یکی از آن منابع فرهنگ ناب، آثار مرحوم شهید مطهری است. مگر کتاب‌های آن استاد شهید، در دسترس همه نیست؟ چه مانعی دارد که خواهران و برادران، جلسه‌هایی داشته باشند و برای خود سیر مطالعاتی تعیین کنند؛ این کتاب‌ها را کنفرانس بدهند و به گفتگو بگذارند. بیشتر مسائلی که امروز در جامعه ما مطرح است - و دگراندیشان شبهه انداخته و جوانان ما را می‌فریبند - در کتاب‌های شهید مطهری پاسخ داده شده است. یکی از بهترین راه‌های دفع و رفع ضعف و غارت فرهنگی، مطالعه نوشته‌های شهید مطهری است؛ چرا ما این کتاب‌ها و آثار ارزشمند را کنار بگذاریم و فراموش کنیم و دائم در پی یک چیز نو بگردیم! مگر بهترین کتاب هستی (قرآن)، هزار و چهارصد سال قبل نازل نشده است؛ اما از هر مطلب جدیدی، جدیدتر است. معارفش، بسان آب دریا موج می‌زند و تمام شدنی و کهنه شدنی نیست؛ البته شناگر قابل و صیاد عاقل می‌خواهد. اتفاقاً دگراندیشان - به علتی قلبی یا ظاهری - به همین قدمت نزول قرآن کریم¹²⁷ ایراد می‌گیرند. امروز آنان شمشیرها را از رو بسته‌اند و می‌گویند: «کتابی که هزار و چهارصد سال پیش‌تر آمده است، به درد امروز نمی‌خورد!؟».

مقاله‌ای را - مورخ 3/4/78 - در تهران به من نشان دادند که از یک روزنامه کثیرالانتشار بود. در آن چنین نوشته بود: «امروز، دیگر روزی نیست که صحبت از واجب و حرام بشود. امروز، دیگر روزی نیست که دین بتواند بر جامعه حکومت کند؛ یعنی دقیقاً نقطه مقابل آنچه که امام مطرح و آغاز کرد و تا آخرین لحظه عمرش نیز، بر آن تأکید کرد.

یکی دیگر از آن منابع فرهنگ ناب که مردان و زنان جامعه ما می‌توانند برای مقابله با دزدان و غارتگران فرهنگی از آن استفاده کنند، آثار امام، به‌ویژه وصیت‌نامه حضرت ایشان است. وظیفه من و شما، این است که نقطه مقابل آنان را زنده کنیم؛ یعنی مقابل غارتگران فرهنگی و شیخون زندگان، اندیشه امام را زنده بداریم؛ البته امام زنده است و ما باید از این «زندگی» امام استفاده کنیم. امام هرگز نمی‌میرد. او تجسم دین است. اگر دین می‌میرد، امام نیز می‌میرد؛ در حالی که خدا ضمانت کرده

¹²⁶ اشاره به حدیث شریف نبوی است که فرمودند: «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ» (بحارالانوار، ج 72، ص 36، ح 36؛

صحیح بخاری، ج 1، ص 215؛ مسند احمد، ج 2، ص 121).

¹²⁷ شاید این بندگان از این لحاظ تقصیری ندارند؛ به جهت آن‌که فهم «محکمات» قرآن، استقامت بر ربوبیت می‌خواهد؛ چه رسد به مسائل «متشابه» و نو که «خرد راسخی» می‌طلبد؛ آن هم متشابه از کتابی که خودش به لسان عربی مبین فرمود: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ... لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْأَمُطَّهَرُونَ» (واقعه، 77 - 79). (احمدی خواه).

است که این دین (اسلام) همیشه پایدار و برقرار می‌ماند: **إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ**.^{۱۲۸}

ما به دین نیاز داریم و باید بکوشیم از آن بهره ببریم و گرنه دین به ما احتیاجی ندارد و خدا آن را زنده نگاه خواهد داشت و حفظ خواهد کرد.

امام، خورشید عالمتابی است که خاموش شدنی نیست. باید بکوشیم که روزه‌ای به سوی این خورشید باز و از انوارش استفاده کنیم. راهکارش هم این است که وصیت‌نامه امام و همین طور سایر بیانات و آثار ایشان را بخوانیم، به بحث بگذاریم و درباره آن‌ها، گفتگو کنیم.

بارها به دلیل پخش متناوب سخنانی از امام در برنامه‌های صدا و سیما (مانند راه امام و کلام امام از رادیو و نیز در سیما به عنوان گوناگون)، از آن‌ها تشکر کرده‌ام و اکنون نیز بار دیگر تشکر می‌کنم؛ هرچند که این تشکر، به معنای امضای تمام برنامه‌های آن‌ها نیست.

نعمت وجود امام و اندیشه‌های او شکر می‌خواهد؛ شکر این نعمت، این است که کمر همت ببندیم و تصمیم بگیریم که افکار ایشان را بهتر بشناسیم و در زندگی خویش اجرا کنیم؛ نگذاریم که این گوهر گرانبها را به ثمن بخت (قیمت ناچیزی) از ما بخرند یا دزدانه بربایند.

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم که اگر هیچ چیز دیگر برای مقابله با این قوم در اختیار نیست، «عصاره قرآن و سنت» یعنی وصیت‌نامه امام که هست. این وصیت‌نامه - به لطف خدا - چند بار چاپ شده است. باز هم آن را چاپ و تکثیر کنید! هر شخصی باید یک نسخه از این «وصیت‌نامه» را داشته باشد و هر روز، صفحه‌ای از آن را بخواند.

به خدا قسم! اگر روزی «یک صفحه» از این وصیت‌نامه را بخوانیم، دشمنان نخواهند توانست که ما را فریب بدهند. امام، این «وصیت‌نامه» را چند سال پس از پیروزی انقلاب نوشته است، یعنی زمانی که حدود یک دهه از حیات وی باقی مانده بود این مرد نکته‌دان، آن قدر با ظرافت و درایت و عمیق و دقیق آن را نگاشته است که گویا سطر سطرش برای امروز ما نوشته شده است. بخوانید تا بدانید و دریابید که این مرد، چه گفته است.

برگزاری همایش برای بررسی «افکار تربیتی امام» کار شایسته‌ای است؛ ولی این امر به تنهایی مشکل ما را حل نمی‌کند. تنها حُسن این کنگره، آن است که فردی بیاید و مطالبی را برای شما یادآوری کند که افکار امام را فراموش نکنید؛ وصیت‌نامه او را بخوانید. با این وصف، نقطه آغاز وظیفه شما روشن می‌شود و آن، این است که به مطالعه افکار، آثار، وصیت و صحبت‌های امام بپردازید. موظف می‌شوید هر روز «یک صفحه» از وصایا، کتاب‌ها و اندیشه‌های ایشان را مطالعه کنید. با چنین وصف و حالی، اندیشه‌های امام زنده می‌ماند؛ و گرنه با برگزاری یک کنگره چند ساعته و سخنرانی افرادی معدود، تنها هزینه‌ای تحمیل و سپس نتایجش هم فراموش می‌شود. باین فرض که مقاله‌ها و سخنرانی‌های آن همایش چاپ بشود و هم آن مطالب را مرور کند و آن را به گوشه‌ای بیندازد؛ فایده‌ای حاصل نمی‌شود. اگر بنا بر بهره‌گیری نباشد، این کار فایده‌ای نخواهد داشت؟ آیا غفلت از نتایج چنان همایش‌هایی، خلاف مقصود برگزاری و برگزارکنندگان نیست؟

چکیده سخن این است که برای پاینده ماندن افکار امام در جامعه که برگرفته از فرهنگ ناب اسلام است، باید «وصیت‌نامه» ایشان را از کف نهمیم. وصیت‌نامه، آثار و سخنان امام - بلا تشبیه و باز هم بلا تشبیه - مثل قرآن می‌ماند که باید هر روز خواند. وصیت‌نامه ایشان، «عصاره قرآن و سنت» است. در این نسخه، درمان دردهای اجتماعی ما وجود دارد.

فصل چهارم: راهبرد حضرت امام خمینی (رحمه الله) در دفاع از ارزش‌ها

استراتژی حضرت امام خمینی (رحمه الله) در دفاع از ارزش‌ها

نگرش به شخصیت، رفتار، شؤون زندگی امام و تحلیل این زندگی و رفتارها، تابع پیش‌فرض‌هایی است که اشخاص و گروه‌های گوناگون، نسبت به شخص امام دارند. برخی، امام را رهبری سیاسی می‌شناسند که در شرایطی ویژه که ناراضی‌تی‌ها و مشکلات اقتصادی در جامعه پدید آمده بود، در مقام یک رهبر سیاسی، راهی را در پیش گرفت. به فعالیت‌ها و مبارزه‌ها سر و سامان

بخشید و کشتی انقلاب را به ساحل مطلوب هدایت کرد. نظیر سیاستمداران دیگر که در جوامع خود، خدمات خوبی انجام داده‌اند. این نگرش کسانی است که با عینک سیاسی به مسائل می‌نگرند. از این افراد، توقعی جز این نیست. نقطه مقابل دیدگاه پیشین، نگرش دیگری است که با عینکی دیگر، (عینک حقیقت‌نگر، واقع بین و فراگیر) به مسائل نگاه می‌کند. در این نگرش، تنها بُعد سیاسی - اجتماعی و به طور کلی بُعد دنیوی رهبری‌های امام خمینی (رحمه الله) مد نظر نیست؛ بلکه باید خیلی عمیق‌تر نگریش تا بتوان دید که امام چه تحولی در جامعه بشری از نظر انسانیت - به وجود آورده است؛ البته هر کسی از ظن خود، یارِ «انسانیت» شده است و برایش تفسیری دارد. برای مثال، «اومانیست‌ها»^{۱۲۹} یک جور و دیگران به گونه‌های دیگر «انسانیت» را تفسیر می‌کنند.

وقتی می‌گوییم امام خمینی (رحمه الله) به جامعه انسانیت چه خدمتی کرد؟ ذهن صاحبان تفکر و نگرش اول، به سراغ همان معنای نخست رهبری سیاسی - اجتماعی در محدوده انسان دنیوی می‌رود؛ در حالی که حضرت امام، «انسان» را فراتر از این موجودِ دوپای جسمانی می‌دید؛ زیرا در این جهت (امور دنیایی)، انسان با دیگر حیوانات شریک است. انسانیت انسان هم، به این نیست که یک زندگی اجتماعی منظمی داشته باشد. ممکن است، هزاران نوع تلاش انجام دهیم تا زندگی را منظم کنیم، تقسیم کار کرده، اصول مدنیت را رعایت کنیم؛ اما با این همه، نتوانیم به اندازه یک کندوی زنبور عسل، نظم را در جامعه ایجاد کنیم و یا نتوانیم به اندازه یک موربانه، نظم و مقررات اجرایی دقیقی برقرار سازیم.

انسانیت انسان، تنها به نظم اجتماعی‌اش نیست؛ به رفاه و تنعمات زندگی‌اش نیز نیست.^{۱۳۰} ما چه می‌دانیم که لذت حیوانات، چگونه است. از کجا بدانیم که لذت‌های زندگی‌شان، از ما بهتر نباشد؛ از حیوانات کوچک مثل گنجشک‌ها، بلبل‌ها و... گرفته تا حیوانات بزرگ؛ مانند فیل، شیر و حیوانات دیگری که ما از باطن آن‌ها خبر نداریم. ما خبر نداریم این موجودات، چه اندازه از زندگی‌شان لذت می‌برند. شاید آن بلبلی که بر روی شاخه گلی نشسته و نغمه‌سرای می‌کند، خیلی لذتش از ما بیشتر باشد؛ بنابراین صرف لذت، ملاک «انسانیت» نیست.

انبیا، انسان را به گونه‌ای دیگر می‌دیدند؛ ایشان، این بدن محسوس را یک پوشش جسمانی برای یک جوهر معنوی و الهی می‌دانستند.

این دو نوع بینش درباره انسان، تازگی ندارد و تا آن جایی که تاریخ تمدن بشر - در آثار کتبی و باستانی و... - نشان می‌دهد، از قدیم الایام نگرش به انسان، تنها به عنوان یک موجود جسمانی و مادی محض نبوده است؛ بلکه به چیز دیگری هم معتقد بوده‌اند. روابط روحی و مسائل ماورای طبیعی، در بعضی انسان‌ها مانند برخی از مُرتاضان هند بوده و هست.

فرق این دو دیدگاه، مسأله کوچکی نیست تا آدم بگوید که هرگونه دلم خواست عمل می‌کنم؛ پس اگر دلش بخواهد، قبول کند و اگر دل نخواهد، رد کند؛ به عبارتی دیگر، بگوید که این یک صراط است و آن هم یک صراط، و همه صراط‌ها هم مستقیم هستند و فرقی نمی‌کنند. پس هر چه دل تنگت می‌خواهد، بگوی. می‌خواهید انسان را مثل بره، گاو، بلبل و یا... ببینید، نه این‌که او را یک حقیقت ماورایی ببینید. بگویید که عالمی دگر هست و ملکوتی نیز؛ آن‌گونه که خیالبافان می‌گویند!!

صاحبان این نگرش می‌گویند آنچه پیامبران و عارفان می‌گفتند، خیالبافی بوده است و واقعیت همین خوردن و خوابیدن است. مسائلی مانند «روح»، «خلیفه الهی»، «ملکوت آسمان و زمین»، اسطوره است. این‌ها را برای لالایی گفته‌اند تا شما را خواب ببرد. مسأله این است که خوب بخورید و بیوشید! و زندگی منظمی داشته باشید؛ خشونت نکنید و همدیگر را آزار ندهید! اگر گفتند جهنم و عذابی هست، برای این است که بترسید و خشونت نکنید، وگرنه این‌ها واقعیتی ندارند؛ چه این‌که اگر گفتند خدایی هست و زندگی بی‌نهایت (جاویدان) و مانند آن وجود دارد، این‌ها نیز افسانه و اسطوره است. انسان خیال‌پرداز، این مطالب را می‌سازد تا کمبودهای خود را با خیال در بهشتِ مرصع جبران کند! این مسأله، یعنی معرفت نفس را جدی نگیرید.

اساس فکر ما این است که خود را چه می‌دانیم. اگر ندانیم که چه هستیم و باید چه اعتقاد و معرفتی برای خود داشته باشیم، چگونه می‌خواهیم راه درستی را برای زندگی کردن ترسیم کنیم. اگر ماشین یا یک دستگاه الکترونیکی را به شما بدهند و شما

¹²⁹ «اومانیست»؛ یعنی «انسان‌مداری و انسان‌گرایی» و پیروان این مکتب را اومانیست می‌گویند.

¹³⁰ نه تنها صرف نظم اجتماعی؛ بلکه اصل زندگی اجتماعی، اهمیت ذاتی ندارد؛ البته ضرورتش از این لحاظ است که زمینه بیشتری را برای نیل اعضا به سعادت ابدی فراهم می‌آورد؛ آن هم با انجام افعال اختیاری؛ زیرا اساساً این تقسیم افعال اختیاری به خوب و بد است که «نظام ارزشی» را به وجود می‌آورد. تفصیل مطلب را، در کتاب حقوق و سیاست مؤلف ببینید.

ندانید که آن دستگاه چیست و برای چه ساخته شده است، چگونه می‌توانید از آن درست استفاده بکنید؟ اگر ندانیم آدمیزاد یعنی چه و انسانیت چیست، چگونه می‌توانیم راه بهتر زیستن را بشناسیم؟ اگر این مسأله را این جا حل نکنیم، برای همیشه لنگ خواهیم بود؛ و درست در همین جا است که اومانیسیم، سکولاریسم^{۱۳۱}، پلورالیسم^{۱۳۲} و لیبرالیسم^{۱۳۳} مطرح می‌شود. اگر گفتیم که انسان همین موجود دوپاست، همه این مسائل به دنبالش خواهد آمد و چیزهای دیگری که هنوز به فکر من و شما نرسیده است؛ تا شیاطین بعدها چه بیافرینند! اما اگر به یقین قرار شد که انسان حقیقتی ماورایی باشد و این جسم مثل یک لباس تا مدتی در بر اوست و بعد در زیر خاک دفن می‌شود تا نبوسد؛ با این وصف، حقیقت انسان چیز دیگری و از عالم دیگری است؛ یعنی موجودی با یک حقیقت فناپذیر، در عالمی جاوید و ابدی است.

اکنون بنگر که تفاوت این دو بینش، از کجاست تا به کجا؟ به ناچار باید یکی از آن‌ها را بپذیریم و آن را اساس اندیشه و زندگی قرار دهیم. اکنون دامن سخن را به سوی پرسش آغازین جمع کنیم؛ یعنی اگر بگوییم که امام برای حفظ ارزش‌ها چه کرد؟ باید ببینیم ارزش‌ها چیست تا بعد بگوییم امام برای حفظ آن‌ها چه کرد و راهبرد وی چه بود؟ آیا ارزش‌ها، همین چیزی است که مردم، امروز می‌پسندند و فردا عوض می‌شود و آیندگان چیز دیگری می‌پسندند؟ این که حفظ کردن ندارد و راهبردی نمی‌خواهد. آیا ارزش، یعنی آنچه عقل جمعی مردم یا به قول دورکهمیم^{۱۳۴} - روح جمعی‌شان می‌پسندد که رفتارشان با خانواده‌هایشان، بچه‌هایشان و... چنین یا چنان باشد. عقل و روح جمعی، یک روز می‌پسندد که جامعه مردسالار باشد و روز دیگر، زن‌سالاری را می‌پسندد. زمانی دوست دارد که بچه‌ها به پدر و مادر احترام کنند و اکنون می‌پسندد که بچه‌ها با والدین پرخاشگر باشند. عقل جمعی، یک وقت جامعه را اهل حیا، عفت و پاکدامنی می‌پسندید؛ اما اکنون دوست ندارد و می‌گوید که این‌ها شوخی بود. پاکدامنی یعنی چه؟ هر چه دلت می‌خواهد و آنچه دوست داری، انجام بده؛ هیچ آداب و تربیتی هم مجوی!

در یکی از سفرهایی که به آمریکا داشتم، یکی از استادان ایرانی را که پیرمردی هفتاد ساله و عضو دوازده انجمن علمی برجسته دنیا، و در اصل اصفهانی بود، در «فیلا دلفیا» دیدم. او می‌گفت: «خدا لعنت کند کسی که مرا به آمریکا فرستاد!» گفتم: «چرا؟» گفت: «چه بگویم! چند شب پیش وقتی به خانه رفتم، دیدم چراغ اتاق دخترم روشن است؛ چون دیروقت بود، با خودم گفتم که نکند مریض شده است. رفتم تا احوالش را بپرسم. در زدم و آن را باز کردم. دیدم دخترم، پهلوی یک مرد آمریکایی است. عذرخواهی کردم و در را بسته، بیرون آمدم. دخترم بیرون آمد و با پرخاشگری تمام، هرچه از دهانش بیرون آمد نثار من کرد و گفت: «تو چه حقی داشتی که به اتاق من بیایی؟» گفتم: «خیال کردم که مریض هستی، آمدم تا احوالت را بپرسم و در عین حال عذرخواهی کردم؛ اما او قانع نشد». و اضافه کرد که اگر دفعه دیگر بیایی پلیس را خبر می‌کنم و می‌گویم پدرم قصد تجاوز به من دارد!!

این دختر من است که او را با شیره جانم پرورش داده‌ام؛ ولی اکنون حق ندارم به اتاقش بروم و احوالش را بپرسم! این فرهنگ آمریکاست. این آزادی است!»

به او گفتم: «چرا به ایران بر نمی‌گردی؟» گفت: «در ایران، کسی را ندارم؛ زیرا تمام فامیل، زن و بچه‌ها را یکی یکی به آمریکا آورده‌ام. همین‌جا دخترانم را شوهر داده‌ام و برای پسرانم زن گرفته‌ام و این یکی مجرد است که او هم، چنین است؛ با این حال، به ایران برگردم که چه کنم.»

این آدم که از درد لگدمال شدن ارزش‌هایش در آمریکا، به خود می‌پیچد، پروفیسوری است که عضو برجسته دوازده انجمن علمی دنیاست. اگر انسان، یعنی همین موجود مادی، لازمه‌اش همان می‌شود که از زبان آن اندیشمند شنیدیم! عفت یعنی چه؟ ارزش کدام است؟ مگر یک روز، زشت‌ترین چیزها این نبود که به کسی گفته شود «با هم جنس روابط دارد»؛ ولی امروز

¹³¹ سکولاریسم (Secularism) یعنی دنیاگرایی و دنیایی شدن و زندگی منهای مذهب.

¹³² پلورالیسم (Pluralism) یعنی کثرت‌گرایی و اعتقاد به تکرر در مسائل ارزشی، فرهنگی و مانند آن.

¹³³ لیبرالیسم (Liberalism) یعنی طرفداری از آزادی بدون حد و مرز به هر قیمتی که باشد.

¹³⁴ 1858-1917 م] از جامعه‌شناسان بزرگ اروپایی است که به وجود واقعیت اجتماعی

اعتقاد داشت.

پنجاه هزار نفر برای طرفداری از «هموسکسوال»^{۱۳۵} (هم جنس بازی) تظاهرات می‌کنند! چه ارزشی؟! عقل جمعی عوض شده است و در نتیجه ارزش‌ها تغییر کرده است!!

یک شخص لهستانی‌الاصل می‌گفت: «در سال اول که به کانادا آمده بودم، در خیابان گردش می‌کردم. هوا گرم بود؛ گتم را درآوردم و به دست گرفتم. پلیس اسب‌سوار رسید و گفت: «کتت را بپوش!» گفتم: «برای گرمی هوا آن را درآورده‌ام». گفت: «این کار (درآوردن کت)، خلاف عفت عمومی است!»

آن روز آدم از شدت گرما حق نداشت کتش را در بیاورد؛ چون این کار، ضد ارزش بود؛ اما امروز خانمها با مینی‌شورت، به خیابان می‌آیند و خلاف عفت عمومی نیست!

آیا امام آمد که از این ارزش‌ها حمایت کند؟ چه ارزشی؟ ارزشی که با سلیقه‌ها عوض شود و با قرائت‌ها تغییر کند، چه حمایتی باید از آن کند؟ یکی از آن سوی جامعه سر برآورده است و می‌گوید که قرائت من، این است. دیگری از آن گوشه جامعه برمی‌خیزد و فریاد برمی‌آورد که قرائت من چیز دیگری است. ارزش را هم، چنین تعریف کردند: ارزش؛ یعنی احترام به همه قرائت‌ها؛ با این وصف، چه دفاعی بکنیم و از چه دفاع باید کرد؟

نمونه دیگری را ذکر می‌کنم. آن هم «بری» است که از این «باغ» قرائت‌ها و صراط‌ها رسیده است. در یک جلسه،^{۱۳۶} فردی نامه‌ای را به من داد که در آن «ابن ملجم» را تبرئه کرده و نوشته بود: «ابن ملجم، وقتی امیر مؤمنان را می‌کشت، این کشتن را وظیفه خود می‌دانست؛ اکنون ما از کجا بفهمیم که او درست می‌گفت یا علی؟»

پلورالیسم یعنی همین؛ یعنی ما ملاک و معیاری نداریم. ابن ملجم تشخیص و قرائتش این بود، و برداشت و تشخیص علی، چیز دیگری بود. وانگهی، ابن ملجم که تا زمان قتل امیر مؤمنان- قرآن و نماز شب هم می‌خواند.

نمونه دیگر، روز عاشورا است. وقتی که عبدالله ابن‌زیاد می‌خواست دستور حمله به سیدالشهدا (علیه السلام) را صادر کند، به سپاهش گفت: «یا خیلَ الله اُرکبِی وَ بِالْجَنَّةِ اُبْشِرِی»؛ یعنی ای اسب‌سوارانِ خدایی! سوار شوید، بروید حسین را بکشید و روانه بهشت شوید!

می‌گویند: ابن‌زیاد هم قرائتش از اسلام، این بود. ما حق نداریم قرائت او را غلط بدانیم. آن یک قرائت است و این هم قرائتی دیگر است. سیدالشهدا (علیه السلام)، برای خودش یک قرائت داشت و ابن‌زیاد نیز برای خودش یک برداشت؛ به عبارتی دیگر، امیرمؤمنان و سیدالشهدا (علیهما السلام)، ارزش‌ها را یک‌طور دیده‌اند و ابن ملجم و ابن‌زیاد به گونه‌ای دیگر. پس حق نداریم که بین آنان داوری کنیم و بگوییم، این یکی حق و آن دگر باطل است!

بر پایه همین نگرش، کار آن گروهک تروریست خوارچ نهروان نیز، این‌گونه بود؛ همان سه نفری که هم‌قسم شدند و گفتند: «فتنه عالم زیر سر سه نفر است؛ یعنی علی، عمروعاص و معاویه؛ آنان را بکشیم تا جهان اسلام آزاد شود! قرائت اینان هم از اسلام، این بود؛ از این رو بی‌احترامی به هیچ‌کدام آنان روا نیست!

اگر برای شناختن ارزش‌های مثبت از منفی و تمییز حق از باطل معیاری نباشد، از کدام ارزش و چگونه دفاع کنیم؟ در حالی که طبق این نگرش- ارزش‌ها متغیر است و در زمان‌ها و مکان‌های مختلف فرق دارند. ناگفته نماند که در اسلام نیز، احکامی داریم که در زمان‌ها و مکان‌های مختلف فرق می‌کنند. امام در این‌باره فرمودند: «احکامی داریم که تابع شرایط زمانی و مکانی است و مجتهد باید این‌ها را بداند و رعایت کند؛ لکن بر اساس همان فقه جواهری». البته وجود برخی مقررات متغیر که تابع شرایط مکان و زمان باشد، مطلب تازه‌ای نیست؛ بلکه همان فقه جواهری است که امام می‌فرمود؛ یعنی باید بنا بر همان فقه جواهری باشد و در عین حال، شناختن عنصر زمان و مکان، برای اجتهاد و تشخیص احکام اولیه و ثانویه و رعایت مصالح اقوی و اهم، نیز لازم است. متأسفانه امروز، این سخن امام بهانه‌ای شده است برای این‌که بگویند: «همه احکام اسلام، قابل تغییر است و تابع شرایط زمان و مکان!» چرا؟ در پاسخ می‌گویند: «چون امام فرمود که مجتهد باید شرایط زمان و مکان را بداند».

¹³⁵ هموسکسوال (HomoSexual behavior) یا رفتار هم‌جنس‌خواهانه، عبارت است از فعالیت‌های شهوانی یا رابطه جنسی بین دو مرد یا دو زن که در روان‌شناسی به عنوان رفتار مرضی شناخته شده و مجازات آن در شرع و حقوق اسلامی، بسیار سنگین است.

¹³⁶ جلسه، در مشهد مقدس و در تاریخ 1378/7/1 ش بوده است.

امسال که سال امام است،^{۱۳۷} همین سخنان را به نام احیای افکار امام خمینی (قدس سره) خواهند گفت؛ یعنی آنچه را که آن بزرگوار حیات خودش را صرف مبارزه با آن کرد، به عنوان یک افتخار برای آن حضرت ثبت خواهند کرد که امام آمد و گفت: «احکام، تابع شرایط زمان و مکان است!»

اگر قرار بر این مدار بود که ارزش‌ها با قرائت‌های مختلف تغییر کند و کسی هم حق مخالفت عملی با هیچ قرائتی نداشته باشد؛ پس چرا امام قیام کرد؟ چون شاه هم یک قرائت داشت؛ او نیز می‌گفت: «این مطالبی که من (محمدرضا شاه) می‌گویم، با روح اسلام موافق‌تر است از آن چیزهایی که آخوندها می‌گویند!» پس امام چه حقی داشت که با قرائت شاه مخالفت کند؟

والله! قرائت بعضی از روشنفکرهای به اصطلاح مسلمان امروز، صدها بار دورتر از اسلام است! این‌ها، چیزی برای اسلام باقی نگذاشته‌اند. مگر از اینان نیست کسی که می‌گوید: «اعتقاد به خدا هم، جزء ذاتیات دین نیست؛ بلکه جزء عرضیات دین است؛ یعنی می‌توانی دین داشته باشی، ولی اعتقادی به خدا نداشته باشی! آن‌گاه، این می‌شود «اسلام مدرن»!»

اینان، به اصطلاح، روشنفکر مسلمان هم هستند! می‌گوید: «این‌که امام حسین (علیه السلام) کشته شد، علتش آن بود که جدش در جنگ «بدر» خشونت به خرج داد؛ یعنی عکس‌العمل آن خشونت، این شد که فرزندش را کشتند. ما باید از آن عمل پیامبر و عکس‌العمل قاتلان حسین - درس عبرت بگیریم و خشونت به خرج ندهیم!

این روشنفکر به اصطلاح - مسلمان با این سخنش، خدا و پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را تخطئه کرد؛ دین را محکوم و یزیدیان را حاکم و - تبرئه ساخت!

این کسانی هم که به اصطلاح قانونمدار هستند و مدافع اسلام و قسم خورده‌اند که از اسلام و جمهوری اسلامی دفاع کنند - نفسشان در نیامد و لبی به اعتراض نگشودند؛ حتی موعظه‌ای هم نکردند! چرا؟ چون آزادی است؟!

پس شما که سوگند خورده‌اید از اسلام و جمهوری اسلامی دفاع کنید، از چه اسلامی می‌خواهید دفاع کنید؟ هر کسی هر چه می‌گوید، می‌گوید این هم یک قرائت است! پس قسم خورده‌اید که از قرائت‌های مختلف دفاع کنید؟ شاید اقتضای جامعه چندصدایی، همین باشد!

به یکی از مسؤولان گفتند: «چرا ارزش‌های اسلامی را رعایت نمی‌کنی؟» گفت: «چه ارزشی بالاتر از آزادی! ما طرفدار ارزش‌ها هستیم؛ زیرا ما در حال ترویج آزادی هستیم؛ و این، بالاترین ارزش است!»

اگر این اباحی‌گری و رهایی از عبودیت خدا، آزادی و دفاع از ارزش‌هاست؛ پس ابلیس خیلی مدافع‌تر از این ارزش‌هاست؛ شاه، بسیار مدافع‌تر از چنین ارزش‌هایی بود.

اگر جمهوری اسلامی برای این‌گونه ارزش‌ها آمده است؛ پس چرا انقلاب شد و جمهوری اسلامی تأسیس شد. چون در نتیجه و بر اساس نگرش چنان مسؤولانی، بالاترین ارزش‌ها همان بود که مردم آزاد بودند تا با دین مبارزه کنند. آزاد بودند که در کنار بارگاه مقدس امام رضا (علیه السلام) مشروب‌فروشی باز کنند! اگر این روند ادامه یابد، شاید به همان اوضاع عقب‌گرد کنیم؛ البته خواهند گفت: مشروب‌فروشی‌ها و... برای توسعه اقتصادی است! دولت مجبور است برای توسعه اقتصادی، کسب را آزاد بگذارد. قانون اساسی هم گفته است: مردم، باید در کسب خویش آزاد باشند؛ همان‌گونه که همین قانون اساسی - آزادی بیان را تضمین کرده، آزادی شغل را هم تضمین کرده است! به راستی، ضرر مشروبات الکلی بیشتر است یا ضرر افکار الحادی و گمراه‌کننده هرچند به نام قرائتی از اسلام باشد؟

اکنون ما بحث کنیم که راهبرد امام در دفاع از ارزش‌ها چه بود؟ چه ارزش‌هایی؟! اصلاً، ارزش یعنی چه؟! اگر این طرز تفکرهای لیبرالیستی، سکولاریستی و پلورالیستی رواج یابد، برای اسلام چه می‌ماند که از آن دفاع کنید؟ مگر آنان نگفتند که اعتقاد به خدا، جزء جوهر دین نیست. پیغمبر هم اشتباه می‌کرد و وحی را درست نمی‌فهمید! احکام هم که تابع عقل جمعی

است و آن احکام اسلام، به درد هزار و چهارصد سال پیش می‌خورد و تاریخ مصرف آن گذشته است!^{۱۳۸}

^{۱۳۷} یعنی سال ۱۳۷۸ ه.ش. که در پیام نوروزی مقام معظم رهبری، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای مدظله‌العالی - این سال به نام «سال امام خمینی»

نام‌گذاری شد.

^{۱۳۸} تاریخ‌مند کردن احکام اسلام؛ یعنی انکار جاودانگی آن‌ها، و انکار جاودانگی احکام اسلام، با انکار اصل اسلام و کفر صریح مساوی است. اگر قرار بود که اسلام مانند سایر ادیان منسوخ شود، پس چه فرقی میان دین خاتم (اسلام) و سایر ادیان است. احکام اسلام، قید زمانی ندارد و از ضروریات است که انکار آن مساوی با انکار اصل اسلام و موجب ارتداد خواهد بود. توضیح بیشتر را در کتاب «تعدد قرائت‌ها» از مؤلف ببینید.

این چه اسلامی است و کدام ارزش؟ ما مسأله اصلی را حل نکرده‌ایم که از مسأله دوم سخن بگوییم؛ یعنی نگفته‌ایم که آدمیزاد یعنی چه تا بگوییم ارزش انسانی کدام است؟ اگر انسان یعنی حیوان دوبا، دیگر چه ارزشی را می‌خواهیم مطرح کنیم. با این وصف، انسان فقط خوردن، خوابیدن و سایر لوازمش است؛ در نتیجه بالاترین ارزش‌ها هم، آزادی و یله بودن خواهد بود! اما اگر آدم، چیز دیگری است و برای رسیدن به مقام انسانی، راه و برنامه مشخصی دارد؛ در این صورت می‌توانیم بگوییم: ارزش‌ها کدام است و کدام راه، انسان را به آن کمال نهایی و آن مقام عالی انسانی می‌رساند؟ اما اگر این‌ها شوخی، شعر، اسطوره و نمادین شد، دیگر چه ارزشی و چه انسانیتی؟!

امروز، تلاش می‌کنند قرآن را مثل یک کتاب شعر، مانند دیوان حافظ و... معرفی کنند. همان‌گونه که هر کس وقتی دیوان شعر حافظ را باز می‌کند - طبق دلخواه خودش یک برداشت خاصی از غزل حافظ می‌کند. یکی برای مریضش فال می‌گیرد تا ببیند بهتر می‌شود یا نه؟ می‌گوید: «این شعر، می‌فرماید که ان‌شاءالله خوب می‌شود». زن و شوهر دعوا کرده‌اند؛ آن یکی فال می‌گیرد و یک برداشت و این یکی، برداشت دیگری دارد. کسی که مسافر دارد، از شعر حافظ گونه دیگری برداشت می‌کند. امروز، قرآن را این‌گونه معرفی می‌کنند؛ می‌گویند: یک کتاب شعر و سخنی نمادین است! چیزی سروده است؛ اما واقعیتی ندارد؛ تا هر کسی طبق فهم خودش برداشتی بکند! روح همه این‌ها، این است که خوش باشید! بقیه‌اش دکوراسیون است. این که می‌گویند خدایی هست و قیامتی، وحیی و پیغمبری و جبرئیلی، این‌ها اسطوره است و شعری سروده‌اند. یک قرائت از اسلام این است.

کسی حق ندارد به قرائت‌های مخالف، جسارت و سلیقه خودش را بر دیگران تحمیل بکند. آدمی باید «تولرانس»^{۱۳۹} داشته باشد. حق و باطل معنا ندارد؛ بلکه برداشت‌ها مختلف است. همان‌گونه که سلیقه‌ها در انتخاب رنگ لباس فرق می‌کند. شما رنگ کرمی را می‌پسندید و دیگری رنگ قهوه‌ای را می‌پسندد. این که دعوا ندارد. تو، کرمی خود را بپوش و او قهوه‌ای خویش را بپوشد؛ نه من بگویم، این رنگی که من می‌پسندم، به حتم بهتر است و نه برعکس؛ زیرا بهتر و بدتری، وجود ندارد. تو دوست داری که بگویی: «اسلام» و آن دیگری خوشش می‌آید و می‌گوید: «بودیسم» یا «بهودیت» یا «بهائیت» یا...؛^{۱۴۰} در حالی که این‌گونه نیست؛ بلکه حق و باطل وجود دارد و ملاک صدق و کذب و خطا و صواب هم وجود دارد.

ملاک خطا و صواب در قضایای ارزشی چیست؟

مختصر کلام را می‌آوریم، مُطولش را در جای دیگری بحث کرده‌ایم.^{۱۴۱} اجمال مطلب درباره قضایای ارزشی این است که قضایای حقوقی و اخلاقی، به دو صورت بیان می‌شوند:

صورت اول، برای حکایت از ثبوت قاعده خاصی، در نظام ویژه‌ای است؛ برای مثال این قضیه که «بریدن دست دزد، در اسلام واجب است»؛ فقیه یا حقوقدان آن زمانی که بخواهد چنین احکامی را بیان کند، به ذکر نام نظام اخلاقی و نظام حقوقی اسلام، نیاز ندارد و از این نظر به طور معمول، قید «در اسلام» را نمی‌آورد. ملاک صدق و کذب در چنین قضایایی، مطابقت و نداشتن آن‌ها با مدارک و منابع آن نظام است.

صورت دوم، برای حکایت از ثبوت واقعی و نفس‌الامری است. در این صورت است که اختلاف نظرهایی وجود دارد؛ نظرهای گوناگونی ارائه شده است که هیچ کدام مورد تأیید نیست. برای روشن شدن مسأله، چند مقدمه کوتاه را یادآوری می‌کنیم:

1. قضایای اخلاقی و حقوقی، به رفتار اختیاری انسان مربوط و مقدمه نیل به اهداف مطلوب است؛ مطلوب بودن آن‌ها، به لحاظ همین مطلوب بودن وسیله‌ای و مقدمی آن‌ها است؛

¹³⁹ تولرانس (Tolerance) یعنی رواداری و تحمل هر عقیده و فکری گرچه باطل و ضد ارزشهای راستین و حقیقی باشد. روی خوش

نشان دادن به همه تفکرات اعم از منفی و مثبت.

¹⁴⁰ 2. اکنون به طور جدی - می‌کوشند که بهائیت را رسمیت ببخشند. عواملی که در دستگاه نفوذ کرده‌اند، در پی آنند که «بهائیت» را به رسمیت بشناسند؛ در حالی که در زمان شاه، چنین نشد؛ با این وصف، چه اسلامی و چه انقلابی؟

¹⁴¹ تفصیل مطلب را، در کتاب آموزش فلسفه، درس «بیستم» ببینید. و نیز برای آگاهی از «نسبی یا مطلق بودن» ارزش‌ها و نظری بر قبض و بسط دیگران، ر. ک: محمد تقی مصباح یزدی، نظریه سیاسی اسلام، ج 2، جلسه 39، ص 247.

2. اهدافی که انسان آن را دنبال می‌کند، یا تأمین نیازهای طبیعی و دنیوی و ارضای غرایز حیوانی است یا تأمین منافع و مصالح اجتماعی و جلوگیری از فساد و هرج و مرج و یا رسیدن به سعادت ابدی و کمال معنوی و روحی (قرب الاهی در اسلام) است. ارزش در همه موارد غیر از مورد اول- از صرف نظر کردن از خواسته‌های برای رسیدن به خواسته بالاتری برمی‌خیزد؛

3. کلی‌ترین و جامع‌ترین هدف حقوقی و اخلاقی، تأمین مصالح اجتماعی و کمال نهایی در سایه قرب به خدای متعال است. هرگاه این هدف، انگیزه رفتار فردی یا اجتماعی انسان باشد، دارای ارزش اخلاقی خواهد شد؛ بنابراین رفتارهای متعلق به حقوق هم می‌تواند در زیر چتر اخلاق قرار بگیرد؛ البته به شرط آن که به انگیزه اخلاقی انجام گیرد؛

4. هدف‌های نامبرده، دارای دو حیثیت هستند: یکی، مطلوب بودن آن‌ها برای انسان؛ به گونه‌ای که سبب صرف نظر کردن از خواسته‌های پست‌تر می‌شود. از این نظر با خواست فطری انسان برای رسیدن به سعادت و کمال ارتباط پیدا می‌کند و حیثیتی روانی و تابع شناخت و مبادی علمی و ادراکی است. دیگری، حیثیت تکوینی آن‌ها که به طور کامل، عینی و مستقل از میل، رغبت، تشخیص و شناخت افراد است. و هرگاه فعل را در ارتباط با هدف مطلوب از نظر مطلوب بودنش در نظر بگیریم، مفهوم «ارزش» از آن انتزاع می‌شود؛ و هرگاه آن را از نظر رابطه وجودی با نتیجه مترتب بر آن لحاظ کنیم، مفهوم «وجوب» یا «شایستگی» یا «بایستگی» از آن گرفته می‌شود که در زبان فلسفی از آن به «ضرورت بالقیاس» تعبیر می‌شود.

با توجه به این مقدمات، می‌توانیم نتیجه بگیریم که ملاک صدق و کذب و صحت و خطا در قضایای اخلاقی و حقوقی، تأثیر آن‌ها در رسیدن به اهداف مطلوب است؛ تأثیری که تابع میل، رغبت، سلیقه و رأی کسی نیست و مانند سایر روابط علی و معلولی، از واقعیت‌های نفس‌الامری است؛ البته ممکن است در تشخیص هدف نهایی و هدف‌های متوسط اشتباه رخ دهد؛ چنان که برخی بر اساس بینش ماده‌گرایانه خودشان، هدف انسان را در بهزیستی دنیوی خلاصه کرده‌اند؛ از این رو تنها همین اهداف مادی را ملاک ارزش می‌دانند. همچنین ممکن است در تشخیص راه‌هایی که انسان را به هدف‌های واقعی می‌رساند، اشتباهاتی رخ بدهد؛ ولی همه این اشتباه‌ها، ضرری به واقعی بودن رابطه سببی و مسببی، بین افعال اختیاری و نتایج مترتب بر آن‌ها نمی‌زند؛ همان‌گونه که اختلافات دانشمندان، در قوانین علوم تجربی، به معنای نفی آن‌ها نیست.

نتیجه آن‌که اصول اخلاقی و حقوقی، از قضایای فلسفی و قابل استدلال و برهان‌های عقلی است؛ هرچند عقل انسان عادی، در فروع و جزئیات بر اثر پیچیدگی فرمول‌ها و کثرت عوامل و متغیرات و احاطه نداشتن به آن‌ها- نارسا باشد و نتواند حکم هر قضیه جزئی را از اصول کلی استنتاج کند. در این موارد است که چاره‌ای جز استناد به وحی نیست.

بنابراین، نه قول گروهی صحیح است که قضایای اخلاقی و حقوقی را تابع میل‌ها، رغبت‌ها، سلیقه‌ها و بینش‌های فردی و گروهی می‌پندارند و از این رو، اصول کلی و ثابتی را برای آن‌ها نمی‌پذیرند؛ و نه قول افرادی حق است که آن را تابع نیازها و شرایط متغیر زمانی و مکانی می‌دانند و استدلال برهانی را که ویژه قضایای کلی و دائمی و ضروری است، درباره آن‌ها جاری نمی‌دانند؛ و نه قول کسانی صحیح است که این قضایا را مربوط به عقل دیگری غیر از عقل نظری- می‌انگارند؛ و از این روی استدلال برای آن‌ها با مقدمات فلسفی که مربوط به عقل نظری است، نادرست می‌شمارند.

پس حق و باطلی در عالم داریم. ملاک تشخیص حق از باطل نیز، وجود دارد. در حقیقت یک کمال انسانی، ورای این شکم‌پرستی‌ها، شهوت‌رانی‌ها، مقام‌پرستی‌ها و پیروزی در انتخابات وجود دارد.

آیا درست است که همه چیز را به بازی بگیریم که چند صباحی ریاست داشته باشیم؟! با اسلام و خدا هم بازی کنیم! به خدا قسم! بعضی از مدعیان اصلاحات، از این‌که روشن‌ترین افکار امام خمینی (رحمه الله) را هم تحریف کنند، هیچ ابایی ندارند! و اکنون دارند تحریف می‌کنند؛ منتظر باشید! مقداری به هوش بیاییم و از این خواب‌گران برخیزیم تا بفهمیم که با ما چه می‌کنند؛ به نام اسلام و به اسم طرفداری از خط امام، هدف امام را از بین می‌برند؛ همان‌گونه که امام حسین (علیه السلام) را به نام طرفداری از اسلام کشتند!

الحمد لله مردم ماهرگاه بفهمند که چه بلایی بر سرشان می‌آید؛ آن وقت - از هیچ چیزی فروگذار نمی‌کنند. نمونه‌اش بیست و سوم تیرماه بود.^{۱۴۲} با این که در برخی مناطق کشور اجازه راهپیمایی به مردم ندادند، دیدیم که مردم چه کردند! امام خمینی (رحمه الله) مردم را خوب شناخت. از ویژگی‌های امام، یکی همین شناخت خوب مردم و دیگری شناخت راه انبیا بود. بعضی معرفتشان نسبت به اسلام و انبیا، خوب بود؛ اما مردم را نمی‌شناختند و آنان را باور نداشتند و می‌گفتند که مردم، همکاری نمی‌کنند؛ ولی امام، مردم را باور داشت. او می‌دانست که عشق به امام حسین (علیه السلام) و دین، در خون این مردم وجود دارد. او می‌دانست هرگاه مردم بفهمند که با ارزش‌های اسلامی و راه امام حسین (علیه السلام) مخالفت می‌شود، ساکت و آرام نمی‌نشینند.

بعد از گذشت بیست سال از پیروزی انقلاب - عده‌ای فکر می‌کردند که مردم از انقلابشان، اسلامشان، از فداکاری‌هایشان و از شهادت‌طلبی‌هایشان پشیمان شده‌اند؛ ولی مردم یک بار دیگر در بیست و سوم تیرماه سال 1378 ه.ش - به همه دنیا ثابت کردند که ما چنین هستیم که نمودیم؛ نه آن‌گونه که ایشان پنداشتند.

اگر این مردم، عکس‌العمل حادثی از خود نشان نمی‌دهند، به جهت نجات آنان است و حسن‌ظنی که به بعضی از اشخاص دارند؛ و اگر متوجه بشوند که آنان چه مراهایی در آستین و چه بلاهایی در انبان دارند، آرام نمی‌نشینند و می‌کنند آنچه که باید بکنند.

برای هشدار بارها گفته‌ام و بار دگر - می‌گویم که خواب‌های آشفته‌ای، برای این مردم دیده‌اند. اگر بیدار شوید به فضل خدا - نخواهید گذاشت که این خواب‌ها، تعبیر شود و به تحقق برسد؛ ولی اگر خوابمان برد و با هشدارهایی که مقام معظم رهبری (آیت‌الله خامنه‌ای مد ظله -) و سایر دلسوزان انقلاب می‌دهند، از این خواب گران برنخیزیم؛ در نتیجه کم و بیش امکان خطرهایی وجود خواهد داشت. آینده اسلام، انقلاب و سرنوشت کشور، در دست من و شماست؛ تا چه اندازه به دینمان پایبند و علاقه‌مند و حاضر به فداکاری در راه حفظ ارزش‌ها باشیم.

یک شبهه و جواب آن

شبهه، یک مشکلی است که برای صاحب آن پیش آمده است. ابتدا، آن شبهه (مشکل) را به پرسش و مسأله تبدیل و آن‌گاه جوابش را تقدیم می‌کنیم. شبهه را به صورت این پرسش درمی‌آوریم و می‌گوییم: آیا ارزش‌ها، متغیر و تابع قرائت‌ها است؟ به عبارت دیگر، آیا دین تابع سلیقه‌هاست؟ اگر تابع سلیقه‌ها نیست، پس چرا فقها اختلاف نظر دارند؟^{۱۴۳} اگر گفتیم که ارزش‌ها، متغیر و تابع قرائت‌هاست؛ با این بیان، از چه معنایی و چه چیزی می‌شود دفاع کرد؟ زیرا در این صورت - دفاع از ارزش‌ها، معنای معقولی نخواهد داشت.

اصول ارزش‌ها، متغیر نیست؛ از این رو قرائت صحیح، همان قرائت امیر مؤمنان و امام حسین (علیهما السلام) است؛ همان برداشت علمای بزرگ از صدر اسلام تا به امروز است.

^{۱۴۲} در 18 تیر 1378 عده‌ای غوغا طلب، در بین دانشجویان افتادند، به دانشگاه و خوابگاه دانشجویان حمله کردند و اموال عمومی را به آتش کشیدند. در پی آن که بسیجیان و نیروی انتظامی به فرماندهی سردار فرهاد نظری آنان را سر جایشان نشانند، مردم در 23 تیرماه به حمایت از ارزش‌ها و ولایت در سراسر کشور راهپیمایی عظیمی به راه انداختند و وحدت و قدرت خود را به رخ دشمنان کشیدند.

^{۱۴۳} برخی، این تعدد فتاوا و اختلاف‌های مذهبی از قبیل اشعری، معتزلی و... اختلاف‌های فقهی، مانند مذاهب چهارگانه معروف سنی و فقه شیعه - را، مؤیدی برای تعدد قرائت‌ها ذکر می‌کنند. باید بگوییم که این دلیل، رسواترین و سخیف‌ترین دلایلی است که برای اثبات صحت تعدد قرائت‌ها بدان چنگ زده‌اند؛ درست مانند چنگ زدن به لانه عنکبوت برای بالا رفتن از پرتگاه!

نظریه قرائت‌ها، تمام قرائت‌ها را درست می‌داند؛ در حالی که در اختلافات مذهبی چنین نیست. هر مذهبی، دیگران را بر خطا می‌داند و حتی گاهی مسأله به حد تکفیر و ارتداد یکدیگر می‌رسد. بنابراین اختلاف مذاهب و دیدگاه‌های فقهی و کلامی، نه تنها دلیل بر صحت تعدد قرائت‌ها نیست؛ بلکه بر عکس تعدد قرائت‌ها را باطل می‌کند؛ زیرا بر خلاف نظریه قرائت‌های مختلف، در این مسائل، هر کسی فقط دیدگاه و قرائت خود را صحیح می‌داند و قرائت دیگران را قبول ندارد. وانگهی اختلاف فتاوا، در «ظنیات» است، نه «محکمت». آن هم برای دستگیری از مکلفان که از حیرت به در آیند و از آن دو حکم، یکی را عمل کنند و این به معنای وجود دو «واقعیت» نیست؛ از این رو، خود را در این مسائل «مخطئه» می‌دانیم نه «مصوبه». (توضیح بیشتر را در کتاب تعدد قرائت‌ها از مؤلف بخوانید).

وانگهی، مگر در مسائل قطعی اسلام، جای اختلاف یا اعمال سلیقه است؟ برخی امروز می‌گویند: «سلیقه خودتان را بر مردم تحمیل نکنید». در جواب این مغالطه، باید گفت: «دین، چه ربطی به سلیقه دارد؟ اگر قرار بود که دین تابع سلیقه من و شما باشد، پس برای چه آمده است؟ چون ما سلیقه‌هایمان را داشتیم».

اما این که اختلاف نظر فقها را مؤیدی برای نگرش خودشان می‌آورند، این هم درست نیست؛ زیرا مسائل اختلافی، ظنی و متشابهاتی که در دین وجود دارند نیز، سلیقه‌ای نیست؛ بلکه صاحب نظران بر اساس روش صحیح استنباط اظهار نظر می‌کنند. در علوم دیگر هم، اوضاع چنین است. اگر اختلاف نظر متخصصان فقیه را سلیقه‌ای پنداشتیم، باید اظهار نظر تمام متخصصان در همه علوم را نیز سلیقه‌ای بدانیم؛ در حالی که هیچ باشعوری این حرف را نمی‌زند. شاید بی‌مناسبت نباشد که فرق قرائت‌های مختلف از دین، با اختلاف فتواها را با توضیح بیشتری تقدیم کنیم؛ باشد که نقاب از رخ اندیشه قرائت‌ها بگشاییم.

تمایز قرائت‌های مختلف با اختلاف فتاوا

پرسش: قرائت‌های گوناگون از دین، یعنی چه و با فتاوی مراجع در بعضی مسائل - چه فرقی دارد؟ پاسخ: قرائت‌های مختلف از دین، از تفکر پلورالیسم دینی در بُعد نظری - بیرون تراویده است؛ و بهترین شکل آن، این است که می‌کوشد دین را حقیقتی تلقی کند که تنها نزد خداست و هرگز بشر و حتی پیامبران را بدان راهی نیست. این تفکر، دست و پا می‌زند تا چنین وانماید که ادیان الهی، چهره‌های متفاوتی از آن حقیقت واحدند.

این گرایش چنین می‌پندارد که اختلاف ادیان، ناشی از اختلاف فهم‌ها از دین است. مسلمان، یهودی و مسیحی، هر کدام برداشت خاصی از دین و وحی الهی دارند. در عین حال، دین یک حقیقت واحد، ثابت و مختص خداست و هیچ انسانی حتی پیامبران را بدان راهی نیست. آنچه در حوزه معرفت انسان قرار می‌گیرد، تنها برداشت ذهنی و فهم بشری اوست؛ برای مثال پیامبر (صلی الله علیه و آله) العیاذ بالله - برداشتی مطابق با شرایط ذهنی و اجتماعی و ارزش‌های زمان خود از وحی الهی و دین داشته است و هرگز دین را آن‌چنان که نزد خداست، درک نکرده است؛ در مقام تبلیغ نیز، معجونی از دریافت ناخالص و پیشینه‌های فکری خود را به دیگران القا کرده است.

طرفداران این نوع تفکر می‌گویند که چه بسا امروزه به لحاظ پیشرفت علم - ما خود بهتر از پیامبر (صلی الله علیه و آله) از دین برداشت کنیم؛ از این رو آنچه در دسترس بشر قرار می‌گیرد، هیچ تضمینی بر صحت آن وجود ندارد. بنابراین هیچ فردی، حق ندارد ادعا کند که فهم من، از دیگری برتر است. بر این اساس، به جای «صراط مستقیم» صراط‌های مستقیم خواهیم داشت و همه برداشت‌ها و پندارها در عین چندگانگی - جلوه‌هایی از حقد که همگی، ما را به یک مقصد می‌رسانند. بدیهی است که بر اساس این نگرش، راست و دروغ، خوب و بد، حق و باطل واژه‌های بی‌معنایی هستند؛ زیرا طبق این دیدگاه - هر فرد، دسته و گروه، هر چه درباره دین و خدا بگویند اگرچه گفتارشان متناقض با یکدیگر باشد - همه بر حقد و صادق؛ یعنی تمام راه‌ها مستقیم هستند!

درباره ملاک صدق و کذب قضایای ارزشی سخن گفتیم. درباره این حرف پایانی، باید این نکته را بیفزاییم که بطلان نظریه صراط‌های مستقیم، بر حسب تفسیر پیش گفته، با اندکی تأمل روشن می‌شود؛ زیرا ادعاهای ادیان، در بسیاری از مسائل، متفاوت و متناقض است. بر حق بودن همه آن‌ها، به معنای بر حق بودن طرفین نقیض است که عقل سلیم، بالبداهه آن را مردود می‌داند. برای نمونه، هیچ عاقلی تثلیث مسیحی را با توحید مسلمانان، به عنوان دو قرائت از یک موجود (خدا) نمی‌تواند به رسمیت بشناسد. بهیچ‌وجه با تأکیدی که قرآن کریم، بر نفی و ابطال تثلیث دارد.

آنچه باید بدان توجه داشت، فرق اساسی این نوع نگرش در زمینه معرفت‌شناسی است که همه معرفت‌های بشری و از جمله معرفت دینی را نسبی و تابع ذهنیت‌ها و پیش‌فرض‌هایی می‌داند که از زمینه‌های اجتماعی و دیگر علوم گرفته شده است. مسأله اختلاف برداشت فقیهان از مدارک فقهی، در برخی مسائل جزئی و فرعی دین است. این دو، دو حوزه جدای از یکدیگر است؛ پس هرگز نمی‌توان اختلاف فتواها را شاهدهی بر صحت پلورالیسم دینی گرفت: «هرگز نتوان کرد، این با آن قیاس».

آنچه به عنوان پلورالیسم دینی و در بُعد نظری - به نام قرائت‌های مختلف، از آن سخن گفته می‌شود، نظریه‌ای است که از نظر منطقی، توجیهی ندارد؛ در حالی که نه تنها فهم فقها از برخی مدارک فقهی در بعضی فروع دینی، امری طبیعی است؛ بلکه تغییر برداشت یک فقیه، از مدارک فقهی واحد در دو زمان و در نتیجه تغییر فتوای او، واقعه‌ای طبیعی است. برای توضیح بیشتر، به لزوم تفکیک بین دو نوع علوم و معارف انسانی اشاره می‌کنیم.

1. علوم ثابت و تغییر ناپذیر

بخشی از معارف بشر، علمی هستند که هرگز درباره آن‌ها شک و احتمال تغییر جا ندارد. نمونه این بخش از علوم، هم در معارف عقلی غیر دینی و هم در معارف دینی یافت می‌شود. برای مثال، انسان یقین دارد که یک «سر» دارد و آن هم در بالای بدن خود. هرگز انسان عاقلی پیدا نمی‌شود که بگوید، تا کنون اشتباه می‌کردم که خود را دارای یک «سر» می‌دانستم؛ من دو سر دارم؛ آن هم در زیر پاهایم! یا این که معتقد به این باشد که $2+2=4$ قرائتی قدیمی است و اکنون باید حاصل این جمع را عدد پنج بدانیم.

در اصول و ضروریات دین نیز از زمان پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) تا اکنون - هرگز مسلمانی پیدا نمی‌شود که معتقد باشد خدا، دوتاست یا نماز صبح، یک رکعت است یا بگوید که به جای ماه مبارک رمضان، باید ماه رجب را روزه گرفت؛ یا به جای روز نهم ذی‌الحجه که حجاج باید در عرفات باشند - روز نهم محرم را وقوف در عرفات قرار بدهد؛ آیا میان مسلمانان اختلافی در این مسأله گزارش شده است؟ در این مسائل که اعمال حج، طواف دارد، رمی جمرات دارد، دارای قربانی و احرام است، اختلافی وجود ندارد. آیا در این موارد، می‌توان قرائت‌های مختلف داشت؟! هرگز! البته روشنفکران جدید می‌گویند که همه اعمال حج، نمادین است. فردا شما هم می‌توانید به فلان جا بروید و به جای این طواف، مقداری ورزش کنید؛ و به جای نماز خواندن رو به کعبه، در مقابل کاخ سفید کرنش کنید! این، قرائت جدیدی است. ما این‌گونه می‌فهمیم و شما حق اعتراض ندارید. این یک سلیقه است و شما هم باید آن را تحمل کنید!

عزیز من! احکام اسلام سلیقه‌ای نیست و اساساً قطعیات و ضروریات دین، فتوا نمی‌خواهد و تقلیدبردار نیست. دوست و دشمن، کافر و مسلمان می‌دانند که قصاص، و حدود الاهی مانند بریدن دست دزد، برای اسلام است. کتاب‌های فقهی، سرشار از احکام قطعی و تغییرناپذیری است که هیچ تغییر یا اختلاف فتوایی، در آن‌ها وجود ندارد.

2. شناخت‌های عادی تغییر پذیر

دسته دیگر، دیدگاه‌های ظنی است که می‌تواند متأثر از زمینه‌ها و ساختارهای فرهنگی - اجتماعی باشد و گاهی ممکن است علوم دیگر، در شکل‌گیری آن‌ها نقش داشته باشند. در این‌گونه معارف، چه بسا با تغییر پیش‌فرض‌ها و ساختارهای خاص فرهنگی - اجتماعی، تغییراتی به وجود آید؛ چنان که در معرفت‌های عادی، وضع به همین منوال است. در علوم و معارف غیر دینی، کم نیستند آرایبی که بطلان آن‌ها ثابت شده است و یا احتمال تغییر در آن‌ها وجود دارد؛ مانند نظریه زمین مرکزی و... مگر در پزشکی در برخی مسائل، اختلاف نظر وجود ندارد؟ هنوز در طب در معالجه بسیاری از امراض، اختلاف آرا هست. در مواردی یک پزشک چیزی و پزشک دیگر چیز دیگری تشخیص می‌دهد؛ و یکی داروی خاصی و دیگری داروی دیگر را تجویز می‌کند؛ اما هیچ وقت برای این اختلاف‌ها، در دانشگاه‌ها، درمانگاه‌ها، مطب‌های پزشکان و داروخانه‌ها بسته نمی‌شود؛ برای این که نتایج قطعی فراوانی هست؛ هرچند ممکن است گاهی یک پزشک، اشتباه بکند؛ چنانکه ممکن است یک نظریه خطا در آید.

در احکام جزئی فرعی دینی نیز، نمونه‌هایی از تبدل رأی و اختلاف در فتوا مشاهده می‌شود؛ برای نمونه فقیهان سابق از ظاهر مدارک فقهی - چنین استنباط می‌کردند که آب چاه، در اثر ملاقات با نجاست نجس می‌شود و تطهیر آن با کشیدن مقدار معینی از آب آن چاه حاصل می‌شود. نمونه دیگر، اختلاف برداشت فقیهان است در این که در رکعت سوم و چهارم نماز، گفتن یک مرتبه «تسبیحات اربعه» کافی است یا سه مرتبه گفتن واجب است.

این‌گونه اختلاف‌های جزئی در برداشت از برخی مدارک فقهی، امری ممکن است؛ ولی در مسلمات اسلام، اختلافی وجود ندارد. آن‌جایی که در جزئیات - اختلاف فتوا هست، هر فقیه‌ی فتوایش برای خودش حجت است و مقلدانش بر اساس فتوای او عمل می‌کنند. این مطلب، چیز تازه و جدیدی نیست. تولرانس، بیش از همه در بین فقهای شیعه وجود داشته است. در زمان ما، مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی (رحمه الله) در صحن مطهر حرم حضرت معصومه (علیها السلام) بحث نماز جمعه را تدریس می‌کرد و فتوایشان این بود که نماز جمعه واجب نیست و جای نماز ظهر را نمی‌گیرد. در همان زمان، مرحوم آیه‌الله سیدمحمدتقی خوانساری (رحمه الله) در مدرسه فیضیه، همین موضوع را تدریس می‌کرد و فتوایشان این بود که نماز جمعه واجب عینی است و به جای نماز ظهر کافی است.

در یک زمان، دو مرجع تقلید به فاصله صد متر برای صدها مجتهد فاضلی که در پای کرسی درسشان حاضر بودند- درس خارج می‌گفتند؛ مشکلی هم نبود، این فتوایش چنین و آن یکی فتوایش چنان است. چنین مسأله‌ای از قطعیت اسلام نیست و چون امام معصوم حاضر نیست، از یک سوی و منابع ما در طول تاریخ دستخوش مشکلات شده است، از سوی دیگر؛ در بسیاری از مسائل نمی‌شود فتوای قطعی داد و همین جاست که بین صاحب‌نظران اختلاف نظر هست در این مورد باید تحمل داشته باشیم و به آرای صاحب‌نظران احترام بگذاریم؛ اما نه به آرای از راه رسیده‌ها و مغالطه غیر متخصصان. کسانی که بر اساس متد صحیح علمی، در محدوده تخصصشان اظهار نظر کنند اگرچه خطا هم باشد- نظرشان محترم است؛ البته این هم در جایی که جای اجتهاد است؛ نه در قطعیت و ضروریات دین.

در مطلب پیش‌گفته، بحثی نیست. همه مردم هم با این چنین مسائلی آشنا نیستند؛ حتی افرادی که در مناطق دورافتاده زندگی می‌کنند، می‌دانند که فتاوی‌ی مراجع در موارد جزئی با هم فرق می‌کنند و هیچ مشکلی هم نیست. آنچه از نظر عقل و منطق نمی‌توان پذیرفت، این است که این تغییرات جزئی و روبنایی را بهانه قرار دهیم و بگوییم که چون در این موارد جزئی تبدل رأی و اختلاف فتوا پیدا شده است، پس بشر نمی‌تواند هیچ‌گونه معرفت ثابت و یقینی داشته باشد و تمام علومش، تغییر خواهد کرد!

این‌گونه سخن گفتن که از آن به «مغالطه خاص و عام» نیز تعبیر می‌شود، به خیال‌پردازی و سروده‌های شعری شبیه‌تر است تا استدلال عقلی و منطقی. بنابراین، مسأله اختلاف فتاوی‌ی فقها، با مسأله قرائت‌های مختلف از دین، تفاوت جوهری دارد و نمی‌توان اختلاف فتاوا را از مصادیق قرائت‌های مختلف از دین دانست. اساساً تفکر قرائت‌های مختلف از دین به آن معنایی که ذکر شد- تفکری آمیخته با تناقض است که منطقی‌اً قابل توجیه عقلانی نیست.

راهبرد امام خمینی، در دفاع از ارزش‌ها چه بود؟

قبل از پاسخ این پرسش، بهتر است که به پرسش دیگری پاسخ داده شود، و آن، این که آیا راهبرد امام، چیز جدیدی است و منحصر به فرد یا در راهبرد خود، الگویی هم دارد؟ در پاسخ، باید بدانیم که راهبرد حضرت امام خمینی (رحمه الله)، همان راهبرد قرآن، پیامبر خاتم (صلی الله علیه وآله)، امامان معصوم (علیهم السلام) و ابراهیم خلیل (علیه السلام) است. مگر امام آمده بود که چیز جدیدی بیاورد؟ برای توضیح بیشتر، به راهبرد چند نمونه از الگوهای یاد شده، اشاره می‌کنیم.

راهبرد قرآن در حفظ ارزش‌ها (نه سازش، نه تسلیم)

در صدر اسلام، مسلمانان با مشکلات فراوانی مواجه بودند. یک زمان پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) با مسلمانان در شعب ابی‌طالب، چنان در محاصره بودند که نان و آب به آنان نمی‌رسید؛ ابوطالب باید شب‌ها مخفیانه برایشان آب می‌برد. در مثل چنین شرایطی، اهل طائف آمدند و گفتند که اگر این سجده کردن را از ما بردارید، قرارداد می‌بندیم که از شما حمایت کنیم. در جنگ‌ها از شما حمایت و دین شما را قبول می‌کنیم؛ فقط این به خاک افتادن، بر ما سنگین است. آیه نازل شد که ای پیامبر!- اگر انعطافی پیدا می‌کردی، در دنیا و آخرت معذب می‌شدی. قرآن می‌فرماید که کفار، خیلی دلشان می‌خواست که تو یک مقدار، نرمش به خرج می‌دادی تا آنان هم با تو نرمش و سازش کنند: وَ دُّوا لَوْ تَدُهُنْ فَيُذْهِبُونَ؛^{۱۴۴} اما اگر این کار را می‌کردی، اسم تو از طومار انبیا محو می‌شد؛ مگر تو آمده‌ای که سازش کنی؟

اگر پیامبر به بت‌ها بد نمی‌گفت همان‌گونه که قبل از بعثت می‌آمد، نماز می‌خواند و به هیچ بتی هم سجده نمی‌کرد- کفار، با او کاری نداشتند. دشمنی با آن حضرت، زمانی آغاز شد که به بت‌ها بد گفت و در مقام مقابله و مخاصمه با بت‌پرستان برآمد؛ مگر پیغمبر نمی‌توانست، با آنان سازش کند؟

کفار، دوست داشتند که تو چیزی بر ضد بت‌ها نگوئی و آرام، کار خودت را بکنی و آنان هم کار خودشان را بکنند؛ یعنی در کنار هم، زندگی مسالمت‌آمیزی داشته باشید و به روی هم لبخند بزنید؛ ولی پیامبر اجازه نداشت. قرآن می‌گوید که برو، فریاد بزن و از اینان نترس! تو مبعوث شده‌ای تا مردم را راهنمایی کنی، نه این که با کفار سازش کنی. سازش کردن که کار مشکلی نیست؛ نه جنگی از آن برمی‌آید، نه خونریزی، نه زندانی و نه محاصره‌ای.

راهبرد ابراهیمی

نمونه دیگر، حضرت ابراهیم(علیه السلام) است. ابراهیم را چه زمانی در آتش انداختند؟ آن وقتی که گفت: أَفَ لَكُمُ وَلِيمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ^{۱۴۵} از آن وقت که بتها را شکست، محاکمه‌اش کردند و او را به کیفر اهانتش به بتها در آتش انداختند؛ وگرنه تا چندی پیش از آن، در میان مردم و کنار آزر زندگی می‌کرد. آزر عمو یا پدر زن حضرت ابراهیم(علیه السلام) - هم بت پرست بود و هم بت تراش؛ تا این زمان مسأله‌ای نبود. ابراهیم(علیه السلام) با آنان بحث می‌کرد که چرا این بتها را می‌پرستید؟ چه فایده‌ای دارند؟ آنان هم می‌گفتند که برو دنبال کار خودت و به این چیزها، کاری نداشته باش! «تو و سجاده خویش، ما و بتخانه خویش»؛ اما آن وقتی که ابراهیم(علیه السلام) رفت و بتها را شکست، مخالفت‌ها آغاز شد و او را محاکمه کردند؛ این راهبرد انبیا(علیهم السلام) است.

قرآن می‌فرماید شما باید از ابراهیم پیروی کنید. وقتی با صراحت به مشرکان گفت که ما دشمن شما نیستیم؛ ما با شما آشتی پذیر نیستیم؛ آب ما از یک جوی نمی‌رود. شما هم باید از ابراهیم تبعیت کنید؛ فقط ابراهیم یک کلمه گفت که شما نباید آن را بگویید و آن، این که وقتی حضرت ابراهیم(علیه السلام) با آزر بحث می‌کرد (عمویش بود یا پدرزنش، معلوم نیست. در قرآن به نام «آب» یاد شده است)، بنا بر همان دلسوزی که داشت، گفت: لَأَسْتَعْفِرَنَّ لَكَ؛ یعنی من برای تو استغفار خواهم کرد. خدا می‌فرماید: همه چیز را از ابراهیم یاد بگیرید؛ جز همین یک کلمه را (برایت طلب آمرزش خواهم کرد). یعنی به مشرک، حتی وعده استغفار هم ندهید.

قرآن چقدر دقیق است؛ می‌گوید که الگوی شما باید ابراهیم باشد و به او در این که آشکارا، به مشرکان و اسلام و دشمنان خدا گفت که ما دشمن شما هستیم - تأسی کنید! شما هم صریح بگویید: «مرگ بر آمریکا».

ما مسلمان هستیم و تابع ابراهیم(علیه السلام)؛ یعنی راهبرد ما باید ابراهیمی باشد؛ همان‌گونه که امام خمینی(رحمه الله) چنین بود. این همان چیزی است که اسلام به ما دستور داده است.

راهبرد علوی

امام را باید مثل جدش امیر مؤمنان(علیه السلام) با قاطعیت و صلابت بشناسیم. پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) برای تقسیم غنائم جنگی، به امیر مؤمنان(علیه السلام) مأموریتی داد. حضرت امیر(علیه السلام) در تقسیم غنائم، سخت‌گیری کرد و به اصطلاح - مته را بر خشخاش گذاشت. برخی از این کار برآشفتنند و شکایت آن جناب را نزد پیامبر(صلی الله علیه وآله) بردند و گفتند: «علی، خیلی سخت‌گیری می‌کند. خوب است که اندکی انعطاف داشته باشد». پیامبر فرمود: علی(علیه السلام) در مقام ادای وظایف خدائیش «خشن» و انعطاف‌ناپذیر است: «إِرْفَعُوا أَلْسِنَتَكُمْ عَنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ؛ فَإِنَّهُ خَشَنٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، غَيْرُ مُدَاهِنٍ فِي دِينِهِ»^{۱۴۶} یعنی در دینش، نرمی به خرج نمی‌دهد. از حق شخصی خودش می‌گذرد؛ از صبح تا به شب زحمت می‌کشد و با هزار خون دل، چشمه آب حفر می‌کند؛ ولی به محض آن که آب جاری شد، آن را وقف فقرا جمع می‌کند. این چشمه‌ها در آن صحرای سوزان حجاز چقدر قیمت داشت، خدا می‌داند؛ ولی آن جناب، خودش نان جو می‌خورد و چشمه آب زلال را برای نیازمندان وقف می‌کرد، چون آن‌جا، جای انعطاف است.

همین امیر مؤمنان و پیشکسوت سلحشوران است که مقابل یتیمان اشک می‌ریزد. وقتی باخبر می‌شود که یک «خلخال» را از پای یک دختر کافری در آورده‌اند، به خشم می‌آید و می‌فرماید که اگر مؤمنی از درد این ظلم، جان بدهد، جا دارد: «فَلَوْ أَنَّ امْرَأً مَسْلَمًا مَاتَ مِنْ بَعْدِ هَذَا أَسْفَاءً، مَا كَانَ بِهٍ مَلُومًا؛ بَلْ كَانَ عِنْدِي جَدِيرًا»^{۱۴۷} یعنی اگر از این پس، مسلمانی از غم چنین حادثه و ظلمی بمیرد؛ سزاوار ملامت نیست؛ بلکه در دیده من، شایسته کرامت است. خلاصه، یعنی جا دارد که یک مؤمن، برای این حادثه، از غصه بمیرد.

¹⁴⁵ انبیاء، 67.

¹⁴⁶ شیخ مفید، ارشاد، ج 1، ص 173.

¹⁴⁷ ر.ک: نهج البلاغه، خطبه 27.

اما همین علی، پای حکم خدا که میان می‌آید، دیگر انعطاف نمی‌شناسد و نرمش ندارد. آیا ما با این سستی و بی‌حالی می‌توانیم پیرو علی باشیم! آیا می‌توانیم پیرو خط امام خمینی باشیم؟! امام با آن قاطعیتش و ما با این وضع! پس از این توضیح درباره راهبرد قرآنی، ابراهیمی و علوی که الگوی امام خمینی (رحمه الله) هستند - به پرسش اول پاسخ می‌دهیم و با ذکر چند نمونه از قاطعیت‌های امام خمینی (رحمه الله) برای حفظ ارزش‌ها، این بحث را ختم به خیر می‌کنیم. پرسش این بود که «راهبرد امام خمینی (رحمه الله) در دفاع از ارزش‌ها چه بود؟» پاسخ این پرسش را می‌توان در چند جمله ذیل خلاصه کرد که راهبرد امام: اول: شناخت خود ارزش‌ها بود؛ دوم: معرفی ارزش‌ها به مردم؛ سوم: اعتماد به مردم و باور داشتن آنان، در این که به دینشان علاقه دارند؛ چهارم: وی در مقام حفظ ارزش‌ها، در مسلمات اسلام قاطع بود (چند نمونه از آن صلابت‌ها را خواهیم آورد).

چکیده سخن

گفته شد که در مسائل جزئی دین، اختلاف نظر از سوی مجتهدان، امری ممکن است. آن گونه که در سایر علوم، بین متخصصان آن فن، اختلاف در جزئیات امری طبیعی است؛ اما در قطعیات اسلام، محل اختلاف و اعمال سلیقه نیست. این مغالطه است که کسی درباره مسلمات اسلام بگوید، سلیقه خود را بر دیگران تحمیل نکند. حضرت امام خمینی (رحمه الله) هم ارزش‌ها و هم مردم را شناخته بود و به مردم اعتماد داشت. وی در مقام حفظ ارزش‌ها، در مسلمات اسلام قاطع بود و هیچ‌گونه تسامح و تساهلی را درباره آن‌ها روا نمی‌داشت. زندگی این بزرگ‌مرد، سرشار از دفاع‌های صریح و روشنی در این زمینه است. به چند نمونه از قاطعیت وی، مقابل کسانی که می‌خواستند به ضروریات اسلام تعرض کنند، اشاره می‌کنیم.

چند نمونه از برخوردهای امام خمینی در دفاع از ارزش‌ها

نمونه اول: امام و حکم منکران قصاص (از امروز مرتدند و...)

به محض این که جبهه ملی به حکم قصاص اعتراض و در این باره اعلامیه صادر کرد مبنی بر این که لایحه قصاص غیر انسانی است، امام در این باره فرمود:

این که کسی بگوید حکم خدا «غیر انسانی» است، اسلام غیر انسانی است، این کافر است^{۱۴۸}... جدا کنید حساب [خودتان] را از مرتد‌ها. این‌ها مرتدند. «جبهه ملی» از امروز محکوم به ارتداد است.^{۱۴۹}

این راهبرد امام، در زمینه پاسداری از احکام اسلام بود. مگر با دین هم می‌شود شوخی کرد؟ یا حق است یا باطل؛ اگر حق است، چرا در آن تشکیک می‌کنید و اگر باطل است، چرا اسم اسلام را می‌برید؟ چرا قسم می‌خورید که از اسلام حمایت می‌کنید؟

نمونه دوم: تذکر به صدا و سیما، برای پخش یک مصاحبه

هنوز از یادمان نرفته است زمانی که در رادیو با خانمی مصاحبه‌ای کردند و از او پرسیدند: «امروز، الگوی شما کیست؟» گفت: «اوشین». به محض پخش این مصاحبه، امام تلفنی به مسؤولان صدا و سیما فرمود که این، توهین به حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) است.

دست‌اندرکاران صدا و سیما، آن قدر به دست و پا افتادند و التماس کردند تا ثابت کنند که سوءنظری در کار نبوده است. اگر ثابت می‌شد که این مصاحبه، قصد توهین به الگوی مسلمانان را داشته است، امام خمینی (رحمه الله) به این آسانی و سادگی‌ها صرف‌نظر نمی‌کرد.

در حفظ ارزش‌های قطعی اسلام - چه باورها و چه ارزش‌ها؛ چه احکام اجتماعی و چه فردی - آنچه معلوم است که ویژه اسلام است؛ باید با تمام وجود از آن دفاع و برای نگهداری آن مقاومت کرد؛ یعنی هیچ جای انعطاف نیست.

۱۴۸. ر.ک: صحیفه امام (22 جلدی)، ج 14، ص 458.

۱۴۹. ر.ک: همان، ص 462.

نمونه سوم: جمهوری اسلامی، نه یک کلمه بیش و نه یک کلمه کم

چه کسی است که این موضع حضرت امام خمینی (رحمه الله) را در مقام حفظ ارزش‌ها و قاطعیت و صلابت او را نشناخته باشد؟

قرائت‌های مختلف تا کی و چقدر؟ تا کجا؟ تا بدان‌جا که در اصل وجود خدا هم تشکیک شود؟! تا جایی که ضروریات اسلام را انکار کنند؟! تا آن‌جا که قرآن را هم قابل نقد و مشتمل بر مطالب نادرست بدانند؟! پس برای چه انقلاب کردیم؟ پس چرا اسمش را انقلاب اسلامی گذاشتیم؟ چرا حضرت امام اجازه نداد که در کنار «انقلاب اسلامی» بگوییم انقلاب دموکراتیک اسلامی، جمهوری دموکراتیک اسلامی؟¹⁵⁰ چرا اجازه نداد؟ چون صبغه اصلی این انقلاب، اسلامیت است؛ مردم برای آن، جان و مال دادند، زندان رفتند، شکنجه‌ها دیدند و شهید شدند. برای این‌که اسلام تحقق پیدا کند، نه هوس‌های این و آن. امام برای حفظ این ارزش‌ها، از هیچ چیز نمی‌گذشت. این، راهبرد امام بود.

نمونه چهارم: برخورد کلیمی با رشدی سامری

گفته شد که اختلاف نظر و وجود قرائت‌های مختلف، تنها در حوزه مسائل ظنی و متشابهات دین پذیرفته است. در مسائل قطعی اسلام، محکومات، ضروریات و بیّنات اسلام، تنها یک قرائت وجود دارد و آن هم قرائت خدا و پیامبر اوست. در این عرصه، مجال برای اختلاف نظر، تشکیک و ارائه قرائت‌های مختلف نیست. همان‌گونه که در طی هزار و چهارصد سال که از عمر اسلام می‌گذرد، اختلافی در آن‌ها رخ نداده است.

ما شاهد بودیم، وقتی حضرت امام خمینی (رحمه الله) حکم اعدام سلمان رشدی مرتد را صادر کردند،¹⁵¹ همه علمای اسلام، آن را تأیید نمودند. بدون هیچ مخالفتی، همه گفتند که آنچه امام فرموده، حکم اسلام است. برخی از غریزده‌های از راه رسیده که بهره‌ای از اسلام نداشتند، با آن حکم مخالفت کردند و گفتند که قرائت ما از اسلام، چنین نیست؛ اما روشن است که عقلای عالم، تنها برای کسانی ارزش و اعتبار قائلند که در حوزه معرفتی مربوط، صاحب‌نظر باشند و با روش صحیح تحقیق متناسب با آن علم اظهار نظر بکنند؛ به‌ویژه در مسائل ظنی دین، رأی صاحب‌نظران و متخصصان دینی معتبر است. نظر کسانی معتبر است که بیش از پنجاه سال نزد اساتیدی چون مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی، امام خمینی، علامه طباطبایی (قدس سرهم)

¹⁵⁰ امام، در زمان نام‌گذاری «اسم حکومت» به همه‌پرسی فرمود: «لازم است تذکر دهم، آنچه این جانب به آن رأی می‌دهم «جمهوری اسلامی» است و آنچه ملت شریف ایران در سرتاسر کشور با فریاد از آن پشتیبانی نموده است، همین «جمهوری اسلامی» بوده است، نه یک کلمه زیاد و نه یک کلمه کم. من از ملت شریف انتظار دارم که به «جمهوری اسلامی» رأی دهند که تنها این، مسیر انقلاب است». ر.ک: صحیفه امام، ج 6، ص 265.

¹⁵¹ وقتی که سلمان رشدی، کتاب آیات شیطانی را در هتک و جسارت به مقدسات دینی به‌ویژه مقدسات اسلام نوشت، امام خطاب به مسلمانان جهان پیام تاریخی ذیل را صادر فرمود. متن حکم امام درباره «سلمان رشدی» بدین شرح است:

25 بهمن 1367

باسمه تعالی

إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

«به اطلاع مسلمانان غیور سراسر جهان می‌رسانم: مؤلف کتاب آیات شیطانی که علیه اسلام و پیامبر و قرآن، تنظیم و چاپ و منتشر شده است، همچنین «ناشرین» مطلع از محتوای آن، محکوم به «اعدام» می‌باشند. از مسلمانان غیور می‌خواهم تا در هر نقطه که آنان را یافتند، سریعاً آن‌ها را «اعدام» کنند تا دیگر کسی جرأت نکند به مقدسات مسلمین توهین نماید و هر کسی در این راه کشته شود، «شهید» است ان‌شاءالله. ضمناً اگر کسی دسترسی به مؤلف کتاب دارد؛ ولی خود قدرت «اعدام» او را ندارد، او را به مردم معرفی نماید تا به جزای اعمالش برسد.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

روح الله الموسوی الخمينی

«ر.ک: صحیفه امام، ج 21، ص 263».

چند روز بعد 29 بهمن همان سال - رسانه‌های گروهی خارجی به دروغ به مسؤولان نظام جمهوری اسلامی نسبت می‌دهند که اگر نویسنده کتاب آیات شیطانی توبه کند، حکم «اعدام» درباره او لغو می‌شود. امام خمینی (قدس سره) فرمود:

«این موضوع صد در صد تکذیب می‌گردد. سلمان رشدی اگر توبه کند و زاهد زمان هم گردد، بر هر مسلمان «واجب» است با جان و مال، تمام هم خود را به کار گیرد تا او را به «درک» واصل گرداند. اگر غیر مسلمانی از مکان او مطلع گردد و قدرت این را داشته باشد تا سریع‌تر از مسلمانان او را اعدام کند، بر مسلمانان «واجب» است آنچه را که در قبال این عمل می‌خواهد به عنوان جایزه یا مزد عمل به او بپردازند».

ر.ک: صحیفه امام، ج 21، ص 268.

و مانند ایشان، درس خوانده و شاگردی کرده باشند و از تقوای در رفتار، فهم صحیح، تحقیق و استنباط برخوردار باشند و تحت تأثیر هوس‌ها و جوسازی‌ها قرار نگیرند. در حوزه دین، نظر هر هوس‌باز غرب‌زده تازه از راه رسیده‌ای که چند صباحی درسی خوانده و خود را کارشناس دین، معرفی می‌کند، معتبر نیست.

در قضیه حکم ارتداد سلمان رشدی، دو نکته ثابت شد: یکی، قاطعیت حضرت امام خمینی (رحمه الله) در حفظ ارزش‌ها، و دیگری، اختلافی نبودن محکومات اسلام؛ به گونه‌ای که همه علماء، یک صدا حکم امام را تأیید کردند که حکم اسلام این است و بس.

این، گوشه‌ای از راهبرد حضرت امام خمینی (رحمه الله) در دفاع از ارزش‌ها بود. او چون کوه استوار و بسان سیل، خروشان بود. از «لوم لائم» [سرزنش ملامت کنندگان] واهمه‌ای نداشت و در قطعیات اسلام، تسامح و تساهلی روا نمی‌داشت. قرائتش، همان قرائت رسول خدا، امیر مؤمنان و ائمه اطهار (علیهم السلام) بود. به قرائت ائمه اطهار و علمای دین بی‌چون و چرا معتقد بود و پای می‌فشرد.

فصل پنجم: اهداف و آرمان‌های حضرت امام خمینی (قدس سره)

اهداف و آرمان‌های حضرت امام خمینی (رضی الله عنه) چیزی جز اهداف و آرمان‌های اسلام نبود؛ منتها اگر بخواهیم آن‌ها را به طور مشخص و جزئی‌تری فهرست‌بندی کنیم، می‌توانیم به این صورت بیان کنیم:

1. تشکیل حکومت اسلامی

پس از این که ایشان موقعیت کشورهای اسلامی و به طور کلی موقعیت اسلام را در جهان بررسی کرد، نخستین هدفی که در نظر گرفت، این بود که یک «حکومت اسلامی» تشکیل دهد؛ چون بدون تشکیل حکومت اسلامی، امیدی برای «اسلامی شدن قوانین» یک کشور وجود نداشت؛ زیرا برای آن که کشور، چهره اسلامی پیدا کند و اهداف اسلام در آن عملی شود، نیازمند تشکیل یک نظام اسلامی بود. به این جهت، امام از همان دوران جوانی و میان‌سالی - آن گونه که از برخی نوشته‌های ایشان به دست می‌آید - در همین اندیشه بود که «حکومت اسلامی» را در ایران برقرار کند؛ به‌ویژه از حدود شهریور 1320 که ایشان توجه بیشتری به این مسأله پیدا کرد و این آرمان، در ذهن شریف وی به صورت جدی‌تری مطرح شد.

پس می‌توانیم بگوییم که نخستین و مهم‌ترین هدف امام، «برقراری نظام اسلامی» بود که تقریباً یک «ربع قرن» برای تشکیل این حکومت و تحکیم مواضع آن - قبل و بعد از پیروزی انقلاب - کوشید. او بارها بر این مطلب تأکید کرد که مهم‌ترین واجبات برای هر مسلمانی، حفظ نظام اسلامی است؛ هرچند که ممکن است در این نظام، کمبودها و نارسایی‌هایی آاز نظر نظام یا کارگزاران [هم وجود داشته باشد؛ با این وصف نیز حفظ اساس این نظام، واجب‌ترین وظیفه یک مسلمان است که بر عهده او گذاشته شده است. او با عبارت‌های مختلف و در مواقع گوناگون، بر این امر تأکید فرمود. به بیان یک نمونه آن سخنان فصل الخطاب اکتفا می‌کنیم. ایشان در این زمینه فرمود:

مسأله حفظ نظام جمهوری اسلامی در این عصر و با این وضعی که در دنیا مشاهده می‌شود... از اهم واجبات عقلی و شرعی است که هیچ چیز با آن مزاحمت نمی‌کند.¹⁵²

این هدف را از رفتارهای امام، به‌ویژه از رفتارهای اجتماعی و از مبارزات ایشان می‌توان به دست آورد و می‌توان آن را نخستین هدف وی به تلقی کرد.

2. حمایت از محرومان و قشر آسیب‌پذیر

یکی دیگری از اهداف امام، «حمایت از محرومان و مظلومان»؛ و به تعبیر خود امام، حمایت از «پابرهنگان» بود. این معنا و مبنا، چیزی بود که از متن اسلام و از سیره پیشوایان معصوم اسلامی؛ به‌ویژه از رفتار امیر مؤمنان (علیه السلام) در زمان حکومتشان الهام گرفته بود. در هر فرصتی که پیش می‌آمد - در سخنرانی‌ها، پیام‌ها، وصیت‌نامه و... - بر این مسأله تأکید داشت که ما در دوران حاکمیت نظام اسلامی، باید حافظ و حامی منافع محرومان و قشرهای آسیب‌پذیر باشیم.

3. حفظ وحدت میان اقدار جامعه ایران

یکی دیگر از اهداف امام که همه با آن آشنا هستیم، «حفظ وحدت» بین قشرهای مختلف جامعه بود. شاید کمتر صحبت و پیامی از امام باشد که بر مسأله وحدت و اتحاد مردم تأکید نکرده باشد.

امام از یک سو، وحدت مردم را به عنوان «رمز پیروزی انقلاب اسلامی» معرفی می‌کرد و از سوی دیگر، حفظ این وحدت را یک وظیفه بزرگ - بعد از پیروزی انقلاب - برای مسلمان‌ها می‌دانست و عقیده داشت که باید در مقابل تلاش‌هایی که سران کفر و استکبار جهانی - برای نابودی اسلام می‌کنند - ایستاد و با آنان مبارزه کرد. دشمنان جمهوری اسلامی ایران، تنها راه برای از بین بردن و محو کردن این نظام را ایجاد اختلاف بین مردم می‌دانند؛ به‌ویژه اختلاف میان مسؤولان. امام، این راه ورود و نفوذ دشمن برای رخنه در ارکان نظام اسلامی ایران می‌دید. این بود که سعی باصفا و کوشش بسیاری می‌کرد، برای این که مردم - باید - وحدتشان را حفظ کنند. خود ایشان در مسیر اتحاد، از هیچ تلاشی مضایقه نمی‌کردند.

4. ایجاد روح همبستگی و اتحاد میان مسلمانان جهان

چهارمین هدف و آرمان امام خمینی(قدس سره)، «ایجاد اتحاد و هماهنگی بین مسلمانان جهان» بود. محور مختص هدف قبلی، وحدت بین قشرهای مختلف بود. این را می‌توان به عنوان هدفی دیگر یا متمم همان هدف قبلی ذکر کرد؛ امام افزون بر آن که روی «وحدت قشرهای جامعه ایرانی» تکیه و تأکید داشت؛ برای «اتحاد همه مسلمانان جهان» نیز، تلاش می‌کرد. ایشان آن را یک «آرمان مقدس» برای خود تلقی و به دیگران نیز تفهیم می‌کرد.

5. تحقیر و تضعیف استعمارگران و جهانخواران

از آرمان دیگر حضرت امام که به طور کامل در رفتارها و سخنرانی‌های ایشان مشهود و روشن بود، «تضعیف و تحقیر استعمارگران» و ایجاد اعتماد به نفس در بین مسلمان‌ها در برابر آنان بود. همه می‌دانیم و می‌دانند که تمام استعمارگران و مستکبران شرق و غرب اعتراف می‌کردند که حضرت امام خمینی(قدس سره)، بزرگ‌ترین کسی است که در این عصر با آنان به مبارزه برخاسته و در این جهت موفق هم شده است.

امام نه تنها برای ملت مسلمان ایران این آرزو را داشت، بلکه تلاش او این بود که همه ملت‌های جهان بیدار شوند و مقابل استعمارگران و ستمگران زورگو قیام کنند و حق خود را از حلقوم آنان بیرون بکشند.

6. گندن غده سرطانی (اسرائیل) از قلب جهان اسلام

از اهداف مشخص و روشن امام، «مبارزه جدی و بی‌امان با مزدور استعمار»، یعنی اسرائیل غاصب بود. معتقد بود که اسرائیل، یک «غده سرطانی» است که در قلب عالم اسلام، به دست استعمارگران - به‌ویژه امریکا - به وجود آمده است و تا این غده سرطانی ریشه کن نشود، کشورهای اسلامی روی صلاح و پیشرفت و تکامل را نخواهند دید. بنابراین، ریشه‌کن کردن این دولت غاصب صهیونیستی، یکی از آرمان‌ها و اهداف مهم امام بود.

7. مبارزه با طاغوت‌هایی که به نام اسلام، حکومت می‌کنند

هدف دیگر امام خمینی(رحمه الله)، «مبارزه با طاغوت‌ها» بود؛ طاغوت‌هایی که به نام اسلام و با عنوان رهبر اسلامی بر مسلمانان حکومت می‌کنند. آن‌ها که برای منافع شخصی خود و خانواده خویش، مصالح کلی اسلام و مسلمانان را فدا می‌کنند و منابع و ثروت مسلمان‌ها را در اختیار استعمارگران و استثمارگران قرار می‌دهند. اینان همان حاکمانی هستند که با حمایت ابرقدرت‌ها روی کار آمده‌اند و با تکیه بر آنان به حیات خود ادامه می‌دهند.

آرمان امام این بود که برای برقراری نظام اسلامی، جهان اسلام باید بر ضد چنین حکامی به مبارزه و قیام برخاست.

8. هدایت انسان به جایگاه اصلی و گمشده واقعی‌اش (قرب الاهی و سعادت جاوید)

امام، هویت خود را در بندگی خدا می‌دانست. وظیفه خودش را در این می‌دید که فرمان‌های خدا را در زندگی شخصی، خانوادگی و سپس در جامعه تحقق ببخشد.

خواست خدا از انسان، در عرصه‌های گوناگون فردی و اجتماعی، جز کمال و سعادت آدمیان نیست و ابعاد فردی، اجتماعی، مادی، معنوی، دنیوی، اخروی، دینی، سیاسی، اقتصادی و مانند این‌ها، از هم قابل تفکیک نیست. همه این‌ها، ابعاد یک موجود هستند و آن موجودی است که به سوی خدا در حرکت است و باید در تمام مراحل زندگی، خواست خدا را که همان کمال و سعادت حقیقی انسان است، تحقق ببخشد.

در این جا، بحث بر سر ابعاد فردی و شخصی امام (قدس سره) نیست. ما زندگی امام و شخصیت ایشان را از تأثیرش در اجتماع بررسی می‌کنیم. ابعاد اجتماعی زندگی امام، مانند دایره‌های متداخل است؛ زندگی خانوادگی، زندگی شهری، زندگی در کشور، زندگی شیعیان، زندگی مسلمانان و بعد، زندگی کلّ انسان‌ها، مثل دایره‌های متداخلی هستند که شخصیت امام را احاطه کرده‌اند.

به این ترتیب، امام ابتدا به ساختن خانواده و شاگردانش پرداخت. در ضمن تربیت شاگردان، توانست یارانی برای توسعه حرکت خود در جهان بیابد. پس از این که یارانی به اندازه ضرورت و قدر نیاز فراهم کرد، به اصلاح جامعه و کشور خود روی آورد تا آن را به سمت اهداف الهی نزدیک کند.

ایشان به اقتضای اتصال به رحمت عامه و بی‌انتهای حضرت رحمان، پا را از کشور خویش فراتر گذاشت؛ به گونه‌ای که متدینان را به سوی دین برگرداند. در این باره، نمونه‌هایی از اعتراف معترفان را بیان کردیم؛ به‌ویژه دعوت از رئیس اتحاد جماهیر شوروی سابق برای پذیرش اسلام و ترک در کمون ماندن.^{۱۵۳} تمام این‌ها، برای هدایت انسان‌ها، به طریق شریعت و حقیقت بود که کمال و سعادت آدمیان، در گرو طی همین طریق است و بس.

9. آشنایی جوامع جهانی با معارف اصلی شیعه (هدف فراکشوری)

نخستین هدف امام برای تحول در جامعه ایران، همان بود که گفتیم؛ ولی ایشان هیچ‌گاه از رسالت جهانی خود، غافل نبود. نخستین هدف فراکشوری و فرامیهنی او، این بود که تمام کشورهای جهان را با معارف اصلی شیعه آشنا کند. از یک سو، خرافات را از دایره اعتقادات و رفتارهای آنان بزداید و از طرف دیگر، توجّه آنان را به جوهر اسلام و بشریت جلب کند. امام در این زمینه نیز، توفیق‌های چشمگیری به دست آورد و خواه ناخواه اشتباهات و کژاندیشی‌هایی که در رفتار بعضی از شیعیان در نقاط جهان وجود داشت، به برکت تعابیر و تدابیر ایشان رو به اصلاح نهاد.

شیعیان دنیا هم، با استفاده از تعلیمات امام (رحمه الله) با حقیقت مکتب اهل بیت (علیهم السلام) بیشتر آشنا شدند و همین، عاملی شد تا کشورهای اسلامی، رابطه عمیق‌تری با مردم خودشان و امام (رحمه الله) ایجاد کنند. همان‌گونه که پیش‌تر گفتیم، امام حتی از راه دور طرفداران و هابیت را هم مشتاق شیعه کرد و شیعه ساخت. دنیا نیز، شیعه را به عنوان یک مذهب رسمی اسلامی، به رسمیت پذیرفت.^{۱۵۴}

چکیده سخن

امام، مردی بزرگ و نابغه‌ای بی‌نظیر، میان غیر معصومان بود. دانشمندی بود که جامع اضداد می‌نمود. سیاست را عجین دیانت می‌دید. استادان بزرگی و شاگردان بزرگی داشت. امام، افزون بر آن که در تمام علوم اسلامی تبحر داشت، در چهار رشته فقه، اصول، فلسفه و عرفان در عین پابندی به مبانی و اصول اصیل اسلامی، دارای نوآوری بود. تألیفات فراوانی در زمینه‌های علوم اسلامی نگاشت.

عصاره قرآن و سنّت را در قالب وصیت‌نامه الهی - سیاسی خود نوشت که هر ورقش، دفتری است از معرفت امام خمینی و خمینی‌آفرین. آفرین آفریدگار، بر او باد!

میان غیر معصومان، ماندنی برای امام نمی‌بینم تا ایشان را به او تشبیه کنم. او، قهرمان تاریخ بود و نابغه‌ای نادر، مجتهد بود و مجاهد، هم اصولی بود و هم فقیه جامع الشرایط، حکیم بود و فیلسوف، ادیب بود و شاعر، عارف بود و سالک، عابد بود و زاهد، شجاعت داشت و شهامت، صلابت داشت و ابهت؛ به عبارت بهتر و موجز، می‌توان گفت که روح و جوهره شخصیت او، «ذوب شدن در اسلام»، یعنی بندگی خدا بود.

البته آن روح، گاهی در قالب شناخت «اصول اسلام» و حکمت نظری تجلی می‌کرد؛ یعنی در معرفت مبادی و مبانی اسلام و اصول و عقاید آن. با این وصف، از او حکیم و فیلسوفی الهی می‌ساخت که عمیق‌ترین نظریه‌ها را در حکمت الهی داشت.

¹⁵³ به ویژه آن جمله امام به فرستاده میخائیل گورباچف که فرمود: «من می‌خواستم دری از غیب به روی آقای گورباچف باز کنم؛ نه این‌که از جهان ماده با او سخن بگویم».

¹⁵⁴ دو هدف اخیر، در مجله معرفت، 31، سال هشتم، ش سوم، آذر و دی 1378 در مصاحبه حضرت استاد - مد ظله - با آقای محمد لُنسِل (رئیس جامعه شیعیان اتریش) نیز آمده است.

گاهی هم آن روح، در شکل «فروع اسلام» ظهور می‌کرد؛ یعنی در شناخت فروع (احکام فردی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی اسلام)، در نتیجه از این لحاظ هم، ایشان «فقیهی جامع الشرایط، باورع و باتقوا» بود که دقیق‌ترین آرا و فتواها را در عبادات، معاملات، حقوق و سیاست داشت.

گاهی نیز، آن روح در «حکمت عملی» و عمل به دقایق احکام شرعی رخ می‌نمود؛ یعنی در قالب تهذیب اخلاق و خودسازی. با این وصف، در شکل انسانی ملکوتی، عارفی شیدا، عابدی پارسا، زاهدی خود نگه‌دار، باتقوایی مخلص، متواضعی باوقار، اهل اشک و آه و ناله شب، اهل ذکر و فکر و وردِ سحری، دارای اشکی روان و رخی زرد، خاضع و خاشع، آرام و بی‌اضطراب جلوه می‌کرد.

گاهی هم، آن جوهره شخصیت امام، در عمل به «مسائل اجتماعی اسلام»، یعنی در شکل تطبیق اسلام بر مسائل اجتماعی تجلی می‌کرد؛ یعنی عمل به واجبات اجتماعی و تطبیق آنان با موازین شرعی. با این وصف، از او چنین شخصی ساخته بود؛ رهبری بزرگ، مدیری مدبر، پدری مهربان برای دوستان، شمشیری عریان و آخته برای دشمنان، ضد طاغوتیان، طاغوت‌ستیز، پهلوانی نترس و شجاع و مجاهدی فی سبیل‌الله.

امام - همه آنچه را که گفتیم - به سبب دو چیز به دست آورده بود: یکی، اطاعت پروردگار و حبّ او؛ و دیگری، دوست داشتن خلق خدای تعالی.

به هر حال نمی‌توانم آن دریا را در این ظرف کوچک ذهن بگنجانم؛ ولی تصور می‌کنم، دست‌کم «دو قرن» لازم است تا تأثیری که امام (رحمه الله) در جامعه جهانی گذاشته است، دقیقاً ارزش‌یابی شود. شاید این جمله، حمل بر نوعی تعصب یا یک عاطفه افراطی بشود؛ اما شاید تاریخ اثبات کند که این سخن، دور از واقعیت نیست.^{۱۵۵}

او اقیانوس آرام و بی‌کرانه‌ای بود که قریب چهل سال در ساحلش به سیر پرداختیم و جسم و جان خود را در مسیر نسیمِ نفسِ جانفزا و دلنوازش قرار دادیم و بهره‌ها جستیم. رحمت خاص رحمان، نثار جان پاکش باد!